

Handwritten signature or mark in the top left corner of the left page.



۴۹۵۷

۸۸۵۰  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
شماره ثبت کتاب

|   |      |                |
|---|------|----------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی                           |      |                |
| کتاب جامع الحکایه و خصال الانبیاء (عجری المکتوبه) |      |                |
| مؤلف  |      | شماره ثبت کتاب |
| موضوع   |      | ۱۲۴۰           |
| شماره قفسه  | ۹۷۱۴ | ۶۱۸۴۱          |
|   | ۲۰   |                |

بازرسی شده

بازدید شد  
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۶۷۱۴



فروزین خوانند این روز را نوروز از هزاره و سیاه جاری خوانند و او را و طهارت  
**فصل پنجم در فصل سال** چون آفتاب نقطه حمل رسد زمان باریع خوانند تا آنکه باول  
سرطان رسد آنکه تابستان باشد چون باول میزان رود خریف باشد چون باول جدی  
رسد در زمستان باشد تا باول حمل رسد از جمله لطفا باریع است که فصلی است  
دیگر باشد که موافق باشد یک کیفیت و الا که مخالف باشد هر دو کیفیت چنانکه مثلا در زمستان  
تابستان پدید آید از آن در این تغییر عظیم پدید آید و تو عتبار کن این حال را یک روز  
که بعضی ازان گرم باشد و بعضی سرد چنانکه ازان متغیر شود چنانچه ما عظم شأنه و اگر  
احسانه **المرجع** اول آن روز شب یکسان بود و زمان معتدل هوا خوش باد و باریع  
دورفت بگذارد و در میان از کسب بر شود و گیاهها بروید و از آنرا پدید آید و در  
برگ بیرون آرد و روی زمین از گیاهها بر نشود و حیوانات کوچک باز پدید آید و زمین  
پراکنده شوند و عیش اهل زمان خوش گردد و زمین آراسته شود تا اول سرطان **الاصف**  
حیث طول آنها را شده و شنبه زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت گیرد و تاب سردی  
خسک شود و بهایم فربه گردند و روزی بر مردم فراخ شود و در آنها چنانچه مشاهد  
**و اما لفظ** لفظ اول آنکه باشد که آفتاب باول میزان آید و روز و شب یکسان باشد و شب زیاده  
گیرد و چنانکه گفتیم که باریع زمان نشو استخبار باشد و بدو نبات و طهور حیوانات و از آنرا  
میتوان آن باشد تا آنکه آفتاب باول جدی رود آنکه زمستان باشد **الاشتا** اول جوی غایت طول  
شبه باشد و کوتاهی روز بعد از آن روز زیاد شود و سرساخت گردد و گیاهها تلف  
و بر درختها برگ نماند و حال و بر عکس تابستان باشد و درین وقت اکل و شرف بیشتن باشد زیرا  
زمستان استراحتت چنانکه تابستان زمان تعب در امثال کونیه که هر که در تابستان  
در آفتاب بگذرد و زمستان و یک در آتش بخورد و دنیا همچون عجزی شود و عمر با عمر  
باز آفتاب باول حمل آید باز بهار باشد برین نسق حتی بلیغ اکتساب **فصل در عجایب که مکرر**

**حادثه شود** بعضی از علما گویند که ماری خرد و جل در هر هزار سال رسولی بخلق فرستند با موهبت  
باهر به اطهار دین و کهنه اند که مراد آنست که میان هر دو پانصد هزار سال باشد یا کمتر در هزار اول  
ابو البشر بود و در دوم نوح و در سیم ابراهیم و در چهارم موسی و در پنجم سلیمان و در ششم  
در ششم عیسی و در هفتم پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پس نوبت ختم شد بر او و بر سر هر  
عالمی زوید آید که اعلام دین او برافرازد و بر سر همه اول غراب بن عبد العزیز و در دوم ابو عبد الله  
ادریس و در سیم ابو العباس احمد شریح و در چهارم ابوبکر بن الطیب اقلانی و در پنجم ابوجا  
محمد الغزالی بر او انداخته و بر سر ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی رحمه الله و در هفتم ابوالحسن  
مرفوعالی النسبی صلی الله علیه و آله و سلم من عمر الله اربعین سینه کف الله تعالی انواعا من البلايا  
و البرص الجنون من عمر الله ثمانین سینه فی اسلام خف حساب یوم القیمه من عمر الله سبعین سینه  
اهل السار و الارض من عمر الله ثمانین سینه غفر الله لذنوبهم کان اسرا الله فی الارض و یشفع فی اهل  
و حکما گویند که بکر پسین امثال عقیبا زوید آید در فلک ازان حوادث عجیب در عالم حادث شود  
هو چنانکه میسر و سرور شود در زمین چنین که دریا خشک شود و خشکتر باشد و باشد که معادن  
نبات و حیوان غیر الشبکی باز آید و مثال آن در اول کتاب جمله گفته شد در غیر سبک کون این مقام  
گرویم و حکایتی عجیب بگویم **حکایت** چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد و خضر علیه السلام او  
آمی ملک آن زمان ازین حال واقف شد او را گفت شنیدم که خضر پیش تو می آید چنین است یا نه  
گفت آری می آید ملک گفت که چون خضر پیش تو آید او را پیش من آر گفت چگونه تو آنم او را ملک گفت  
اگر او را پیش من نیاری ترا ملک کنم چون درین حال نیشناک بود تا آنکه خضر نزد او آمد این حکایت ابو  
خضر علیه السلام گفت برخیز تا نزد یک ملک ویم بر خنده ملک گفت چون او را دید که تو خضر هستی گفت  
مرا خبر ده از غیرت چیزی که دیدی خضر گفت عجب بسیار دیدم اما آنچه درین ساعت حاضر است بگویم و تو می  
پشیدی بسیار عارت و بسیار مردم مرد بر این رسیدیم از اهل آن شهر که این شهر را کی بنا کردند گفت این شهر  
دیرینه است عینه آنم که کی بنا کرده اند از آباد اجداد پر رسیدیم ندانسته آنکه پس از این صد سال هم بر این

مقام

و از آن شهر سیح از زمانه بود هر دو را دیدیم که آنجا می رسید و دیدار را گفتیم این شهر کی فرساید گفت پنج  
شهر بود گفتیم اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم و از آباء اجداد پرسیدیم گفت پس از این صد سال دیگر  
مقام مکه ششم آنجا دریا شده بود و صباد آن مایه میگرداند از یکی پرسیدیم که این زمین کی دریا شده  
گفت پس این سخن گوید گفتیم بمی این زمین خشک بود و گفت ما ندیدیم و از آباء اجداد پرسیدیم گفت پس از این  
سال بر این مقام مکه ششم خشک شده بود هر دو را دیدیم و سوال کردیم گفتیم این زمین کی خشک شده گفت این  
زمین پوسیده خشک بود و گفتیم نه پیش ازین آبگرفته بود و گفت ما ندیدیم و از آباء اجداد پرسیدیم  
باز پرسیدیم این صد سال دیگر آنجا مکه ششم شهری بنا کرده بودند بزرگتر از شهر اول گفتیم این شهر کی بنا کرده  
گفت این شهر قدیم است تا نیم کی بنا کرده اند و از آباء اجداد پرسیدیم گفت ما ندیدیم ملک گفت من نمی دانم که است  
و این ملک بجز آنم حقیر گفت من که تو متوجه است من نموانی کرد لیکن متوجه است این جوان که گزارد آن  
برخوردن در راه بر لفظ خود را شنیدیم که در راه ایستادند تعالی آن بختها با خیر و ارشاد **مقاله دوم در وصفیات**

و آن هر چه بود و آن فلک است از عناصر و مولدات و در آن نظر در چند امر باید کرد **نظرات اول در**

**شماره اول** در خصوص اصل موجد عالم است که در آن فلک قرار باشد و آن امهات باشد چنانکه ناره و هوا و آب  
و خاک اما هوامولدات این امهات چون نبات و معدن و حیوان اول آتش مکان طبیعی است  
که زیر فلک قرار باشد و بالا که هوا و امکان طبیعی است که در آن آتش قرار باشد و بالای آب آب مکان طبیعی  
است که در زیر هوا باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی است که در میان باشد و بار خست و جل  
حکمت خود در زمین بنا بر وجهی عجیب بنا شده است آنچه غیرت بفلک دیگر و آنچه کثیرت است از فلک  
چنانکه آتش از خفیه ت است بفلک نزدیکتر و آنچه کثیرت است و ملاصق فلک است و زمین که از دورتر است  
در غایت بعد است از فلک و بالا که آب و آب از هو اگر است و از زمین خفیه لاجرم محل او بالای  
زمین باشد و زیر هو **افضل في الكون والحيوان** چون جسم صورتی را کند صورتی دیگر در  
چنانکه آب هوا شده و آفتاب در راه که رها کرده باشد فاسد خاند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین گویند  
هو آتش و چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح اطراف اما صغیر و قتی که در آنجا چیزی از جنس آن قطرات

بر اطراف او ظاهر شود و معلومست که آن ترشح نباشد بلکه زهوی او بود که آن محیط باشد بان انا آتش  
برودت آب شود و آب هو شود چنانکه دیده میشود و از حرارتش پس آتش بخار از آب بخیزد هر چه شود  
و هو آتش شود چنانکه دیده میشود و از کوره آهنکمان چون سخت تبانیند هو از آن آتش شد  
اگر چیزی نرزد او بری بسوزد و آب زمین شود چنانکه آتش که مرده شود و از جملی بیکی است که از  
یاغ را بخار کنی بخار که از وی بخیزد **نظر دوم در کوره آتش** که آتش گرم بیست طبع است  
محرک باشد از وسط یا آنکه زیر فلک قرار گیرد و آن آتش را هیچ رنگ نباشد و دلیل بر آنکه آتش  
هیچ لون نباشد یکی آنست که هر چه از کوره را بقوت تمام نفع کند چون چیزی نرزد آن کوره بری بسوزد  
و آنچه هیچ لون نباشد و آتش نوع عناصر است از وی قویتر و صرف تر است و دیده او را در دنیا  
و از صنع با بری بسوزد و جل آنست که مقرر کرده ایش زیر فلک قرار باشد تا بر سبب در خانه غنی که باه میسوزد  
و بخارهای غنی را لطیف میکند تا بر سبب هوا صاف و شفاف باشد و از این طبقه ساخته است محیط  
حمله جو است تا هر چه بد رسیده در حال ناقص شود ملاذ که نامش حکم و او را لونی ندهد و زیر آن که از او  
بودی منع ابصار کردی از ره میت عالم افلاک پس مهربان است با خلق را هیچ اثری منع نماند از روی  
و الا هیوان و نبات از هیچ کوره اثر تلف شدی شجانه اعظم شانه پس هر چه غیر از یک چیزی نورانی از دنیا

آهن و سبک که هر دو کیفیت بیرون می آید و اگر نه آنست که هر روز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل حکمت  
نقل کردی از هر کسی ندیده باشد تعجب کردی و عجب آنست که از درخت بنر آتش دیده کردی که **الذی حمل الکلمه**  
من الشجر الاخضر فاسر بس نظر کن در غلبه سلطان امر که یک شتر از او چون غلبه عالمی را قاف  
کردند چنانکه کوی کمان هرگز نبود و آنکه او نیست رفانی شود و صخره صهار را در اندوه آهن و پولاد  
وراء و کند پس نظر کن در مصالح خلق که بدان تعلق دارد و آنرا عدی صهرشوان کرد سخن جملنا

**لذکره** **مَا عَا لَمُ الْمُتَّقِينَ فَسَجَّ بِأَسْمَاءِ الْعَظِيمِ** از آتشی عظیم است چنانکه سبیل است از  
امتحان خلاصه اینان بود که آتشی را خاندند بود که ضعف نه است قربان در آن خانه بنامه دینی در آن  
رهنمودی دعا کردی مردم بیرون خانه بودند آتش از آسمان می آمدی معنی و قربان را که در آن است که

خدا تعالی فرموده الذی قالوا ان الله محمد الی ان لا تؤمن لرسول حتی یاتنا بقران تا کلام آنرا  
آتشهای آتش حرمین است و آن بجلا و جوش شود و آنچه آن بود که آتش فروخته شدی چنانکه می گوی  
روشنایی آن چهار بار یا زیادید یعنی از سه فرسخ و گاه بودی که شبه بعد از آن هر دو آمدی و بوی  
بوی سوختی و چون روز بودی و خانی نمودی تا آنکه ناری ستره جل خلد این شعبان العینی را ببرد  
و پیش از روزی بمعلی سبب بفرموده جای بکند و آن آتش را در آن پنهان کرد و مردم از دور در آن نگاه  
کردند تا آنکه غایب کرد **فصل فی الشبهات انفصاح الکتب** چنین گویند که چون دخان به واسطه  
درد دست برد لا حتی نشود و تا آنکه که ببطبقت ناری رسد اگر ماده او از زمین منقطع نشود و در آن  
دهیتی باشد آتش برود و مشتعل شود و شعله ناری بس کرد و ماده دخان مثال و چنانکه در جرایغ  
که بر فروزی یکی بالای آن و در پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان بود چراغ بالای رسد از شعله  
آتش ناری بس کرد و چراغ زیرین را فرو زده این مشابه کرده است اما اگر ماده او از زمین منقطع باشد  
چون بطبقت ناری سد منطقی شود و در حکمت که ما صرف نمواند دید اما اگر ماده دخانی لطیف بود  
چون آتش بود که در شش نانی **فصل فی الشبهات** آن دخان باشد چون گوئی نماید که او را زده بود یا در شکل  
یا در شکل حیوانی که او را در پسر بود و باشد که چون نمودی باشد فرخ و طکه قاعده او کرده نار باشد  
زاد کرده زهر بود باشد که چون انفصاح کند او را بشکل که پیشه که دیگر در بر سطح فلک است حاصل کن  
درین معنی الله اعلم بالحقائق **نظر بسیم در کوه** هوا و اجسامیت بسط حار رطب صاف مکان ذریز  
نار باشد و باقی کوه آب حکما سیکه سهارا بسیم کرده اند قسم اول آنست که بفلك متصلست و آن زهر  
فلك و درخت آن گرم باشد غایتی که نار صرف بود از کوه اثر هر چه فرو تر بود حرارت آن کمتر باشد  
نیز کمتر تا آنکه حرکت نایل شود و برودت غالب آید و آنرا کوه زهر بر خوانند آن قسم دوم باشد و بسیار  
سیم بواسطه مطارح شغافات و انعکاس آن در هوا معتدل باشد و اگر انعکاس شغافه بودی هوا  
که آن ماس سطح آب در روی زمین است سرد تر بودی از کوه زهر چنانکه در موضعی که زهر قطب شمالی است  
و آنچه شش ماه آفتاب باشد در باقی سرد شود و آب بفرود هوا تا یک شود و حیوان و نبات آنچه بود  
نخاسته

نباشد و چنین گویند که سبک کرده بسیم بیشتر از سه عشر الف ذراع عنایت در هوا و کمترین آنچه مطابق روی  
لان علی الجبل لیکون اکثر من هذا حرارت هوا تا آنکه از کوه سحاب بنفقد شود زیرا که مانع انفصاح سیم  
حرارت هواست تا آنکه از کوه انعکاس شغافه از سطح زمین و اما سطح کوه بسیم با جانب زمین تا آنجا که  
مکن بود که حیوان مشغول نمید از بهر آنکه طبایع معادن که بعضی زمین فرو شوند چون زمین محلی در  
نفع کنند در انبساط تا آنرا استنشاق کنند و چراغ نماید و چون بسیم منقطع شود آن چراغ فرو  
و آویخته شود زیرا که هر جا که سیم باشد حیوان مشغول التبه **فصل فی السحاب المطر** چنین گویند  
که چون آفتاب در زمین تابید که از آب و زمین آب را محلی باشد اجزای آب بخار که نیند و اجزای  
زمین را دخان خوانند و چون بخار و دخان مرتفع شود و آنرا از طرفی بطرفی که نفوذ کند و از پیش  
بود و از زمین ماده و بخار متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکثف گردد و آنرا سحاب خوانند و سحاب  
چون تراکم شود ماده دخانی بر خنجر شود و ماده بخاری بسیم از آن ملیم شود و قطرات گردد و چون  
قطعه سفلی که بسیم کران بخار شبیه شود و کند و هو سرد باشد منجمد از نفوذ منعقد شود و سحابی قوی  
و اگر نفوذ منقط بود و غیر در غیم بر ف شود زیرا که اجزای هوا می بجمد شود و با جلی هوا ایچط باشد  
فرد و آه بخلاف باران و مگر که اگر هوا فی باشد چون بخار مرتفع شود و سیم کوه و طبقه از آن حاصل آید  
بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد کوهی که جبال قطن است معذوف و چون قطن باشد و فرو  
می آید که در راه سرمای منقط بوی سمد مگر شود و اگر بخار هوای سرد نرسد و بسیار باشد سحاب  
و اندک باشد و متکثف شود سرمای شب بطل شود اگر سرد اندک باشد و اگر بسیار باشد صقع شود اگر  
خود این حالات او را محقق نباشد بصعید میاه و خیر آنرا مشاهده کند چنانکه صنع ماوراء و غیره گفته تا  
که باها که چگونگی بخار بسقف حمام سرد نرسد ماوراء منعقد شود و قطره کرد و در بار بسیم آید بسقف کوه  
مجموعه طبقه زهر بری باشد و حیطان که با بسیم چون کوهها از لطف ناری بقا است که باران در هر  
روز وقتی معلوم آید که بران حاجت باشد و در اعنوضی که حیوان بدان مشغول شود و اهل تجربه چنین  
که هر موضعی که میان او و دریا بسیم از چهل فرسخ منزل باشد تا حیوان مقام شود آنجا ساخت زیرا که

شده  
زمین  
کوشه  
سالم  
کوشه  
سالم

نرسد لکن از نامی الطاف ایزد تعالی و تقدیر نیست که مقدار کفایت فریبسته ناصح که گیاه را تمام باشد  
و نروید و زمپش از کفایت فریبسته که غرقه کند چنانکه گفت و از لکن من السماء اما بقدر **فصل در آرایه**  
چنین گویند که با از قوج هو اما نروید آید چنانکه حرکت از موج او و هوا در برجست و اوقاف است  
که اجزای هو الطیف است و احسن از آب ثقیل اما سبب باز دید آمدن او آن باشد که از آب از کفایت  
و خانه از روی زمین بر تیز و چون بطبقه نارسید حرارت او منکته شود کثیف گردد  
نزول کند هو اتموج شود باد از او حاصل آید چنانکه جری در آب مانند نری از ان آب در حرکت آید  
حدوث کرد باد آنرا و بعد از آنند بیشتر اوقات آن بود که با از طبقه باز بر جوی کند چنانکه تیز  
سمای شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود سبب که آمیخته شده و چون باد فرو آید ام بر آن  
مانده باشد در بعد آن باشد که در باد مخالف متلاقی شوند هر یکی بطرفی رو پس یکدیگر مانع کنند  
بسیار آن رو بر باز دید آید باشد که بازه عم از میان رو برفتند و با او میگرد و چنان نماید که  
تینتی در هوای بخیر و اصول او چهار است شمال و مهلب از مطلع نبات الغش میباشد و جنوب  
مهلب از مطلع مهلب میباشد لیکن شمالی میان مغرب نبات الغش باشد و جنوب میان مهلب و مشرق  
باشد و صیبا و مهلب و میان نبات الغش و مشرق باشد و دو مهلب و میان مهلب و مغرب باشد  
**شمال** بار و یا بس بود زیرا که از موضعی می آید که آفتاب سمت آن ناحیه نشود و آنجا بر و آفتاب  
فرو و سرمای سخت باشد چون باد بروی گذرد و این کیفیات از وی قبول کنند در انجا نبات  
بلکه بر آید و صحرا و که بهما خشکی قبول کنند و مهلب و در میان جبال است از بهر این جهت چون  
آبی که از جنوب برون آید بخلاف جنوب که مهلب و سعی تمام دارد و چنان باشد که آبی از بهر نظر  
برون آید با شمال ابدانرا سخت کند و در پس با صافی کند و دماغ را قوت تمام دهد و قوی  
و لون را غلبه کند و مسمومت را باز دید آورد و چنین گویند که با شمال و جنوب که مهلب است  
از ان پس یا باشد هنگام توالد حیوان شمالی شتر نتاج ذکر آرد و جنوبی شیر اما مش و عرب شمالی  
دارند از ان جهت که غنیمت را از ایل کند و **جنوب** حار و رطیب باشد از بهر آنکه از جانب خط استواری است  
و فرج

و فرض کنیم که خطی از جسم صقیل برون می آید چون عمودی قائم بر جسم صقیل که فضل باشد میان  
و میان آن خط که ناظر به جسم است این خط دو زاویه با زاویه اگر قائم باشد شعاع راجع بود  
و اگر قائم نباشد یکی عمود بود و دیگری منفرجه پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه مشت که برون شود مخالف  
ناظر و وضع او از جسم صقیل همچون وضع خط ناظر باشد هر صبح کثیف که در طریق این خط  
دیدن انعکاس رخ مانند چنانکه مردم در آینه کسی مانند که بر جوی آب و یا از پس شیشه او باشد تا  
یا زیر او بدین شرایط **مقدمه دوم** است که اگر مرآت کوچک بود شکل مرئی چنان نماید که خارج باشد  
**مقدمه سیم** اگر مرآت مدون باشد مرآت بر رنگ مرآت نماید چنانکه کما نور را در مینا بگریزاند  
بود و کما در صفت مرآت سفید نماید پس بری آمیخته و چنان دیگر و آنها **مقدمه چهارم** آن چنانکه در مرآت  
پس از آرایش حقیقی نیست برای آنکه ما در مرآت می بینیم بر وضعی و چون از ان مکان بگامی کرد  
فعل کنیم آن وضع متغیر شود و آنچه حقیقی باشد متغیر نشود و تخیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد  
بدانکه با که او را در مرآت که گویند حدوث آن از اجزای صقیل که در هوای حاد است شود و آن  
محیط باشد نوعی لطیف رقیق که کمتر نبود و چون شعاع بصیرت در سرد از انجا منعکس شود و اگر بر قوس  
شود چون آینه کوچک بود شکل مرئی در مرآت دیدن پس هر یک از ان اجزا اصول ما بود  
و ایزد روشن دیده شود و آن را **مهلب** باشد **قوس قرمز** حدوث آن چنان بود که در خلاف جهت  
آفتاب اجزای منته شفاف و آفتاب منته و افق بود و از پس آن اجزای صقیل کثیف باشد مثل گویای  
مظلم چون اطراف اجزای نگاه کند و پشت بر آفتاب دارد و شعاع بصیرت انعکاس شود از ان اجزای آفتاب  
از بهر آنکه آن اجزا صقیل باشد پس لکن آفتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم در  
که چون اجزای صقیل باشد هر یک از ان که شکل او آینه اما سبب آینه قوس و قرمز است اجزا  
بر ان مضمون آفتاب باشد و اما اختلاف لوان باشد و لوان مختلف دیده شود و آینه در آن  
و ارفوئی و بیشتر اوقات را رنگ باشد و اگر از پس اجزا صقیل صبی کثیف بود قوس قرمز ظاهر  
و آینه آنکه آن اجزا شفاف باشد شعاع بصیرت در نفع و کند منعکس نشود چنانکه در مطالع آفتاب

صقیل

در پس و حیاتی کیف نباشد شعاع بجز از نفوذ کند و شیخ الرئیس حکایت کرد که در حرام قوس فرخ در  
 نبرسپیل خیال بلکه بر طریق حقیقت و آنچه آن بود که ناظر از مکان نعل میکرد و آن الوان بجای خود  
 و قاضی ثریب بن سلمان گوید سبیلین وقوع صدور شعاع بوده باشد که برزجاج حمام افشاده بود  
 و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ الرئیس گوید که میان باورده و طوس که هیئت در رعایت بندی  
 من بران کوه بودم و آسمان کسوف بود و میان من و روی زمین بود و ایره تمام دیدم بلون قوس  
 قوس و شروع کردم که از کوه بریزم چند آنکه بر زمین آمد آن دایره که چک میزند چون بجان حکایت  
 هیچ از آن دایره نماند **نظر چهارم در کوه آب** چنین گویند که آب جسمی سبیل است با در طبع مکان طبعی  
 آنست که زیر کوه هوا باشد و بالای کوه زمین و چنین گویند که شکل آب کوه است زیرا که در کوه  
 نزدیک کوهی سپید اول سر کوه چینه آنگاه صغیر آن و اگر آنست که سطح آب محدب است یا سبیلی که قله آن جل  
 بهم دیدی زیرا که صغیر دیگر است از قله آنست که آبست در کوه آب صحیح زیرا که با بر میسند و محل  
 که بعضی از زمین مفرجی آن باشد پس ما نوع آنست که اشرف حیوانانند معلوم است که حیوانان کوه  
 آب شوند بر زمین و در هوا میمانند زیرا که مخالف بودن ارضی است و هر کجی که بود  
 جزوی از اجزای ارضی محل او آن باشد پس با بری غره جل بلطف و غایت خود زمین ذات نضار  
 آفریده است تا آن نضاریس از آب خارج بود و محل حیوانات باشد و آن نضاریس از آنست  
 و آن نضاریس منع نبود از آنکه شکل زمین باب کبری باشد و هر یک از ارکان محیط است بدگری  
 کوه او صحیح است الا کوه آب که غایت الهی اقتضای آن کرد که او محیط شود و بجمع کوه زمین از بر  
 حکمتی که یاد کرده شد و آب بر دو قسمت ملو و عذب در هر یکی فایده است که در آن دیگر نباشد  
 ملو ملوحت او از بر سبیلی است که او را تاثیر آب سوخته باشد چون آب کهنه شود آنرا ملو کند و اگر  
 آن بودی آبهای دریا تاثیر آب سوخته طول مکث منقش شدی و هوای آن از باطراف زمین سبیل  
 و هوای آنرا فاسد کردی از آن طاعون حاصل آمدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی چنان  
 کند و کوه آب دریا شور شود از برای دفع این فساد و از فواید شوری در آن غنیمت و در جان و غیر آن باشد

آیند سبک شوند و حیوانی از زمین می شود و او را در دو تکه کل بکار آورند و درین جزیره قنقل و مود  
 نار چمن باشد و غذای آنقوم ازلان و از ماهی باشد **و منها جزیره السلسله** درین جزیره صنبل و کافور  
 باشد و آنچه نوعی اهمیت است که چون از آب بیرون آید برین درختها زنده و ثمره آنرا بخورند و از آن  
 سنت شوند و پخته در دم بمانند و ایشان را صیغه کنند و در کتب حکم الغرائب که یک درین جزیره  
 چشمه آب است که آب از او بر آید و بجنب است و در آن سوراخ فرورود و از رشاشات آن  
 که بیرون آید سبک شود و آنچه از رشاشات روز بود سفید بود و آنچه از رشاشات شب بود سیاه  
 سیاه شود **و منها جزیره جاده** صاحب حکم الغرائب گوید که آن جزیره است در یکی از آن جزایر  
 و در دویم عرش برف باشد و در سیم عرش باد سخت جده و از سال تا سال حال این جزیره بدین منقش گذرد  
**و منها جزیره کبر** درین جزیره کوهیست که بران کوه عرش است عظیم منب و بر زودی بوده در آنجا  
 باشند اشک و روی ایشان بر سینه باشد و ایشان را گردن بود و درین جزیره ناچل باشد و مورد و موز  
**و منها جزیره التین** و آن جزیره بزرگ است و معمور و آنجا جبال و شجر بسیار است و حصنهای بسیار و آن  
 باره های عالیست چنین گویند که در آنجا از دبی بود و در زمان اسکندر و اهل آن جزیره پیش کنند آینه  
 و ازین اثرها حکایت کردند که این اثرها چهار بار با نزال منفذ کرده و در روز کاد و طیفه کرده بود  
 و چه میدادند و در راه آن اثرها میدیدند و او فریاد میکرد و باز میگشت و اگر می آمد و کاه نبود  
 غم نماقت میکرد و خزا بهامیکرد چون از دور میباید همچون سحابی بودی و چشمهای وی مانند آبی  
 آفرودختی و آتش زده من می افتاد منی و هر چه باقی تلف کردی اسکندر بعضی را در پوست کاه بستند  
 در میان آن قلابهای آهن نهادند و در آن  
 بدستش بر شال کاه چون اثرها پیدا کرد  
 فرود رفتی الحال تش را اندرون وی افشاد  
 قلابها با اعضا و اجزای اشیا در او بخت و



از دریا و دریا

چون آنغم دیده که از دهن بازگشوده خرم شده اند و از بهر سکنند بردها و دستها از آنجا  
جوانی بود در شکل خرگوش بر سر او سپیده



معراج میگفتند و از خاصیت او آن بود که هر سبب  
که او را دیدی از او بگریختی و بر میدی **تفصیل در حیوان**  
**بهر صاحب عجمیلا** که گوید که درین بحر  
که او را قیون گویند و این مرغ مار و پد خور را عا  
عظیم کند و چون سپید شود و یکبار یکجان او بر اعانت قیام نماید و از بهر او آسمان بازگشاید و او را با آب  
نعمه میکند چنانکه مار و پد را را نغمه کرده بودند با غی سحر و جل این مرغ را کرام کرده اند که چون او  
بند بحر ساکن شود چهارده روز و شبها آنکه یکبار او از غنچه بیرون آید و مردم این بحر این حال دانند

و چون بحر ساکن شود گویند قیوم غنچه نماید **منها**  
ماهی باشد برنده چنین گویند که این ماهی هر شب و  
و چشمش خورده و چون وقت طلوع آفتاب بود  
باز در دیار و **منها** ماهی است که صاحب کجف



باز در دیار و **منها** ماهی است که صاحب کجف  
باز در دیار و **منها** ماهی است که صاحب کجف  
باز در دیار و **منها** ماهی است که صاحب کجف  
باز در دیار و **منها** ماهی است که صاحب کجف

صوب بسیار است و لیکن در ذکر آن فایده بسیار نیست بدینقدر اخصا شده که در این حیوانا  
درین مضمون ذکر کرده شد حیوانات غریب باشد و الما حیوانات که گشته است و در این حیوانا

بجا آورده شود مرتب بجزوف **بهر الفارسیس** این شعبه است از بحر محیطه او بزرگترین شعبه است و او را  
مبارکت و بسیار خیره بودست مردم در روز و روزه اضطراب و کمتر از بحرهای دیگر بود و مجرذ که گوید

الفارسیس نامی گوید و او علم بجای گوید استی از او حال در روز جزیر سپیدم گفتند و جز در بحر اعظم  
سالی او بار بود و در فصلی که جنبشالی مشرق گشته شود و ششماه و چون این وقت بود آب نیاید شود و در  
مغرب ناقص شود و بار دوم در فصل زمستان از جانب غرب زیاد شود و ششماه از جانب مشرق ناقص

و اما بحر فارس در جزایر و بر مطالع فرمود و همچنین بحر هند و چین و طرابیه چون قمر بر افق از آنجا  
این بحر باشد در اجنبت موافق سپهر باشد و همچنین زیاد باشد اما که آفتاب بوسط السهال الموضع  
رسد آنکس غایت در باشد چون قمر از وسط زایل شود آنکه درین موضع جز باشد و چون قمر از مغرب زایل  
شود

و اما بحر کند بار و دریم الاین مدویم ضعیفتر از اول باشد و همچنین باشد تا آنکه قریب الارض رسد  
غایت در باشد جز آغاز کند تا آنکه در کربان مشرق رسد و آنکه در آغاز کند بران نسق که یاد کرده شد  
این الفقیه که یکبار بحر فارس مصلحت بحر هند و الالایشان تجلیت در سکون و اضطراب است که

فارس است و هیچ بسیار است و اضطراب همچو قوی کرد و در بحر هند در وقت ساکن شود و اول اضطراب  
باشد که آفتاب سبیل رود و هر روز اضطراب و زیاد شود تا آنکه آفتاب کجوت رود و بحر قوت  
او آنکه باشد که آفتاب در قوسین باشد و چون آفتاب بجل رفت ساکن شد تا آنکه در کربان باشد و در  
در زمته و قتی اوقات او جز بهت عجب است که در کربان غرق و در بحر فارس مخصوص کرده است بدین  
و بسیاری آب در و در وقت که در ششماه معاصر این بحر دریا باشد و درین کربان دریا خیز بهترین دریا  
باشد و درین بحر نیز که در این است که هر کشتی که در اینجا غرق شد و عویر و کبیر درین بحر است و این در  
موضع است که سبب کشتی که باشد که مر کبیری از خلاص باشد **فصل در جزایر بحر فارس** و جزایر این بحر آباد  
در اینجا است و مردم باشند چون جزیره قیسین هر موز و قلعات و غراب و **منها جزیره** و آنجا معاصر



باشد که نزدیک بحیرین است و چنین گویند که صدف در درجی بود که ابعاد غلب بر آن برز و چون قشنگ باشد  
 صوب ببلخ بسیار شود و مویزها با نود آید رشاشات از بحر اوقیاسیس بجان صدف رسانند و آن رشاشات آبی بود  
 از رخ که بزینق مانده و آن رشاشات را صدف فرو برد بر آن مثال که نطقه را رسم فرود باشد که  
 قطره بزرگ در دهن صدف افتد و برتسم شود و باشد که رشاشات خورد بود و از وجاب خورد  
 حاصل آید چنانکه برشته اصداف بود و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب صوب کعبه  
 شمالی و وقت غروب آفتاب بپرون آید و میانه روز بپرون نیاید زیرا که حرارت آفتاب هیچ دریا  
 بر زبان درود چون بپرون آید و دهن بازگشاید تا با دشتال بردارند و از تاثیر آفتاب شمالی  
 منعقد شود چنانچه بجز در رسم پرورده شود پس اگر جوف صدف از آب تلخ پاک بود در بغایت صفا  
 و شکل باشد و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد شکل او خوب نبود و چون در جوف صدف قاشق  
 صدف از آن موضع بر وضعی دیگر نقل کند که سخت صلب بود و بدان موضع صلبت است و چون صدف  
 تحمل کند مردم را از آن خبر بود و این بجزین بگذراند خبر کند و همینست که نیند بوصول فصل صدف و غوص  
 چون فرو شود او را از زمین بر کند و لوله آن بجز در حال بپرون آید رنده تازه باشد و آنچه در حال بپرون  
 لوله و متغیر شود و بکار بیاید **صفا بزرگ کند آوری** و این خبر بر یقین نیند آید که در بحر فارس است این  
 خبر بسیار از اهل اصفهان و عمان چنین گویند که غنیمت در قعر این دریا برید چنانکه کله بر زمین و چون  
 دریا سخت خشک باشد را میانه ارد از بهر آن باره باره مانند و باشد که چاههای بزرگ از آن بجا بود و هلا  
 شود و بعد از آن مردم بر آن طلاع یابند و غنیمت از شکم او بپرون آید و نه فصل **حیوانات العنبر**  
 منها سکنه و اطاعت المار یکون او ان سچان الحجو مردم این بحر این ماهی ریشنا سنده چون او را در  
 آب دیدند از سفر همت نمانده و اندک دریا در جوش فراها آمد ابو رحمان گوید که در بحر فارس  
 و اندک دریا در جوش خواها آمد و گوید که در بحر فارس از کانون الشانی در قعر بحر فارس اسکنند و سچان  
 بازید آید و نوعی ماهی بر روی آب ظاهر شود و آن ماهی دلیل حرکت بحر باشد و باشد که این ماهی را  
 پیش از سچان بحر بر روی آب بیند حافظ گوید که از اقصی بحر به جله بصورت نوع از ماهی بانه کوی آید

سنور و دیگر پرستوج و **منها** این سر صنف ماهی را در سه وقت معین هر سال یابند و کالی اطلال آن  
 می آید برین موضع چنانکه اشتر کالی کما مشور طلب کند و کالی کما مشیرین و مردم هر کوی نیند  
 ازین اصناف در هر سالی بار یابند و مقدار دو ماه مکث ایشان باشد و چون دو ماه تمام شد  
 صنف منقطع شود و صنف دیگر باید و دو ماه مقام کند و اهل بصره گویند که این اصناف از  
 سینت لا که در موسم او در هیچ وقت دیگر نموند اما پرستوج از بلا و زنج آید بطلب غنی آید  
 علف و آنچه از آن بازماند که با بریز زنج زود مردم گویند که میان بصره کما می از پرستوج باشد  
 الا در وقت موسم گویند که درین وقت پرستوج بصره آید و باشد در بحر زنج از آن هیچ  
 در آن وقت تحویل کند با بریز زنج در قریب بصره یکی از آن **منها سکنه تال و التسنین** و در  
 رنده نه است همچون پستان نیزه داد ماهی در از نهت بد را زنی نخد باشد و چپتهای او بسیار بود  
 همچون خون و منطری کرید در دو دیگر حیوانات از **منها** ماهی است سبز رنگ و این



ماهی درین دریا بسیار دیدم در ازنی وی  
 کزنی و نیم باشد و خرطوم او همچون منشی  
 که از هر دو جانب ایشان باشد حیوانات را بد  
 خرطوم زند **منها** ماهی است که همچون دربی  
 همین دو جنالی دارد و بیشتر از سه کز و در میان او  
 منشی همچون قلبی از استخوان سرخ حیوانات را بد  
 منشی زند و رنگ و سفید است منقطع همچون فقل و  
 منجود او بر پشت دهن او در زیر شکم او است و فرج  
 همچون فرج زنان باشد و البحر لا یخصی عجایب و این بحر را ختم کنیم کما تی عظیم **کایت** و صاحب کتاب  
 عجیب البحر چنین گوید که شخصی از صفا بکریخت که بروی دیون بسیار و فقط عیال جمع شده بود  
 بغربت و فرقت تا برسد بکنار دریای جمعی کشتی می نشستند زانی بسیار کرده او را در آن کشتی

جای او ندوره ان شده بعد از مدتی با دینا لغز برخواست و کشتی را در رود میدود و میندازد  
 در کرداب بحر فارس انداخت آن کرداب مشهور که یاد کرده شد تجار مرکب معلم را کهنه که خلاص  
 بیخ طریقی میدانی معلم گفت اگر یک شخص از شما خود را فدای این جماعت کند من عهد کنم انست  
 نافع بود مرد اصعبانی گفت من از تلخی عیش از زندگانی پیر شده ام و خود را فدای این جماعت  
 بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره باید ایستاد تا شب و سر روز و این دهل زدن  
 گفت بشو آنکه دیون مرا ادا کند و با اولاد من احسان کند جمعی از تجار اصعبان در کرب  
 قبول کردند و سوگند خوردند بخلط که چون با صعبان رسید قرض او ادا کند و رعایت یار  
 او نماید آنکه او را از دواب بچندان دادند که مدتی کفایت کند مرد اصعبانی گفت من در جلد  
 شروع کردم مرکب رحمت آمدن در آن نگاه میکردم تا آنکه اگر چشم من غایب شود  
 مرکب فرغ شد در آن جزیره میرفتم درختی عظیم دیدم که از آن درختی بزرگتر ندیده بودم  
 پای آن درخت سطح عظیم دیدم چون آخرو زرشه او از عظیم شنیدم چون نگاه کردم  
 عظیم را دیدم که از آن بزرگتر حیوانی را ندیده بودم باید و بران سطح نشست و آنجا نشانی  
 او بود از آن مرغ بگریختم که با دوا مرصید کند مرغ بران سطح مانند آنکه صیغ بر میدباری چند  
 پفشانند و برفت چون شب شد که بار باره و بران اشیا نه نشست بر ختم و پیش او بایستادم  
 مرا هیچ تعریض ننمایند و چون صبح شد برفت شمیم چون با بر رفتم زیر زانوی او  
 بی اشتی تا آنکه صیغ بر میداد و بال پفشانند دانستم که بخواهد رفت پای وی محکم برفتم و او بر  
 در ابرو داشت و پسر به چون از روز بعضی بگذشت نظر کردم در زیر جزیره هیچ سواد خوان  
 که دست از پای او بردارم و خود را در با اندازم از غایت درد که یافته بودم در کرباره صبر  
 همچنان میسودم تا آنکه نظر کردم در زیر  
 غارت دیدم و در میان آن مرغ از تو  
 بر این نزد یک آمد و آنجا قیدگاه بود و با



گرفتم و خود را بر سپر آن گاه انداختم مرغ برفت و هر چه در من نظاره میکردند تا آنکه مردم  
 آمدند و مرا برده شدند و بنزد پادشاه آنجا بردند و مردی حاضر کرد که زبان من میدانت  
 خود با او بگفتم عجب غایب فلک مال بسیار داد چون روز چند بر من بگذشت روزی کنایه  
 شدم تا ما شاکم اصحابی را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند تعجب کردند و احوال  
 گفتم ای قوم من نفس خود را فدا کردم خالصا لوجه الله باری مستور و جل و اخلاص داده  
 بسیار روزی که مقصد مقصود رسانید پیش از شما و حال مرا برقی ساخت که پوسته مردم  
 ذکر کنند و الله علم **حسب العلم** بدانکه این بحر شعبانیت از بحر هند جنوبی آن بیلا در  
 و حبشه و شرقی او بیلا و حبشه و غربی آن بیلا و چین و قلم نام شهریت بر ساحل او دریا در  
 نام خوانند چنانکه گویند بحر طبرستان و بحر حیلان اما همچنان او و مد و جزرا و چون در  
 فارس بود و آنجا مستوی گفته ام حاجت عادت بنوده این آن دریاست که با بری جز  
 فرغ جز در آن غرق کرد و چنین گویند که در قدیم الزمان میان این دریا و چین مسافتی بود  
 و کوهی در میان آن بود که آب را منع کردی ملکی از ملوک خوشت که بعضی از دشمنان غرق کردند  
 کوه مقدس بر تپایی بری آب قوت کرد شهر بسیار تلف شد و نزدیکین و جده و دین و  
 علیه السلام بر سپید و جزایر این بحر مسلوک نیست **فصل فی جزایر و البحر من جزایر** و آن  
 جزیره مدینه اکست در آن جزیره نه زرع و نه صرع قومی ساکن شده اند آنجا از اشقیای  
 بنو حدان گویند قوت ایشان مایه بود و پسک ایشان سفینه پارهای مکتبته اگر بنوا در  
 بریشان بگذرد آب خوشش همان آن زمان بر سینه جیب دارند و آن به ترکمانیت درین دریا  
 دواره است از آب درین کوهی چون با بر سپر آن کوه افتد و قسم شود و هر کس افتد  
 و در شب مقابل و با دوازده شعبا برهون آید در مقابل بگذرد و در هر یک از آن  
 و ازین موضع سفینه خلاصان به در از زانی این موضع شش میلقت و گویند درین موضع  
 فرعون و لشکرش غرق شده اند **منها جبل سفینا** که معدن سنگ مقناطیس است در آن کوه

غرود آن و سایر و غیر آن باید که هیچ درو نباشد الا این کوه بخورد گشته و از آنجا غلاف  
**صل حیوان با البحر** اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشد و اگر گشته باشد آنچه مخصوص این جزایر  
 بلوچ و **منای** نر بکست بالای او و است که باشد و اگر این مایه بیال بر سفید زنده فرو کند  
 اصحاب مرکب زمین مایه بسیار ترسند و **منای** است که چون صید کنند و بگذرانند تا خشک  
 همچون نم باشد و از آنجا غلافی فاخته پوشند و آن جا مایه اسکی کوبند و **منای** مایه است مقداً  
 یک اشش روی او چون بلوچ باشد و **منای** مایه است صورت او چون صورت گاو و  
 بزاید و بجز شیر در **بحر الزنج** این دریا متصل  
 در برای هندست و بلا و زنج در جانب جنوب  
 باشد و مسامت سیل باشد و هر که درین دریا  
 قطب جنوبی و سیل را بیند و قطب شمال را بیند و اگر این بحر بحر محیط متصل است و موج  
 دریا عظیم باشد و آب از جزیره برشان جبال او را کف منعقد نشود بر خلاف دیگر دریا  
 و درین بحر جزایر بسیار باشد و در پشته آن درختهاست و پیشها و درخت میوه دار کم بود  
 و پشته درخت صنبل و آنوس و مساج و قش باشد و غلبه ز ساحل او حاصل شود و باشد که گاه  
 پند از او مثل طی عظیم و بعضی از جزایر و حیوان او یاد کرده شود انشا الله تعالی **فصل در**  
**البحر و منای جزیره المستقره** و چنین کوبند که این جزیره از ساحل شمالی یک دورست و مردم با  
 کم رسند یکی از تجار کوبه که درین بحر نشستم و میرقم تا گاه بدین جزیره رسیدیم در روز هفتی  
 انبوه بودند زبانی در آنجا مقام کردم و بدانقوم پستانس و جزیری از لغت ایشان میآیم  
 یک شبی مردم ما دیدم که گرد شده بودند و میگردیدند و فریاد میکردند از آن پرسیدیم  
 بلوچی کردند که در افتق بود و کهند چون این کوب مسامت رأی آتش در هر جزیره  
 باشد بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و کوب هر روز نزدیک می آید چون قریب رسند  
 مردم جمله در مرکب نشسته و هر چه میتی پسته با خود گرفته و از آنجا نقل کردند چون نشسته



از آنجا زایل شد و دیگر باره با آنجا خود کردیم هر چه در آن جزیره بود جمله سوخته بود و کجاست  
 و قوم دیگر باره در تعمیر شروع نمودند **جزیره الصوم** این جزیره نزدیک بلاد زنج است یکی  
 از تجار حکایت کرد که درین جزیره شهرست از سنگ سفید از آنجا بانک غلبه نشوند و در و پس  
 نباشد و مردم بجز چون بدین جزیره روند آس و ماسا خند خوشن باشد و از وی بوی گاو خوراک  
 نزدیک ی که بهای عظمت که از آن کوهها  
 آتش عظیم افروخته شود و از آنجا بانک غلبه  
 شنوند و در قریب و مار است که در هر سال یکبار  
 ظاهر شود و ملوک زنج وقت نگاه دارند چون  
 ظاهر شود او را بکینند و حریش او را ملک رنج و کوهها و پشته است  
 فراس صاحب سیل سازند و زایل شود باذن الله و ملوک این پوست را کف زنده بکند که در  
 ملوک نند باشد از آن زیرا که مهند و از سیل بسیار باشد ملوک مهند از آن حاصل کرده باشند **منای جزیره**  
**العصا** یعقوب بن سحی السراج کوبید مردی ز اهل رومیه را دیدم هفت درین دریا فریم  
 مرکب شکست و من بر لوجی با بزم یاد آنرا جزیره انماخت که اهل آن جزیره قومی بودند که قاتل  
 ایشان پیش ازینک زنبوده اکثر آن قوم یک چشم داشتند چون مراد بدیده جمعی بسیار بر زمین  
 آمده و مراد نزدیک ملک خود در دند ملک بفرموده را مجوس کردند در جایی همچون قفس در آن  
 صبر کردم تا ایشان قفسند قفسی گشتم و از آنجا بیرون آمدم با ملک کهند ملکمان داد و دی  
 میان ایشان میبوسم یک و در ایشان را دیدم که اسباب قتال میساختند پرسیدم که از بهر  
 کهند ما را دشمنی است که هر سال درین وقت برسد و با ما هر کینه و ام در آن دوره جمعی  
 از مرغان بر سپید نه نوعی آبی که آنرا غزای من خوانند کهند عدد امنیت و چشمهای ایشان  
 آن مرغان کنده بودند کفت من عصایی دیشتم بر مرغان جمله کردم جمله مرغان بگریختند چون آن  
 این بدیده مرغان را اگر ام بسیار کردند و در کتاب خود در مساطط اسپس آورده است که



غزایان هر سال از خرمشهر می آیند و بجای رود که آب آن بسیار است  
 یک کراشت و با ایشان حرب کشته و **منها جزیره الکبسا** و یعقوب بن اسحق السراج گوید مرد  
 دیم بروی وی خراشیده حکایت کرد که درین دریا با بجزیره انداخت و در آنجا قومی بود  
 که برای ایشان چون مسکنان بود و تن ایشان چون تن آدمی و من در مکه بودم با جمعی  
 از قوم کس که رومی با یکدیگر بسیار از دور بیست تا دهم و یکی از ایشان چون بی گرفت و میاد ما  
 خطه از کعب بیرون کرد و میراند چون کوه سفید در عماره میرفتیم استخوان آدمی افتاده بود از کعب  
 و ساق پاهای غیر آن که در خانه نجیب کس کردند و در آن خانه مردی بود نیز از آنکه او را محبوس کرده بودند  
 حال زه بر سیدیم گفت این قوم از بهر ما که ما گوان بسیار آورده هر که از ما فرزند شود و را بکشد  
 گفت من آنکه میجو زوم و از آن قوم که با من بودند فرزند میسند و میسیرند و میجو زنده تا آنکه من تمام  
 و آن مرد که پیش از من برده بودند از بهر آنکه من لاغر بودم و آن مرد چار بود و آن مرد گفت که این  
 قوم را عیبی خواهر بود و سرور و جمله از مقام غایب شوند اگر خواهی که جان ببری آنست تو  
 که بخت و مرایای نیست و اگر بنا قومی آمدیم و یقین به آنکه این قوم فی الحال را پس تو پیمانند چون خبر  
 و لایب ترا در پانجه با یک در زیر فلان درخت پنهان شوی که هر که در زیر آن درخت رود او را بکشد  
 گفت برخیز ایستم و بشب میرفتم و برو زه در زیر فلان درخت میسودم روز پس از آنکه من پانجه  
 در آن در زیر درخت یا خفته باز کردید و چون از کعب را من شدم در آن جزیره میرفتم و درختها  
 بسیار میدیدم نزدیک میرفتم در زیر آن درختها مردم دیدم شسته صورتها می خوب داشتند زنی  
 نشستم و هر یک از من و ایشان زبان آن دیگر نیکو نیستیم یکی از ایشان دست بر گردن من نهاده و مرا  
 خبر بود کردن من نشست و پایها بر من بر میخورد و مرا بر آنکف من قصد کرد که او را از گردن خود  
 روی مرا خراشید از ناخن او را میکشیدم و غمزه آن درختها میخورد و میجو زه و چیزی با صحنه  
 انداخت و ایشان میجو زنده او را در زیر درختها میگردانیدم چون از شاخ در شستم او  
 آمد که رفته قدمش آنکه بر کعب فرم و بسکی یافتیم که در فتره بود در آنجا عصی کردیم پس او را شاکت کردیم



که بخور از آن پاشاید و مست گشت و  
 پانجه شستند پس من خمش این  
 آثار خراشیدگی بر روی من از آنست  
 بصورت آنکه این حکایت در کتابت  
 الحار یعقوب السراج آورده است

**سکه قال لنا ابوال** در زمانی این ماهی چهار صکله بوده باشد تا ما قصد کردیم در بعضی وقتها  
 از آب بیرون آوردیم چون شترانی عظیم باشد و سر از آب برآورد و اگر این صکله برآورد  
 بر شود و بیشتر از یک تیر تر باشد که یک از این ماهی آفت عظیم رسیده است بروی هر که که بداند که این  
 ماهی نزدیک است و هله زنده و بکشد بر آنکه برآورد و چنین گویند که چون این ماهی پیدا شود در بحر بسیار  
 باری فرو جلی ماهی بر نسبت مقدار یک که او را اشک گویند در گوش او رود و از او مفارقت  
 گشته تا آنکه که هلاک گشته و چون این ماهی در گوش او رود و بقعر دریا فرو شود و خود را از زمین  
 تا هلاک شود و باشد که بال بعد از غنبر رسد و از غیر بسیار بخورد و هلاک شود و در روی آب افتد  
 و در بلاد نریج مردم نشسته باشند مترصد او چون بداند که بال بر روی آفتاد قلابها در او انداخته  
 و او را با حل گشته و غیر از شکم او بیرون آورند از روی رفت آید و عطاران شناسنده **المغز**  
 این دریا می شام است متصل بحر محیط نزدیک باشد از جانب شمالی تبلیس رسد و بلاد افرنج و قسطنطنیه  
 جانب جنوبی بلاد سلا و طنجنا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و هرید و صقلیه  
 افراطین و مدیس و نجرین و بحر روم است و چنین گویند که آنجا که جزایر در رود و در  
 چهار باشد و آب بحر هم سپس باشد و آب بحر مغرب سپس و چون آفتاب بجزایر وسط در بحر اخضر  
 تا وقت زوال چون آفتاب در وسط السماء نایل شود بحر اخضر بالا گیرد و در بحر اسود در زیر آفتاب  
 آفتاب دیگر با بحر اسود بالا گیرد و تا نیم شب بگذرد که بحر اخضر بالا گیرد و در اسود در زیر آفتاب  
 درین بحر حیوان عجیب نیز بسیار است بعضی از جزایر حیوان آن یاد کرده شود **مفضل جزایر نریج**

ابو طاهر اندلسی گوید در کتابی که تألیف کرده است از بهرام بن بهسره در آن جزایر این جزایر را ذکر کرده  
**جزیره المنارة** و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره است یعنی صخره که هیچ آهین بر روی آن نماند

و او را اساسی در فایت است حکم و آن مناره را درجات پدایتست و بر آن مناره صورت  
شخصی است مختلف و شقا از زرد دست است  
سوی بحر اسود دارد و از آنجا که کسی بخیزد  
اشارت کند و بالای مناره شتر از صخره نشسته  
**مناره** ابو طاهر اندلسی گوید که در جزیره  
کوهی است و در آن کوه کهنه است



را کشیده و در بر آن قبری است  
و در برابر آن کهنه مسجد است و کوهی که  
دعای آن پستجا شود و مردم آن مسجد را  
زیارت کنند و ضیافت ایشان بر آن کشیده باشد و چون زایری برسد غزالی بسیار در آن زیارت کند  
اگر کسی باشد یکبار کند و اگر دو بار کند همین بر عدد زود ارباب کند خادم آن کند به ایزد  
بحر ایشان طعام بیاورد و چنین گویند که آن غزالی با آن قبری است که غزالیها در آنجا زیارت میکنند

ابو طاهر اندلسی گوید جزیره ایست در بحر روم و در آن کوهیست و کوه سفید کوهی در آن معده و در آن  
دوازده سیاه چینی بنامند که از مردم تو آنند که یقین چون مرا که آب آنجا برسد چند آنکه تو آنند که از کوه  
دوره و درین جزیره هیچ چیز ان ندیدم الا کوه سفید و آنجا چشمهای بسیار و گیاه چیده است و این  
جزیره بر طبری و ولایت سنگه است و مرا که چون آنجا برسد قصه این جزیره کند از برای کوه سفید  
گویند که هر کس که در آن بلاد است از کوه سفید بر کند فانی نشود از بسیار کوهیست و آنست که علم

**جزایر** و درین جزیره هیچ چیز ان ندیدم الا کوه سفید و آنجا چشمهای بسیار و گیاه چیده است و این  
جزیره بر طبری و ولایت سنگه است و مرا که چون آنجا برسد قصه این جزیره کند از برای کوه سفید  
گویند که هر کس که در آن بلاد است از کوه سفید بر کند فانی نشود از بسیار کوهیست و آنست که علم  
**جزایر** و درین جزیره هیچ چیز ان ندیدم الا کوه سفید و آنجا چشمهای بسیار و گیاه چیده است و این  
جزیره بر طبری و ولایت سنگه است و مرا که چون آنجا برسد قصه این جزیره کند از برای کوه سفید  
گویند که هر کس که در آن بلاد است از کوه سفید بر کند فانی نشود از بسیار کوهیست و آنست که علم  
و با من غلامی بود و صفاتی قلابی در آنجا انداخت مایه ناصیه کرد و بعد از یک شهر چون آنجا کرد هرگز  
را

رست او دیدم که نوشته بود لا اله الا الله و بر قفای او محمد و هر زری که شتر چسبید رسول الله  
ابو طاهر اندلسی گوید که در دریای روم بودم

و خواستم که در صوفی بسیارم بر سینه کشیدم  
و در صومیا ختم از زیر آن پهنک شدم ماری  
پروان آمد و کفشت و از جایی جستم و از زیر آن سینه کشی پروان آمد چون کوهی که در آنجا  
خج مار زرد بود و بقطهای سپاه و در آنجا بسیار چکر و **منها** شیخ الیهود و شیخ الیهود و شیخ الیهود

که چو هست که روی وی چون روی آدمی است  
بر شکل صفتی لیکن حجم او مقدار کوهستان است  
دستی بر پوست او چون پوست کاه و او در آنجا  
الیهودی گویند زری که شتر از بحر بر صحن آید و هیچ شتر که بود و آفتاب  
او در بحر جبه جنین گویند که پوست او از بهر نفوس مفید بود و چون بر تو سبب نهفته فی الحال در او  
**منها** مای حضرت موسی و یوشع علیه السلام ابو طاهر گویند که شتر مفید رسیدم در آنجا

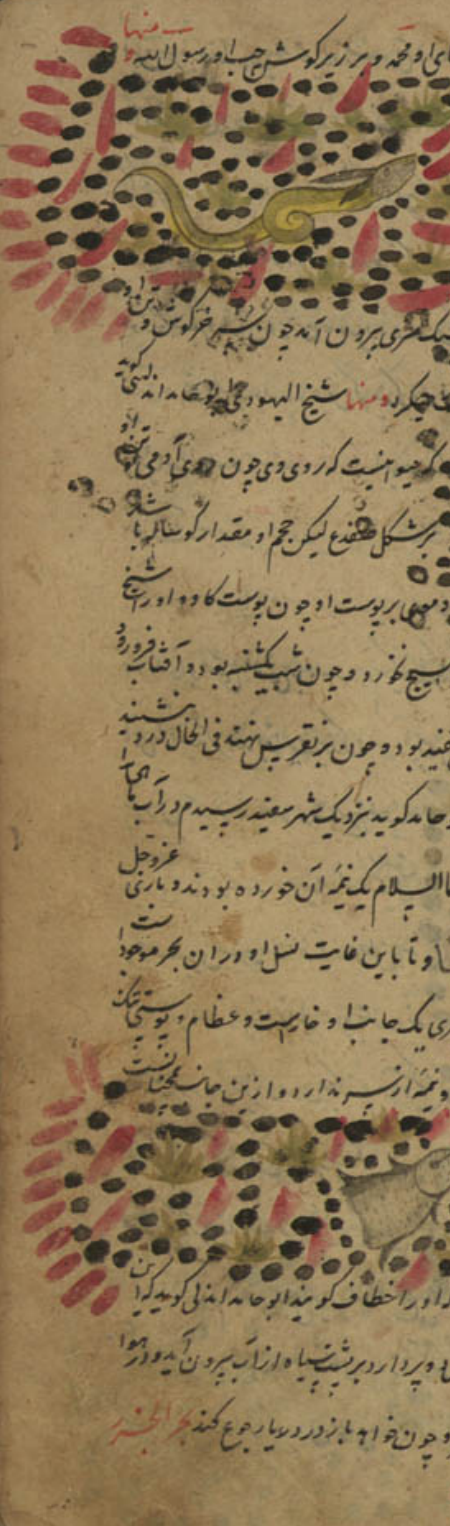


دیدم از پس آن مای که حضرت موسی و یوشع علیهما السلام یک نمه آن خورده بودند و ماری  
آن نمه یک زنه کرد فاخته سبیله فی البحر عجیباً و تا باین فایت نسل او در آن بحر موجود  
و آن ماهیست که بالایش یک کر است و پنهانی و شیری یک جانب او خار است و عظام او پستی کند  
در کوشیده تا احتشاد انگاه دارد و یک چشم دارد و نمه از سر نه ایزد و ازین جانب نمه است

که مای مگول و از آن جانب دیگر است  
و مردم این مای را بنبرک میگویند که میفرستند و  
چو در آن جزیره و بشترهای دور ریزند **منها** مای است که او را خطاف گویند ابو طاهر اندلسی گوید که  
ماری و پر از در بر شتر سپاه از آن پروان آید و در آنجا  
پروان چون خواهم باز در دریا رجوع کند **منها**

چو در آن جزیره و بشترهای دور ریزند **منها** مای است که او را خطاف گویند ابو طاهر اندلسی گوید که  
ماری و پر از در بر شتر سپاه از آن پروان آید و در آنجا  
پروان چون خواهم باز در دریا رجوع کند **منها**

پروان چون خواهم باز در دریا رجوع کند **منها**



این بحر متصلت بحر محیط در شرقی از طرف پستان و بحر جان و در شمالی او بلاد جزیره و در غربی  
 بلاد الان و جبال قفق و در جنوبی او جبال دیم و جبل و دریای عظیم است و بهیچ دریای متصل نیست  
 اگر کسی بر ساحل او رود از آنجا که شروع کرده باشد در آنجا برسد و درین دریا رفتن خطرناک بود  
 اضطراب و سخت شود و بسیار هلاک گردد و در او جزیره نباشد و لالی و جواهر و شیا نفیس هم  
 خود و نسیره و غیر آن ازان حاصل آید و درین دریا چیزی از جزایر مسکون نیست اما آنچه است نوشته  
 و در او شکار بسیار بود و چمن کوفتند که در آن دریا هزار و یا نصف فرسخ است و طول آن هر شصت  
 و هشتاد و دو است **مضی فی ما ذکر ابو حامد** گوید که در بحر کوه است بجز آن قبه بر آن کوه کثافی و ازان  
 کثافت آب بیرون آید و در میان آن جبات مشک و الکی و بیشتر و کمر مردم در آنجا تحصیل کنند و ازان  
 بار بار برنده بشند **بند منابر فی اهلین** ابو حامد گوید درین جزیره هیچ کس نماندیم و از آنجا آوردیم  
 و در آنجا وحشی و اسبی نبود و مردم میگفتند که آنجا وطن جن است **و منها موتی ذنبا** ابو حامد گوید در  
 ماهی را صید کردند بغایت بزرگ او را بر سینه او قلابها ساحل کشیدند و از گوشه این ماهی بزرگی  
 بیرون آمد خوب صورت سرخ معین



موی دراز داشت و بر میان او مشایقی بود همچون ستری زلفی تا از نطق است  
 تعالی علیها او را از آنجا بیرون آوردند  
 دست بر روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد  
 تا هلاک شد و این سخن را در چند کتاب دیدم و چنین گویند که نوشید و آن عادل از سد بلخی چون قارغ  
 و آنرا حکم کرده و شاد شده و با عیسی و جل را شک کرده و نیز نمود تا بر طرف سد تختی نهادند و نشست و گفت ای  
 تو مرا الهام ده موی بعضی این سده و تو خور غده یعنی ترک ای مرا به ان ثواب ده و با مقام خود رسان  
 آنجا بسیار بر زمین نهاد و زمانی در آنجا که بر آورد و دو هکت کنون فایع شدم از آنجا که در خواش  
 سواد ای از دریا بر آمد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد آن مکان کرد که نوشید و آنجا بود

و مردم کمانها برده کردند نوشید و آن از خواب در آمد و قوم را گفت سلاح بپند ازید که باری  
 مرا الهام داد و تا دو روز و سه سال نیم از سپهر بر ملک خود و مفارقت کردم و چنین چیزی بر دست  
 تمام شد چگونه مرا بدید از دو و اب بحر با کله سلاح بنهادند و آن شخص که از دریا بر آمد نزد یک سده  
 و بیست و دو هکت ای ملک با من من ساکنی ام از ساکنان دریا و این سده را هفت بار دیدم که عمارت  
 کردند و هفت بار مرا بگرداند باری شمر و جل مرا خبر کرد که ملکی بر صورت در فلان زمین است  
 سده کند و آن سده ایم باشد و تو آن ملکی فاحس است و معونت کند از خیمها غایب شود و کس که  
 در هو ارفت یا آب فرو شد **القول فی حیوانات الماء** بدانکه حیوان آب بر دو قسمت قسمی که او را  
 نباشد چون انواع مکمل عیش ایشان در آب باشد و قسمی دیگر آنست که او در آب باشد چون صنف  
 هم در آب بود و هم در خشکی اما آن قسم که او در آب نزدیک باری شمر و جل همچنین آفریده است  
 که حرارت ایشان برودت آب معتدل شود و حاجت نباشد نشف هوا ایشان را هیچ آواری  
 زیرا که درین دریا و حکمت الهی اقتضای آن کرد که هر حیوانی را اعضایی باشد که او را بحیث خود  
 بدان حاجت دارد پس حیوان آبی را از اعضا معاضه مفصل کمتر ازان داد که حیوانات بی  
 دریا که حاجت حیوان بری بریادتی حرکات و تحصیل غذا پیش از حیوانات بحری است و این  
 حیوان آبی صدمتی آفریده تا سخت باشد و چیزی بر روی کار نکند و او را وقایع باشد از آفات طوفان  
 و انفیات و او را دیات و جناح حاجت تا بدان در آب می رود و چنانچه مرغ در هوا بعضی  
 تا کوه را که با کوه بسیار تر آفریده از اکل تا منسل فانی نشود و سپیچاز ما عظم شانه و او صدمتی  
 درین موضع از حیوانات آبی با و کنیم با عی میب خواص ایشان مرتب بحر و فایع حیوان است

مرا و بر سر گوش **باب البحر مانده** و تن او تن ماهی شیخ الرئیس گوید حیوان است صدقی که با مرغ  
 زنده بق و کلف را از روی زایل کند  
 و سر او بسوزانند و ضاکنند و او را  
 برود چشم روشن کند در کل کنند



جله موم باشد زیرا که اگر کسی بخورد ریو را ریش کند **انسان الماء** مردم آبی اند و بر مردم بری مانده  
 الا او را دنبال بود شخصی کمی از آن آورده بود قدیم کرده و بر مردم عرض میکرد از جرشام  
 در بعضی اوقات از آب شخصی بیرون آمد  
 ماضی در آب بود و باقی بیرون روزی چند  
 بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند  
 انسان الماء بجز فرستاده بعضی سخن او  
 هم نمیتواند که ملک فرموده تا زنی از بهر او خوشند و بچایند که سخن بد و ما در قسم میکند  
 گشته بدست چه میگویی گفت میگویم بر مردم حیوانات را دم براسا فلان باشد چون که این قوم  
 دم بر رویست **بقر الماء** گاو آبی چون گاو اهلی باشد و از دریا بیرون آید و چرا کند و بعضی  
 غیر کین است و بیشتر مردم بر آنند که غیر از مکر دریا مستوان یافت و آنجا متولد شود و چون  
 در اضطرار سباید چیره با بیرون اندازد



که سر کین این حیوانات بوی او باغ را  
 خوش کند و قوت دل و باغ به هر که  
 و انکه ازو بشت کند **متساح** او را نمک  
 خوانند بر صورت مومسار باشد و پشش چون پشت کشف و برده آهن کار کند و در از آنجا  
 باشد که شش کز بود و او را چهار پست و پا باشد و دنبال دراز بمقدار شش کز و در از نیایی  
 ده که باشد و دهن فراخ دارد و او شصت ناب دارد در حاک بالای و شصت دیگر دارد  
 حنک زیرین و در میان هر نابی دندانهای کوچکی باشد مربع چون جسم نهند بعضی میان  
 در دهه و دهه که منقلب شود زیرا که پشت او جرات ندارد و یک استخوانی و شکلی دارد  
 و آدمی و چهار پایی را فرود و الا در شیل مصروفه اندک سنج جای دیگر نباشد و چون بر سائل  
 کسی را به در زیر آب برده تا آنجا نگاه آنگاه از زیر آب بجهد او را بگیرد و میضد کند چون



مخ و چیزی که بخورد و در بدن بقا ماند و در از آن متولد شود و از آن **انسان الماء**  
 از آب بیرون آید و نمک زان عهد و خبرده تا در آب شود و چون متساح دانست که میان دندان  
 با یک که طبقه بالا طبقه زیرین نهند و او را طبقه بالایی متحرک بود بخلاف جمیع حیوانات  
 بخورد و با رسی تعالی بر سر فراخ استخوانی آفریده است نیز چون کام بزرگ بر آن عظیم افتد و حال  
 بزرگتید و مرغ پرود از آنجا است که در مثل گویند جبر القساح **من جسمه** چنین گویند که اگر شام  
 بر کسی نهد که حشیش در زایل کند رست بر سر او و چوب بر جعبه اگر نماند اشک در نگاه دارد

میفرزاید و اگر شام او بر کزیدن او نهند بشود  
 و اگر زهره او در چشم کشند با ضربه  
 زایل کند و سر کین او همین خاصیت دارد  
 و اگر کوشش آتش نهند دهه او بصرش  
 رسد صرع او در این شود و اگر پوست او بر نیاید  
 کسی نهد به لبش از خصومت او عاف آیند



و بر مردم کند **تشنه** او را به بکار رطوبتی آرد که گویند حیوانیت که خلقی عظیم ارد و منظر نایل طول  
 بسیار چشمهای و چون برق درخشند و دهن و فراخ بود بغایت خشک گاو فرود و حیوانات  
 جمله ازو ترسند زیرا که هر حیوانی که با بد فرود برده چون شکم او پر شود خود را از میان آنجا  
 بر شکل توپس قرخ تا حرارت آفتاب بر روی ماه و بچته شود بقراطیس حکیم گویند که مسکن است  
 از سواحل بود در آن بلاد و بای بی بید آمد و هر روز که بود زیاد همیشه تا آخر الامر معلوم شد  
 از بهر اسباب نهم بر آورده برده است زینسنگ زان بلاد میقتاده بود و در حده و کندیده  
 بقضاد آورده و و بار سبب آن بود بفرموده تا از آن بلاد مال عظیم جمع کردند و بدانحال که بخورد  
 بفرموده تا برون آرد و بر خنده با کم شد و چون قصد او کردند در از نای و بقدره و فرسنگ  
 و لون و مثال لون نینک خند و قطهای سیاه بر روی چون مار رقم و ملس بود و همچون مایه و جاش

در سیرت بر دست از خاصیت او است که اگر در دم افتد و سیاه پس نام بگیرد با خشک  
 غایت بر دست این مایه لرزه بر اعضای سیاه افتد پس بر درختی یا سنگی نهد تا آنکه  
 برسد و این حرکت از زایل شود و الا ثوانه آن جمل را نگاه داشت و اگر جمل دراز باشد پس  
 بکنند چنانکه که حرارت غریزی و منطقی شود از بر دست این مایه طیاره که گشت این مایه  
 در امراض خاصه استعمال کنند و چنین که نه که اگر در آنجا بود در روزان که میان صفا  
 نکنند و اگر زن با خود در تخمین **عوت افوی** مایه مشهور است بنا حقیقت المقدس یا شیخ الکلی  
 که اگر ماد پوست او را در چشم چهار بکنند معیندی از وی **بر سپرطان** او را بفرستند  
 گویند حیوانیت که سر نه ارد و چشم او بر کتف او باشد و دهن او بر پیشانی او باشد  
 جانبی و در رسالی هفت بار پوست از وی میفتد و مکان او در دو جا باشد یکی در دریا و  
 در خشک و چون خواهد که پوست از خود بیند از دریا نهد کند تا چیزی از حیوانات آید  
 کند در حالت ضعف آنکه در خشک باشد که در آمو از در که میرود و چون هوای سرد آید  
 پوستش سخت شود و اگر خشک از درختی در او بر نه که بار نیاید و در غره او بسیار شود و اگر  
 نمره باشد مانند و تلف نشود و اگر سر طراز بکند و در جراحتهای نهند از وی بکمان بیرون آید و خار  
 و اگر سوسویا فقر بنمناض باشد و اگر او را بسوزند را و او را بشیرت کنند و کسی نمند که  
 او را گزیده بود نافع بود و اگر این خاک در چشم نماند نافع باشد و میفد و چشم در فوزه آن  
 منع کند و گشت او سلول را نافع بود و سیما یا شیر خرد اگر عیاذ بالله ریتلا گزیده باشد غیر نفع  
 نافع بود اگر حدقه چشم کسی بر خورند و خواهی خوش بیند و اگر با جبال فار در غرق نمند  
 در کوکلی که بسیار کیده و به خواشه نماند نافع بود و اگر جواحب بد بندند همچنین و اگر سر طران  
 درست بر روی نهد و نافع بود و اگر چشم او بر درختی میاید نمره نفع او میفتد و خار او را اگر  
 نهند زیر دهن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب ایکنند و اگر پای او کسی با خود دارد و اگر  
 این باشد **سپرطان** اگر شکل او شکل عیسیست بد میصورت که گفته میشود و چنانچه ماری و ایشا زکات



در سیرت بر مقدار قلی بر مثال سزاگ می و دو گوش در از و دو چشم مد و در اند کردن او  
 بدون آند بود هر ماری سپر در از نای هر یک است که بود و دیگر که درنی سری چون سزا  
 سزا در بن الخ المعرفی گوید که در مجلس عمر النکان بود حکایتی سن میکردند گفت هیچ  
 که چون باز دید آید گفت نه گفت او لامارخا  
 عظیم بری که از و ابی چه بنده بخورد و چون  
 سزا او در بر بسیار شود و اب بر از فریاد  
 کند باری غر و جل فرشته بنه است که او را بر  
 و در جرات از آنکه با دو اب بجان کند که  
 در اب بر میگردد و جسم او عظیم شود و اب بجز از و فریاد کند و او را بر دما زمین با جوج  
 با جوج و آنچه بیند از و تغذای ایشان شود **خاصه سبزه** چنین گویند که از گوشت او هر که بخورد  
 شجاعت در او پیدا شود و جالینوس گوید که گوشت او را بر حصه او نهند نافع بود و خون او  
 که بر زکات کندی معنی عظیم میان فاعل نماند و آیه **حمرانی** او را بفرستند مایه گویند متولد شود  
 از مایه طبع او طبع ما قریب به حافظ گوید مایه موش را سزا کند همچون که گفت  
 بقرینه بصره ماری شب پاید و در زیر آب نهان شود و چون موشان پاینده تا از آب خورند بچند  
 ایشان صید کند **خاصه اجزاء** زهره او سب دیوانه را بدان سوط کند و یکنی از وی برود که  
 او از سزا خوش کند و از آن صناد سازند چنانکه از آن درون بیرون میکشد و اگر از آن بخورد  
 باه را قوت دهد **لعین** مایه است که غریق را بر نماند و از اصحاب مگر که بشیرت او را و چنین گویند که  
 کسی غرق شود این مایه را سوی ساحل آورده باشد که در زیر او شود و او را بر پشت گیرد و یا در  
 خود را در دست آید دهد او را بساحل آورده گویند که او را در جناح است بزرگ در از چون در  
 بحر مگر که بشرع بر افراشته جناحهای خود بر افرازد و تشبه کند بشرع مگر که چون مانده  
 جناح فروزند و چون غریقی را بنده قصد او کند تا او را بر نماند **عوت افوی** مایه است که چنگ در جراب



و یسقورید و سبک یک مد که او را بسوزند چند آنکه پوست از او بپخته و بدان طلا کنند کلف از زنی  
 بهیق را زایل کند و اگر در چشم چهار پاییان  
 پاضل زان زایل کند شیخ الرئیس گوید که راود  
 دند از ایاک کند و قروح را خشک کند و  
 نافع بود **سفنقور** شیخ الرئیس گوید نوعیت آن  
 سوسمار ماهی و او را در زیل مصر یا بند و کونیه که او زلسل است حس است اگر بپخته او را برودن آب پور  
 نباشد از و تسلیح بود و اگر در ریک بود سفنقور باشد تا خود میزدن بمانند **اصل** از گوشت او پوست  
 باه میفرزاید خصوصاً وقتی که او را همچنان باه باز دید آید تا غایبی که بکلی زایل نشود تا وقتی که ق  
 خص و عدسین باشد و اگر جزو میانین صلب و را بر صلب و بنده قوت باه باز دید آید او را  
 درین کار خاصیت عجیب است **سلفانت** او را با پاری کشف کو نیدیم جبری باشد هم بری و پیکشت  
 نیز که نید آن جبری بغایت بزرگ است تا غایبی که در دم نیدارند جزیره است و حکایت کنند که بعضی  
 تجار گفته که در میان دریا جزیره نیدیم



که بران جزیره گیاه بسیار بود و خاک  
 کانونی در زمین بکندیم تا یک بر نیدیم  
 آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد  
 کفشد این جزیره نیت که این کشف که حرارت آتش در او اثر کرده و این سخت در آن  
 شود و چنین گویند که کشف چون پیضه بند در مقابل آن بشیند و چشم بران کار و با بری و  
 بچ دران با فزاید زیرا که او پیضه در زیر شوانه کردن که سفل و صلبست و در حرارتی نباشد  
 بچ دران متعلق شود چنان گویند که چون کشف نرخواه که با ماده جمع شود و ماده نخواه برود  
 گیاهی در کوه سیرد که از خاصیت آن گیاه است که حامل مقصی آنجا باشد پس ماده او را مطاب  
 و آن گیاه هم هر گیاه خوانند آنرا و نامش است لاکھی که آنرا در کوه شفت پیوند باشد که کشف



بکیر و سپر در خود فرو برد ما رچندان خود را بر پشت او زنه که هلاک شود مضرقی با نرسد **اصل**  
 هر عضو از اعضای مردم که در دهن گذار آن عضو کشف را بروی بندند و ج ازان را بیل شود مثلاً  
 او برای مقرر پس نهند بر شود راست بر دست و چپ بر چپ اگر خون او بر موضعی که موی کند و  
 نوبت طلا کند که موی بر نیاید و تا شیر این در زمان تو شیر باشد و زهره کشف جبری با بیل در  
 سفید برادف کند و منع نرود کند اگر است او همچون کاسه بر سپردی نهند در جوش ناید **اصل** عیبت  
 از نای مشهور شیخ الرئیس گوید که راود او تا بیل را قطع کند **ششین** حیوانی بحریست و او را شکلی  
 در سبیل او پیش است منقلب چنین گویند که پوست او بتانند و بدن آن بالنده در او ساکن  
**سیر** حیوانیت بری جبری او در آب استاده باز دید آید و با بکند او را در او از آب بسیار  
 بود و اگر آتش نهند خاموش شود **صفع** گوشت او زهر است و اگر کسی را عیاد باشد از آن پ  
 سکم او بزرگ شود و اسپستقا باز دید آید نه الحال بر با بیل بنده زایل کند چون در سبیل  
 بالنده و اگر شکم او سیکا فند و بر سیع مار نهند نافع باشد و صفع را بفرسی غوک گویند و بکلی  
 گویند و او را هیچ حیوانی نخورد شیخ الرئیس گوید اگر کسی نعوذ باشد از و بخورد لون او سیره  
 و چشمش تاریک شود و بجز باز دید آید و در احداث شود و عقل تحبط کند و اگر سلامت باشد  
 پیفته حافظ گوید که شیره در موضع که صفع بود از و جام و شهاب بود و صفع را بخورد  
 سخت بلیاس که نید اگر صفع را در بالای یکی نهند که شد از جوش فر شیند و اگر کسی نند  
 او را تب به آید زایل شود و از خواص عجیب است که شنیدم که در موصل کوشکی ساخته در میان  
 باغی در آن باغ بر کوه بود در آنجا صفع با دید آید بود چون ایرتیا کجا بر رفت صفع باک  
 میکردند و امیران با کشتان سخت میکشید ختن پاید و طشتی پادرو در آن بر کوه بر روی  
 فو نهاده مادام که طشت بر سپر آب بود هیچ با کس نیکو نند بلیاس گوید که از زبان او در زمان  
 مردم دهند معرفت شوند و اگر در آن نندی نند که خفته باشد آنچه کرده باشد بگوید او خفته بود اگر  
 طلا سازند بر جایی که خوانند که موی بر آید نافع بود بلیاس گوید که اگر کسی ماری بخورد صفع مط

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

اصل

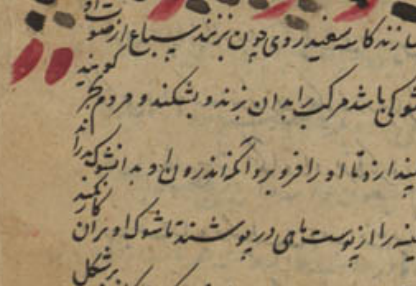
مکس اورا دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی بماند و تیره شود و معنی بزرگ ماهی است  
 و سخت است برین دندان نهند بپختن روی شیخ الرئیس که در اگر صنفدع بستانی بری و خون او  
 براند ام بانی از پسر ما تمام نشوی **سبیل ماهی** اسبابی همچون اسب بری باشد الا که دنبال قو  
 باشد و لون او زبانه تر بود و سیم او برنگانفتند و همچون طلف کاه و حافظ گوید که او در نیش  
 خورده و بر نیشک غایب شده اند علم بصوت کاک و باشد که این اسب براسیل اهل جبهه و از  
 پیاید در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کانی و او شیخ بزرگوار است از مشایخ  
 خراسان برکنار که در حدیثی بود از آب سپی بیرون آمدادم و بر روی  
 سفینه او را بر مرکب کوبید و در آن زمان جست بچه پیاد بر شکل فعل در غایت خوبی چون سال  
 دیگر بود همان وقت بهمان مکان آمد بر طبع  
 بچه دیگر فعل از آب بید بچه را بید زمانی او  
 بپوید آنکه در آب جست و بچیز از نیش او در  
 جست شیخ بآن مکان می آمد در هر وقت با



در میان از بهر کرده و از نجات او را ابوالقاسم کانی نام نسل کند **خوام سبیل** از آن او نافع  
 از بهر در شکم چنین گویند که قوی از سودان بر طرف بند ساکن باشد چون ماهی بخوردن اشیا  
 در شکم گوید دندان اسبابی بر بطن مبنده زایل شود و همچنین نافع از بهر صرع که اول اشیا  
 استخوانی بستند و بسج او ضما دکنه خنایز زایل کند و چون غایه او بست مانده و شرب کنند  
 به زهر کنندگان نافع بود پوست او اگر در میان دمی دفع کند آقا بسیار منفع شود و اگر  
 خاکستر او بر او رام کند و در او در حال زایل شود **فانوس ماهی** ماهی بزرگ است که بر مرکب کند  
 مرکب باشد ملاحان دانه لیس کوی حیض از مرکب در آینه مادام که آن رگ در مرکب است هیچ  
 او زود و بکیزد **سبیل ماهی** عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او را حفظه سازند و  
 بر روی کوزه اگر بر صفت او طلا کنند برود **تفند** خارش است باشد حیوانیت مقدم قدم او بخار

و آفرین او بامی و چنین گویند که جم او چند کاهوی  
 باشد و رنگ او سیاه بود و بر روی موی بود  
 و او را بنواهی کرمان جم سبیل رنه **خوام سبیل**  
 او خوش باشد او را بر بول کند پوست او که بر سینه

و طلا کنند بر سینه نافع بود و اگر از پوست او طبلی سازند کاه سفید روی چون بزند سیب از صوف  
 بکیزند و هر ام برین **قوی ماهی** است عجیب بر سپر او مشک باشد مرکب به آن بزند و بشکند و مردم  
 چون کرسپند شود نفس فرار در چیزی از حیوانات میندازند او را فرود آنگاه نذر آن او به اشک  
 و بیرون آید و غذای خود و غیر خود سازد و ملاحان سفینه را از پوست ماهی در پوشتند تا مشک او بر آن  
**کلب ماهی** سکنجی حیوانی مشهور است و سبب طایفه او کتانه بود و پامیای او در از چنین گویند که او خور  
 سر را نه تا مساج بیدار که باره کلمت و بدین او فرود شود و احتشای دیدرود او را هلاک کند و  
 خود و غذای غیر خود سازد **خوام سبیل** با خود دارد از غایط مساج این بود و بعضی گویند که خیزند  
 غایه او است و بعضی گویند که از آن حیوانیت قدر که سابقا ذکر رفت و بعضی گویند که از آن حیوانی دیگر  
 مغایر این هر دو میان این حیوان و افراد او الفعی عظیم باشد که اگر یکی ایشان در دام افتد دیگران بر روی  
 و باشد که جمعی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند اگر ماده تلف شود ز بعد از بهر جهت قرار  
 و اگر تلف شود ماده و چنین گویند پوست تر به سبب چکار نیاید و بیشتر او را از برای غایه بکیزند و پوست  
 نیکو بود و صیادان غایه نیز بکیزند و بعد از آن رها کنند و اگر اتفاق افتد که یکبار دیگر در دام افتد  
 صیاد بر سینه بپشت باز افتد و میان بازگشت به صیاد را معلوم کند که او را غایه نمانده است و او را  
 دماغ او از بر تار یکی چشم نافع بود و اگر در چشم و زهره او و همچنین و شیخ الرئیس گوید که مقداره  
 از قاتل بود غایه او چند پسته است و خواص او در قدریاد کرده شد پوست او را صورتی سازند و او  
 منقرس در پوسته نقرس را زایل کند و اگر کسی از آن در پوشت از نقرس امین بود که گوشت او را بر بول  
 و طعم و بوی او عظیم خوشن باشد **النظر فی سبیل** ذکر آن **رض** آنکه زمین جگمش است طبع او با زمین است



دانه  
 دانه

مکان او وسط باشد و چنین گویند که شکل کره است و اینقدر که از آنجا جهت حرکت در آن حرکت  
 اختیار کردند در بلاد مشرقی و غربی مختلف بود اگر محاسب نبود و وقت کسوف مختلف نشدی حکمت  
 الهی چنان اقتضا کرد که بار و یا بس باشد ناری او مقروص ان بود و لطن او جای معادن و او  
 یک طبقه مرکز است و او ارض صرف باشد و طبقه دوم طینی است بندت آب و طبقه سیم است که از  
 مکشوف و پاره بخار جهان محیطست و زمین مرکز افلاک است اینست در میان باطن امیضا  
 اگر کسی خواهد که بداند که زمین چگونه در میان استاده است باید که قاره سازه و چیزی ارضی در  
 میان از خارج نهد آنکه او را در حفظ کرده اند تا به پند که جز ارضی در میان چگونه استاده است  
 و از جانب هوا به محیطست و مسافت میان زمین و آسمان از جمله جو است و استوار است و هیچ از  
 ظاهر ارض زیر نبود و جمعی کاش را در ایت بنویسند معلوم کنند که این جانب که او بر آن  
 بود بالاست و آن جانب دیگر زیر و او بر خلاف آن باشد و هر جانب که مردم بروی پایسته  
 سوی آسمان باشد پای و سوی زمین و یکسویه از آسمان میند و چون از موضع ظاهر شود در  
 اولی خانی بود بر درجه نوزده فرسنگ بجز محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است لایه  
 که از آب جارت است و زمین المپس مکرر و جبال و دها و ارتفاع و انخفض و کوف و منقار  
 و خلیجها و منافذست و در اینجا رطوبات و بخارات زمین است که از او جا هر معدنی منقذ میشود  
 در زمین یکسویه خالی نبود از نباتی یا جوهری یا معدنی یا حیوانی یا اختلاف صدور الوان و اجسام  
 انواع و مزج **پنج جلد اعظم شانه فصل في اختلاف الاراء المتقدمين في ميات الارض** بعضی گویند  
 مسطح است و جمعی از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بعضی گویند بسکلی شیب است  
 بعضی گویند بسکلی خم کرده است در میان فلک چون زرده تخم مرغ در میان سفینه و از قدما جمعی از  
 اصحاب فیناغورس گویند که زمین متحرکست و ایما بر سه استارت و آنچه از دور می بیند آن دوران  
 زمین است و بعضی گویند زمین بر سه آیه استاده است و میانه فلک منقل باشد و جرم او که در هر سه است  
 جبال و دها و بازو غایب مانع کردی نباشد همچون سپیدی که در آنها دروشنی و اگر این تصاویر منع نمودی

آبل زنده است در محیط بودی پس حرکت الهی که در نباتات و معاون و حیوانات حاصل نیاید  
 فنیجان ما **فصل في مقدار جسم الارض** و مقدارها را بیان جازری گویند  
 که ارض و هزار و شصت و سه فرسخ است و در او شش هزار و شصت فرسخ است و هفتاد  
 گویند که اگر روی زمین را هر کئی در دو هم بجانب دیگر رسد چنانکه اگر زمین فرسخی نقب کنی با عرض  
 و بر این هندسی برین دالت و ابو ریحان گویند که زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از ربعی باشد  
 در جنوبی شمالی آنکه ایره افق را فاصله سازی هر قسمی از دو دیگر باره چهار قسم شود و دو قسم جنوبی  
 و دو قسم شمالی پس ربع شمالی که مکشوفست آنرا ربع مسکون خوانند و این ربع شمالی است که  
 و جزایر و جبال آنها و معادن و بلاد و قری و فراسخ اطراف جانب شمالی که غایت بعد باشد از خط  
 پنج عمارت بنویسند از غایت مراد و برف و ربع جنوبی که غیر مکشوفست در شرقی و بلاد حبشه و نوح  
 نوبه باشد و غربی او را ربع محرق خوانند و آن خراب است و الله اعلم **فصل في اقالیم**  
 ربع مسکون را هفت قسم کرده اند و قسمی را اقلیمی خوانند و هر اقلیمی هفت باشد از مشرق تا مغرب  
 طول او از مشرق تا مغرب و عرض او از حد شمالی و بزرگتر اقلیمی بطول و عرض مهمم بود و او هزار و  
 فرسخ است و عرض هفتاد فرسخ و این قسمت ملوک اول کرده اند تا حد و ممالک بنامند و چون  
 و اسکندریه را بر شش بابک و باقی زمین شوا نشد احوال و در این زمین زیرا که کوههای بلند بود  
 راههای صعب و دریای عمیق و سرمای سخت از شمال که ماکرم از جانب جنوب اگر از روی تحقیق  
 کردی مردم را علم مخصوصی بوقت اقلیم و آنچه از هر طرف آنست علم بشر بنام محیط نشود **فصل في اقالیم**  
**معدن** اقلیم اول آنجا است که غایت طول نهار در اول او و از ده ساعت باشد و ربع  
 میانه او و از ده ساعت و نصف اقلیم دوم آنجا است که غایت طول نهار در اول او پانزده ساعت  
 باشد و ربع میانه او پانزده ساعت و نصف اقلیم سیم آنجا است که غایت طول نهار در اول  
 ساعت باشد و نصف و ربع او چهارده ساعت باشد **اقلیم چهارم** آنجا است که غایت طول  
 در اول چهارده ساعت باشد و ربع او پانزده ساعت و نصف **اقلیم پنجم** آنجا است که غایت

غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع میانه او یا نوزده ساعت اما **اقصم** ششم آنست که  
 غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و ربع و میانه او یا نوزده ساعت و نصفی **المعتد** هفتم آنست که  
 غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصفی و ربع در میانه او آنجا شانزده ساعت باشد و نصفی و ربع  
 خرابست و هیچ عمارت نبود **فصل فی ما یعرض لارض من حقیق الزوال** چنین گویند که چون بخار  
 بسیار در زمین محکم شود و بر دست نبود که آنرا آب کرده اند و ماده آن بسیار بود باند که در آن  
 متخالی نشود و روی زمین صلب باشد منفذ نیابد که بیرون رود و قهر از آن بگذراند چنانچه در  
 از رطوبت سخن که در اندرون بدن محکم شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن  
 حرارت غیر متعلق باشد اما در زمین این حرارت نبوده و در کل از جوی باشد و منفذ  
 یابد از بیرون شود یا موضعی که بست ترا باشد بشکافد و بیرون رود و خسف و طغیان که در زلزله  
 از آن باشد **فصل فی صیرورة الهول** چنان گویند که چون آب بکل تغییر بود و در کل از جوی باشد و آفتاب  
 درو تا نیک کند مدتی در از آن کل بسنگ شود چنانچه آتش در کل تاثیر میکند که او را آجر میگویند و آنکه کوهها  
 صلابت آن زمینست اما سبب بندگی آن گفته اند که شاید صفتی بعضی است که بعضی را بلند و شاید  
 باد خاک را در کند چنانکه از او تلی حاصل کند آنکه تاثیر باران از حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شده  
 بحسب طوری که در سی و شش هزار سال که اگر متعلق شود و کرده از ده برج بر آید و چون از شمال بخوبی نظر کند  
 سمت که اکتی مطاح و شعاع او بر اقل عرض مختلف شود پس شب و روز در میان و باستان  
 و سر که با جلا این وضع متغیر شود و جنوب شمال کرده و شمال جنوب شود و ربع معمولی باشد و در  
 خراب معور کرده و بحر بر شود و بحر کرده **فصل فی صیرورة بحر** چنان گویند که بخار از شدت آفتاب  
 که آب در وی خشک شود و منت کرد و تاثیر ریح و صواعق پس بیا چون بر روی که زود باشد  
 اجزاء او خود برود و در دریا با آب است که بسا و اما و مایه پنجم که چون میل بر موضعی بگذرد که از آن قطع  
 شود کل بسیار بماند و در آن موضع که آب بوده باشد و همچنین بر سینه بسیار از میل بر میگرد و در بحر با کرد  
 میکند و هر که که پاره از بحر کرد آب بر تعلق شود و طلب طای خود کند پاره از او بر میگرد و همچنین بر سینه  
 سخن

بحر برقی شود و بر بحر میگرد و بر در زمان فصحا من لایغر التیغ و الزوال و ماسو ای غیر من لخال  
**فصل فی خواریه الجبال** و عجایبها از فواید یکی آنست که با بری ستر و جل فرموده است و التیغ الارض  
 رو اسی ان متدی بکوه و از فواید یکی آنست که مانع آب بحر باشد از آنکه محیط شود بر روی زمین که اگر  
 نبود روی زمین بسیار بودی و مپستی آب بیاید و محیط نشی و حکمی که با بری ستر و جل و است  
 نماند است در معادن نبات و حیوان نایاب بودی و دیگر آنست که آب عذیب سالها نماند است  
 حیات نبات و حیوانت و چنین گویند که چون آفتاب در بخار تاثیر کند و بخار از او بر سینه در  
 صحاب شود و که ها که بر روی زمین است در هر جوی جنوب و شمال و مشرق و مغرب غایت طبع  
 باد را دفع کند از آنکه صحاب را بر آن ملک صحاب در میان که با جلیس شود و چون بخار به آنجا رسید  
 در برف باشد و در جبال و کوه و معادات بسیار باشد برف و باران از قله که ها فرود ریزد و چنانچه  
 در دام بید آید در سایر بلاد ممتد شود و سبب بقای نبات حیوان میشود و آنچه فاضل آید به بریا  
 و چون ماده حشر را نکند شود که در سال تمام شود و در میان آید و در او برسد و بر سینه برین  
 میباشد الی ان مبلغ الکتاب جلد و اگر نه این حکمت بودی که با بری ستر و جل در جبال نماند است  
 روی زمین پس بوی چون باران آمدی در فصل میستان بر مردم آب فراخ بودی و چون  
 گرم شدی آنچه از آب مانده بودی زمین فرو خوردی و هو انشق کردی و تا سال دیگر هیچ بوی  
 پس آب فخریه با پستی کردن همچون غله آب غلب روی چند که بروی بگذرد زمین شد صفا  
 من لایحی نعمه از عباد خیر اما عجایب جبال بر سینه اعتبار بعضی از آن یاد کرده شود و اسامی  
 است باشد بحرف معجم **جبل النجیس** که مسیت منطل بر کوه شرفه است در میان مردم مشهور است که  
 هر که در آن کوه سپریان بخورد از درد سر امین بود و مردم که با آنجا رسند بران کوه رفته  
 بجز **جبل اوبستان** این کوه در زمین روست در میان این کوه مجاریست هر که درین مجاری  
 از او راه از آخر او سپردن آید در حال گذشتن بان نیز خورده کند ان کلیه او را مضر شود  
 سخن بروم مشهور است **جبل الوند** که بی است خوش خرم بود در همدان شخصی ز همدان گوید که بدست  
 سخن

حال  
 ۲۰  
 سخن  
 سخن

صادق در فرم مرا کفایت از کجایی کفایت از نهادن فرمود که آن کو در امیدانی که از الوان کوه منتهی  
 من آنجا خانه دارم فرمود که در آن کو چشمه است از بهشت و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه  
 چشمه است از آب او هر سال بیه آید در وقت معلوم و روزی چند بماند چون آن ایام بگذرد  
 منقطع شود تا سال دیگر منبع او در شکاف سنگت و آب غریب بار دارد و اگر از آب بسیار  
 هیچ نقل کنند و چنین گویند که ایام زیادت و نقصان نشود و مردم بسیار در موسم او آنجا می  
 و از آن آب غیر رندان بهر دفعه امراض و باخوبند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند آب  
 بیرون آید و اگر آنکه باشد اندک و مجربین بسیار الهامی گویند **بیت** سفیاطک یا الوند من جبل  
 دان ریسناک با بجران الملل علی علم ان پس ما کففتی نجای من جبالک و لیثقی من العلال **صل**  
 این کوه در نارالنه است در زمین شاهق گویند که درین کوه نغطست و فیروز آه و صغره  
 و زهین سنگت سیاه چون فم سوزد و از آن خرو اری باده و خرو از بدنی منده چون سوختند  
 و بدان جاد شوند مثل این سنگت جای دیگر نیست **جبل پیر** این کوه بر سر کوه قزوین است  
 غایت بلند است و قلای کوه هرگز از برف خالی نیست و آنجا مسجد است که ابه الان در آنجا باشد  
 بنیارت برنده در میان برف چون رقی متولد شود و پرازد آب خوش و بر روی غشای سنگ سفید  
 چون سپهر خکی چندان که آب از آن بیرون آید که در تمام بود **جبل اخری** این کوه بارض اندک است  
 چنین گویند که آنجا معدن کبریت است اما بر کرفتن آن شواست و معدن کبریت اصغر و زین بود  
 برنده معدن زنجرف جز این موضع نیست **جبل پیر** صاحب تخر الغرایب که بارض از دردی  
 بران کوه دهی و آنرا چینه گویند و در راه کوه مضییی است که در کوه دران مضیق گذرد و با کوه  
 دران مضیق بیه آید تحت چنانکه تون ایستادن **جبل پیر** کوه است بغایت بلند در میان  
 حلوان و همدان و عرض پیر به روز پیشتر و سنگت و بغایت سخت اما پس در اینجا جم آورده اند  
 که کسری برود زیرا که بوی شیرین نام اده او را سنگ تراشی بود نام او فرهاد بودی عاشق شده چون  
 ازین معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرده گفت که این مرد را کمترین حال که هست بی حقیقت

و اگر

و اگر مواخذه نماید بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران گفت که او را بسنگی مشغول باید کرد  
 در آن حرف کند اگر اجلس دریا به بشه او کفایت کرده شود و اگر نه هر روز مان صغره و پیری او را  
 ستود و بریزل این سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت بر بگذر ما سنگت که ما من  
 کند از آن که روشن باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان آن مجاری بود که آمد شد ما  
 و اشارت بکوه پستون کرد فرمود گفت آن سنگت از راه ملک با ارم بشرط آنکه چون از آن  
 ششم ششیم با این کوه گفت چنان کنم و شرم داشت که بگوید نه فرهاد از خدمت ملک بیرون آید و در  
 صغره ساخت و صورت شیرین دران صغره نگاشته است بر دیوار او برنجی نشسته و در حقیقت  
 تنی کرده است که هر که آن بند گوید نه صغرت بشه است زیرا که بر روی پشته است و چنان  
 ظاهر کرده است که بگویند صغرت جن است که صغرت بشه تا این غایت بنوده این سوار در میان  
 ایستاده است و میش سوار مردی ایستاده بر طله بر سر سپنجی در بهشت او و کوی که زمین را با  
 میکند و آب ز زیر قدم او بیرون می آید این زمان شنیدم که آن شمال مشا و آنکه شروع کرد و کوه  
 و برین کوه و در بگذاری در میان کوه میدا که چنانچه نیست سوار عرضا در وی بگذرد و ارتقا  
 بالای اعلام عمره و زینک بر روی هم نشسته نقل کردی و آن سنگت را هر یک چندی بیاد  
 و در دران کوه بر تمام نهایی  
 سنگ خرد را در پس او  
 من آنجا بکوشتم آن صغره  
 از کوه بریده است بر شا  
 کرد بر کرد او بکش و شماره  
 بر پرده که بکشید است بنور  
 کوی که اکنون بر آید است  
 معنی گفته است شوی زهر تو



و اگر

بیدنی در او انگشت خایان ز بسنگ آفتاب حیران شدنی در آن شب تیره مرگدان شدنی تا  
که شخصی از اوصیای بزرگرا گفت که برین صفت باشد که در قطع کند پرویز را این سخن تا موافق آمد بنویسند  
تا او را خبر دهند بوشیرین تا ما را شود شخصی را خبر داد و او در حال شب بر بسنگ در چنانچه در بسنگ است  
و تیر بر شمشیر تا مال شد **جیل جیل** کوهیست بکر عرب گویند که برین کوه باری غریب جل کیش اندازی حضرت  
اسماعیل علیه السلام فرستاد و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر سیاحت **جیل جیل** کوهیست بکر  
کوه برین کوه فارسیست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن غار آمده و در آنجا بود و بویک طاهره  
بوده و مردم زیارت آن غار میکنند **جیل جیل** کوهیست بارض هند و برزوه او کشت عظیم باشد  
در روزی بود **جیل جیل** کوهیست بجزیره ابن عمر و مغیتره هم بر آنجا رکعت آنجا مسجدی است  
بنای حضرت نوح و تا اکنون باقیست مردم زیارت آن روزه **جیل جیل** کوهیست بزرگایست آنجا معدن  
چنان گویند که شبی حضرت امام حسین علیه الصلوٰه و السلام به آنجا مقام کنیشت و حرم محترم آنحضرت عالم  
از ضیاع آب طلب کرده اند به آن موضع نفرین کرده تا اکنون هر که آنجا حمل کند برنج **جیل جیل** کوهیست  
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغامی رفتی که آنجا است پیش از موت از برای خلوت جبرئیل آنجا یکا پیغمبر  
فرود آمد چنان گویند که آنحضرت هم یکبار بر دره رفیق و حضرت امیر المؤمنین علیه افضل الصلوٰه و السلام  
التجارت بعضی اصحاب وی بودند که در حرکت آمد پیغمبر فرمود که هر امم ملک لابنی او و صبی بی **جیل**  
**مرد و تسعه** کوهیست میان خرمسوت و عمان چنان گویند که درین غاریست که طول آن مقدار پنج فرسخ  
و عرض او اندکست و بر غار که است که هر که خواهد که از حجر چینی پاموزد و بر سیاه را بکشد که در هیچ  
موی سفید نبود و گوشت او بهفت قسم کند یک قسم شبانی را که در آن کوه باشد پوست او در  
معلق شود در اطراف کوه بگردش باشد باقی گوشت او در غار برود و یکشب در آنجا بخت از شرط  
آنت که نپذیرد آشته باشد و نه ما دره چون در غار رفت آنجا کسی نیافت آن شب همه آنجا بخت  
بهار شود و بنام از تلخ پاک بود دلیل قبول باشد و اگر کمال خود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بر  
بعد از قبول سه روز باکس سخن نمکد سحر شود و از و حجر **جیل جیل** کوهیست بکرستان زمین

دورین کوه ماران باشد هر که نظر بر ایشان افتد در حال هلاک شود و آن ماران از آن کوه در هیچ  
نیازند **جیل جیل** صاحب نخه الغرابی آورده که این کوهی مشهور است که بر آن کوه نجیبیست منبأ  
بادی سخت بدید آید چنانچه از ویم خرابی باشد **جیل جیل** کوهیست عظیم بنواحی سری در غایت بلند  
و دره او از برف خالی نبود در زمستان و در تابستان بعضی گویند که سلیمان بن داود  
صاحبی را مجوس کرده است آنجا معدن کبریت است و در آنجا کوهیست که در آنجا کوهیست بسیار است  
سکان آن موضع گویند که هر که درین وادی مورچد از جمع کند و ذخیره بندد دلیل قط بود و چون ماران  
بسیار شود این کوه از برف خالی شود و برین کوه که ام طرقت و اسپند لال گفته که در آن جایست  
معدن در انسان با سخن معدن ملیل است و او مروی بوده است سیاح کتابی ساخته است در عجایب  
و مخبرین ابراهیم الضراب که دیدم خرم خواست که چیزی از آن کبریت که بداند است حاصل کفر مغرور است  
که در بناهای او در از بود و حکایت کند که چون مغرور آهن نزدیک آن برسد که در آنجا کبریت  
شدیم که مروی از خنجر اسان پادشاه او معرفی بود و بداند و او آن کبریت خنجر  
خواست بر گرفت و علی بن زرین گوید که خواستیم حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادیم  
حکایت کردند که پنج روز و پنج شب برفنده تابند و او رسیدند دره او و بقدر حد  
و از و در چنان ناید که قله محروم است و چنان گویند که بر دره او و یکی است چنانکه قدم باو  
و آنجا اثر هیچ حیوان نبود و سپهر ما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هشتاد و سه  
که در خان کبریت از و پروان آید و او الی آن سوراخها کبریت است اصفر جمع میشود و آن  
از آن کبریت بر گرفته و باخ و سپهر زنده گفته که بر دره او کوههای عالیه است چون  
که یک صفت و در حجر چینی جوی که چک و میان او محرمیت فرخ است و از او امن  
کوه آبهایی بسیار بیرون می آید که بر تی عوام گویند بول سوست و مخبرین ابراهیم گوید در نزد  
امیر موسی بن حصین بودم قاصداً مون برسدیم که عرفنا حال محبوسان ما و آن امیر بزرگوار  
و بدان ده رفت که درین کوه است و از او الی او برسدیم جری باه که کالی او شش روز بود

گفت و وصول این مجوس پس نتوان اما اگر خدای که درستی آن بهانی من شمار معلوم کنم  
 برفت و مردم از پس او تا بجایی رسید که گفت این مکان چنانکه خبر کردیم آنکه بخانه رسیدیم  
 از سنگ کهنه و در اینجا قنالی بر صورت عجیب دیدیم و بر دست او مطرقة دیدیم و در پیش او  
 سندی و آن مطرقة را بران سپند ان سینه <sup>سینه</sup>  
 وقت آنکه فرمود تا آنرا با زنجیر <sup>سینه</sup> و اعدا کرد  
 چنانکه بود و گفت این طلسم است که ساخته اند  
 که این طلسم با باشد نثر این مجوس منفع شود <sup>سینه</sup>  
 فرمود تا نزد بانها چار و درند در از بعضی برابر <sup>بعضی</sup>  
 بسته تا مقدار صد کرد آنرا بر آتش و بر بالای آن فرست در می از آهن بدید آمد بران  
 در نوشته بود که بر قلعه این کوه بخت درست و بر هم در می چنان قفل و بر عضاده در نوشته بود  
 که در اینجا حیو منیت سراه و نهایت نیست باید که در رانگش اینده هر که که این در را گشودند  
 و معلوم را آفتی رسد که وضع آن ممکن بنود امری که گفت بچنین بخلیفه باید نوشت نوشته مامون در  
 نوشته که باید که هیچکس این شامقوض این بنامش و **قبل ربوه** که همیشه بر در دمشق بعضی از  
 مفسران گویند که ربوه آن که همیشه که با عیسی سر و جل میفرماید که الی ربوبه ذات قرار معین  
 و آن که همیشه عالی در میان پستانها و در قبل او مسجد است در غایت نزاهت و آب آلا  
 برده اند و زیر کوه را نقب کرده اند و نهد بر روی آن نقب میرود و کرد بر کرد این کوه بسیار  
 و آب روان باشد و مسجدی خوشن بر زده و از مسجدی است خجالت بیرون آه رنده و منظر با در  
 مسجد کوچکیست و در اینجا کیفیت کوچکی گویند که عیسی در وجود آمد و در آن مسجد خانه کوه  
 و در اینجا سنگی چند صد و قی بالوان عجیب و آن سنگ بدو نیم سکا فرست چنانکه بچینی  
 بازگشت و اهل و مطلق را در آن سنگ قبالت بسیار است و علی کل خبری عجیب است **جبل**  
 که همیشه میان او و مدینه حضرت رسالت پناه محمدی صفت و حرمت و آنجا میاه و آنجا پناه



بود از دور و پس بنام جمعی است که ایشا ترا که سپهر گویند اعتقاد دارند که محمد بن الحنفیه  
 که هست تا شیره و لیلک کرد که در او گرفته اند و در اینجا و چشمه است از آب غسل و روزی  
 و عالم را بر از عدل کند چنانچه امر و ز پران جو رست و او حضرت امام محمد مهدی بر علیه السلام  
 مستطرت و باری ثنوا و را برین عقاب کرد از بهر آنکه پیش عهد الملک است ان **شبه جبل الرقیم**  
 رقیم نام آن که همیشه که غار اصحاب کعبه آنجا است چنانکه با عیسی سر و جل فرموده <sup>حسبت ان</sup>  
 اصحاب الکعبه و الرقیم کا تو امن آیا تا عجبا و آن برین روم است میان عمرو ریزه <sup>رضی الله</sup>  
 ابن الصامت گویند که ایما که علیا <sup>الکعبه</sup> بر سالت مر البصیر روم فرست تا آنجا بر کوه صحاب  
 بر که شتم و در می آنجا بود و از اهل آن دید در خواستیم که ایشا ترا بمن نمایند بر بردند تا نازکی  
 غار در می از آهن بود و گشود و پس خانه بدید آمد بزرگ در آن خانه سپهر زده نفراد دیدیم که  
 بودند و بر هر یک جبه بود و پوست موزها نرم بود و نیکو دوخته بودند و روی یکی که نشان <sup>نشان</sup>  
 همچون روی زندهگان از صفای او ن و سفیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی <sup>بعضی</sup>

بودند و یکی از ایشان بر روی خود زخم  
 داشت که گوی در همان وقت زده بود  
 از آن زنی آن قوم را از حال ایشان پرسیدیم  
 گفتند ما در کتب جمین یافتیم که این قوم <sup>نشان</sup>  
 مبلغت حضرت عیسی هم چهار صد سال درین  
 مکان بوده اند و در هر سال درین مکان  
 یکبار موسی این موضع بود و خلائق آنجا حاضر شوند و درین غار محمد و ایم و عبار از ایشان  
 بپشت نیم دست بر ایشان میاید و بر این قوم است یا بودند ایشا ترا در یک زمان <sup>نشان</sup>  
 خبر صحیح ایشان آنست که با عیسی سر و جل در قرآن یاد فرموده است **جبل و یک** که همیشه  
 ترکستان صاحب کعبه الفرایس گویند که درین کوه معدن ذمبت و فضه است و باشد که نایز



برادر نخبه نر کوه سفندی هر که پاره کو چک بردارد بد آن مستغف شود و هر که پاره بزرگ بردارد  
 او به پاره ای که از بعد یکی سبب دتا آنکه پاره باز جای خود رود و اگر فریب بدد که بردارد ازین  
**جبل رعی** کوهست با فریقہ بغایت بلند و اهل فریقہ گویند که فلان اهل من رعوان و انجا  
 بسیارست بر بالای کوه و درین کوه ثمار و زراعت بسیار بود و از غایت بلند می که باشد درین  
 باران نبارد و در سپر کوه نبارد و باشد که درین کوه از کثرت باران شکایت کنند و برقل کوه  
 قلت مطر شکایت کنند این کوه نزدیک  
 ساوه است و درین کوه غار است برآل  
 ایوانی در سقف این ایوان چهار  
 پروان آمده است چون پستان  
 و آب در آن میچکد و چهارم  
 اهل نولایت گفته اند که این چهارم را کافری در دامن گرفت و خشک شده زیرا آن اجار عرض است  
 که آید روی چکد و آن آب خوش است با آنکه پوسته استاده است **جبل سپیدان** کوهست نزدیک  
 قال النبی من قران فی بیان الله صبی تسون الی قوله کذک تجزوه کتب من الحیات بعد  
 و رقیح لیسقط علی جبل سپیدان قیل ما سپیدان ما رسول الله قال جبل من ارضیه و اوز باجا  
 علیه عین من عیون الجنة و فی قبر من قبور الایمان ابو جاده اندلسی گوید که سپیدان بجزیره نزار  
 از کوههای عالیست و بر سر کوه چشمه آبست در غایت سردی و کرد بر کرد کوه چشمه های گرمست همان  
 آن کشته و درین کوه اشجار بسیارست هر حیوان که از ورق آن بخورد و هلاک شود ابو جاده گوید  
 که دیدم که چپا بر این قصد آن میکرد چون نزدیک آن شدی بر میدی و در مسج کوه دهی بود از  
 ابو الفرج عبد الرحمن القصیر لاری پهلوی زاو ال آن در چشمه پر سپیدم از احصایت میکند و گفت  
 دیدم چشمه که سجدی بنا کنم حاجت فاشا و بعضی چند از بهر قوا عدد روزی برخواستیم دیدم که بر سر  
 افشاده از بهر قوا عدد تراشیده بغایت خوب **جبل سماق** کوهی عظیمست از اعمال طلب انجا



و در میان بسیارست و آنجا صفت سماق است و از عجایب این کوه است که بستانها و فرخه او را آب  
 آسمان بود و بجنس خطرات بهتر از فاریا باشد **جبل سز** کوهست که آدم علیه السلام انجا  
 فرود آمد و آثار قدم او انجا دیده است و هر شب باران آن قدمگاه بشوید و درین کوه شب ببری باشد  
 بی حاجت یا قوت اجر ازین کوه یا بنده که باران بسیار ازین کوه بر آرد و اما سبب سخن و عود  
 باشد **جبل شیب** کوهست در زمین مین که بر قلعه است که عراز جا بنهار و در از کوه سز و این  
 از آنکه بر زمین رسد سنگ شود شبیانی امیض از آن باشد **جبل شام** احمد بن محمد بن احمد  
 گوید که این کوه نزدیک صنعانت و را که گذارد بغایت صحبت پیش زیکه او نه از  
 او فراخت صنایع و کرم و نخل باشد و نزدیک زاد بر سر بر ملک باشد و هر که خواهد که از کوه بریزد  
 یا بالارود ملک اعلام باید کرد تا بقدری که در راه بازگشت **جبل الشما** کوهست در حرسان  
 و درین آن کوه غار است هر جا که درین کوه رود و زیارت غار و شفا یا به بعضی از غارهای  
 از فرقی شنیدم از فقهای اسان **جبل شکران** صاحب حجر الغرایکب بزین شکران کوهست بغایت  
 که بر زرد آن کوه نتوان گذشت از سختی باد و بر قلعه مسج است در رسال سرشت آن مسج  
 منته و در آن روز نایب جای سپر افعال و سی شده و کسی حقیقت آن نداند **جبل الصفا**  
 کوهست در کرمان و در آن  
 ایستاده باشد یا خفته  
 بستانده در آب گشته  
 در صورت انسان ظاهر شود  
 میان اطفال و مکدر در حیث  
 آمده است این الله را  
 من الصفا ابن عباس گوید رضی الله عنه که حضرت عیسی علیه السلام برین کوه رفتی و کوهی کرد ابراهیم  
 عصای شنبه **جبل الصفا** ابو علی الحسن بن یحیی گوید در تاریخ صفا که میسر این کوه مسج است





در آن کوه انواع مار است و بیشتر درخت فندق بوده بر قدامان بسیار است و در آن کوه  
 از هر دو آن آید و زو شب حلهای آتش بود بر زو او بوی سبزه سحاب بود و برف و باران در  
 تابستان زو آن از برف خالی نبود اما در زمستان بالایا زو راه پر از برف باشد و حکایه  
 کوه رفته تی عجایب این کوه به بندها از اجتماع برف آتش درین کوه معدن زرست و آبل  
 رود این کوه را زو خوانند **اصطبلین** دو کوه است در راه مکه از طرف بصره یکی لاصع بنی مالک است  
 و ایشان بعضی اندازند که مسلمانند و این در کاصلع بنی سفیان گویند و ایشان بعضی ازین  
 که کافرانند اما صلح بنی مالک بوی سبزه مردم این قوم را و صف کنند میان که مؤمنند و آنچه فرود  
 و کینه او خورند و صید او گیرند و آن قوم دیگر و صف کفر گویند **فارق** کوه است بطبرستان  
 خازمی آورده است در کتاب خود که درین کوه غاریست و در آن غار کوه است اگر آن کوه در کوه  
 نجیب است مطح کنند باران آید و منقطع گردد و تا آنکه آن کوه را از نجاست پاک کنند و آن کوه را  
 مسلمان علیه السلام خوانند **جبل الطاهر** کوه است بزین مصر صاحب تحفه الغرایم گوید که درین  
 کوه کینه و حوضی است و جوی است از آن کوه  
 که درین کوه کینه و حوضی است و جوی است از آن  
 کوه آید و در حوض رود و چون پر شد آب از  
 حوض ریخته شود و اگر جوی باها یعنی در آن حوض  
 آبیایسته و هیچ زو تا آنکه هر دو حوض باشد  
 جمله بر زو **جبل تاشیل** کوه است بطبرستان و بر آن کوه گیاه است که آنرا طور مائل گویند که  
 کسی آن گیاه را برود در حال خنده بروی غالب شود **طوس پست** کوهی است در نزد یک  
 من الشام و ادوی قوی برین کوه با غریب است و جل حضرت موسی علیه السلام خطاب فرمود و چون  
 با نجاشتی غامی بود فرود آمدی و در میان آن غام نشستی و خطا نشینی و چون سنگ آن مشکین  
 میان آن صورت در ختی علیق باشد **جبل بارون** کوه است نزد یک بیت المقدس موسی صلی الله علیه  
 و آله است که حضرت عزت رود بعد از آنکه بنی اسرائیل کوه سار پستی کرده بودند و در آن کوه  
 کوه



۴۵ گفت مرا با خود بر مباد که بنی اسرائیل عظمت تو چیزی احداث کنند و تو برین کوه ایستاده باشی  
 و چون زبر کوه رفته و در او دیدند که گویی میکنند گفتند که این کوه را زبر کوه است از هر دو  
 که این دو میماند اشارت بهارون کردند آنکه ما در آن کوه بنی الهمک که برین کوه فرستند اینها  
 جابه بر کوه و آنچه رفت و بخت در حال روح ازین او مغایرت کرد و کوه فرستند موسی علیه السلام  
 بازگشت با جامه بارون عزمین و کرمان بنی اسرائیل او را تمت کردند بعل بارون از بار بنی اسرائیل  
 تا بار و زرا بایشان نمود در میان قضایای بر سر آن کوه و کوه را طور بارون خوانند بدین سبب **طبر** کوه  
 بصیعه مصر در شرقی نیل در سالی بوقت معلوم نوعی زعفران میخند که آنرا بوم خوانند چنانچه در آن  
 سور خضبت هر یک از آن زعفران سپردان سور خضر بنه و خود را درین سال آنرا تا آنکه مرغی در آن  
 برود شونده که بیرون آید زود اضطراب کشته تا آنکه تلفت شود آنکه مرغان باز کردند و هیچ کرد آن سور  
 نمک و ندهن سالی دیگر بوی بوی که در سال نرسد آنرا آید آنسال سرد و مرغ گیرد و اگر میانه باشد یکی اگر  
 باشد هیچ گیرد **مرفان** صاحب تحفه الغرایم گوید که درین کوه گیاههای رویه بر شکل ادوی بعضی از آن  
 بر صورت مردان و بعضی بر صورت زنان و این گیاه با طرفین باشد جنین گویند که خوردن آن قوت  
**تقران** کوه است بزیل بنه و تقران نام شهر است  
 شیخ الکرسی گوید که در کوه تقران بچون طلا بفتند  
 متفاوت بود و کوه پستی بر روی فتنه درخت حجر  
 و در آنچه ظاهر باشد مردم بردارند و آنجایی  
 باشد ذخیره زبستان باشد **الکحل** کوه است  
 بنه پس تقر به قطر چون اوله باشد  
 از آن کوه بیرون آید و چون نیمه بگذشت دیگر در نقصان افتد و چنان در اندرون کوه سیرد  
 در میان کرمان که همای بسیار است و در آن کوه همای سنگی است چون آتش رود و کوه شعله شود همچون  
 میر **کوه** است از اعمال طوس است و آنجا کوه است و بر آن کوه غاریست بر شمال یونانی و در آن یونانی



چون بدلیزی و دروغی نماید رفتن بسیاری آنکه در آخر روشنی پیدا شود و آنچه محلی بود بر سر خطه  
 چنانکه است که چون بیرون آید با سنگ شود بر مکل قصهها و درین خطره سورانی است که از آن سور  
 با دمی سخت بیرون آید و سوزان در آن سوراج رفتن از شدت آن با **جبل المربا** که همیشه بزین طریقه  
 درین کوه چتر است بیرون آید و بچوب کوه فرو چکد و هر قطره از وی سبکی شود مسکین استن و  
 آنرا هر ساله **جبل المربا** که همیشه نزدیک حصص درین کوه انواع فواکه و غیر آن باشد و کسی ترا زار  
 عریس کند و از بهر این معنی این کوه مقام ابدالآن باشد و از آنجا خانی نباشند و از برای قوت  
 و در سبب آن عجم بهیت و آن است که آنرا شام کیم بسترند و آنرا هیچ رایج نبود اما کمال جمال نه الشیخ  
 آنرا با چاه باز دید **جبل المربا** که همیشه نزدیک صغری کوه که بهر بناهای و زمین بیست مقدار  
 است در سبب آنجا دیها و فرعیها و آنها باشد اگر کسیه نگاهدارند و بچسبند از آنجا سوزان رفتن **جبل**  
 این کوه متصلت بحال قلزم و آنجا مقطیس باشد و آب بر آن میسوی شده است و از آن منابر  
 آن جز شو آن دو بر آن کوه مساجد و صوامع نصاری بود و درین کوه هیچ نرودید و آب بود الا  
 ضعیف در درازان دیر با قوقس ملک مهر از غروب عاص که او این کوه بدو فرو شد بهشتا و هزار  
 غر و عاص بحر خطاب علیا و العذاب نوشت عمر خطاب گفت تا از بهر چه این کوه را این بهیا  
 آنجا نزار است و نه معدن مقوقس گفت باور کتا بهای خود یافته ایم که این غروب شست از  
 بهر منان باید مثل من و شما جملگی بود در آینه کت تا مقام خود کردند و چنین گویند این کوه  
 زورست مقوقس است که از آن آید باشد و ندا **جبل المربا** که همیشه بملتان در آن کوه هیچ  
 باشد و هر وقت که نزدیک آن غسل آید میوه او طعم بسیار دارد و خوب و همچنین اگر چه بوشانی  
 جلاب حاصل آید کوهست بزین فارس در آن کوه غاریست که آواز مقصدا آن بچکد  
 گویند که درین کوه طلسمی کرده اند که اگر در آن غاری شخصی رود و چندان آب پیاید که یک شخص را کفایت بود  
 و اگر نیز آری باید چندان آب که هر هزار را بس باشد **سوجان** این کوه بر مواضع بسیارست چون  
 و صقلیه ذکر آن از پیش رفت صاحب تخته الغراب گوید که همیشه نام او کلیان و آنجا آتشی عظیم

هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و کرد او حیوان بسیار مرده است نه شخصی از بهر این حکایت کرد که  
 دیدم بدین صفت **جبل نهار** که درین کوه و طلسمت این عقیده گوید یکی صورت های است و یکی صورت کاس  
 از برف که بر بستان و تابستان که زده و چنین گویند که این طلسمت زیهر آید کرده اند که ازین کوه  
 می آید و بدو قسم میشود یک قسم بناوند و یک قسم به نیر **جبل المربا** صاحب تخته الغراب گوید که بزین  
 کوه همیشه که برین کوه صورت دو شمشیر است از رنگ تر اشیده و از دهن شیران آب بیرون  
 و جوی از آب روان میشود و در هر جوی  
 که آید از آنجا بهر باره کفشد و درین شمشیر  
 تا آب آن منقطع شود و بعضی گویند درین  
 ده شکسته و هر که با برشته فایده نداد  
 گفته اند که بیان این دوده خصومت است  
 شکسته و بعضی گفته که برای آن شکسته که کرات باده شود **المربا** صاحب تخته الغراب گوید بطریقه  
 کوهست که آنرا بهر من گویند آب را آنجا فرو می آید و بکوهی میسود و اگر کسی بانی کند آن منقطع شود **جبل**  
 کوهست نزدیک قرین یک نام ضعیف است آنجا حکایت کنند که جمعی که رفته بودند کفشد که بر آن کوه صورت  
 بسیارست که سنگ شده است گویند شایسته است و کوهست و کوه رخصازده و کوه سفند آن جسم است  
 زنی نشسته و شیر میدو شد و غیر آن جمله  
 سنگ شده است **فصل فی تولد انهار**  
 چون باران و برف بسیار افتد بر  
 کوهها باران در غارها میزند و آنجا جمع  
 و برف بکند از دهن آنجا رود و در کوه  
 منقطع های گمانی باشد اندک آنرا آنجا می آید و از آن جدا و آید این جدا و آب بسیارست چون  
 انهار عظیم حاصل و حرانهای آب که بحال باشد اگر از سال بر سر کوهها باشد جریان آب بسیار باشد و اگر درین



چونکه جری از منقطع شود و صاحب جغرافیا گوید در ربع سیکون مقدار رویت و چهل نهار است بجا  
ماه فرخ باشد و بعضی ریشته تا صد و بعضی هزار و بعضی از شرق مغرب میروند و بعضی از مغرب شرق  
باز از شمال جنوب از جنوب شمال این آبها را ابتدا از کوهها باشد و انهایی دریا بود در راه گذار  
و میا و شهرها باشد آنچه مقدار حاجت بود از او بردارند و باقی بریاری و دو با شش پرمایند و در  
آفتاب و اثر کند و بخار شود و در هوا سبک شود و چنانچه یاد کردیم تا او را بصحرای کوهها راند تا کجا  
ببارد و از او کربار نهد و ان شود و چو سبب برین منق بود در زمین و تابستان بچون دو لای کرد  
کنند بعضی نهار را یاد کردیم مرتب بر حروف بجم **نهر اهل** نهری عظمت و نزدیک عرض دجله بود در بلاد  
در چین گویند که زمین نهر عشا و سه شعبه روان شود و اصل یک منق باشد و هیچ نقصان در او باز نیاید  
چون بدریا رسد آب دریا بروی غالب باشد از بسیاری در کس از کس با دریا باشد و در سیستان میخورد  
فصلان گویند که معتد رخصه را بر سالت ملک بلغارستان و شنیدیم که میش او در دست غلظت ملکه کفتم  
چون آنم که آنرا بر این ملک گفت آنرا زمین بود و زنی چند است که متوفی شده از بلاد ما بنویسند چگونگی و خبر آن  
گفت نذرانی کرد زنی زیادت شد جمعی پیش من آمدند و گفته مردی ازین آب بیرون آمد اگر از تو باشد بد  
تلق میات و میکل بار در ان مصلحت نیست که آنچه مقام سازیم گفت بر نشستم و رفتم تا در رو داخل مردی دیدم  
سوال او و از او نرسع و سرش چون دیک بزرگ و دو چشم بزرگ داشت و بالا سخن میگفت و او در نظر  
میگردد و هیچ فیکهفت با خودش ما بر دم و ملک بلا زمانه نوشتیم و میان او و سه ماهه راه بود  
و از حال او پرسیدم جواب نوشت که این مرد از قوم با جوج و با جوج است و میان او ایشان  
قومی باشند چون بسایم و غذای ایشان از حیوان بود که از دریا بیرون افته هر یک از ایشان تا بنده  
کاری و مقدار قوت خود و عیال خود بردارند و اگر پیش از ان بردارند درو شکمشان باز دیده  
او را عیالش چون مقدار حاجت برداشته آن حیوان بکشد و چون با بعضی سینه جل حکم کند بخورد و ایشان  
آن حکم از ایشان منقطع شود و آن بخار خشک شود ملک بلغارستان آنرا پیش من مانده آنکه او را عیالی چه  
و از ان ملک شد این فصلان گویند که رفتم و عظام او مشا به که در مینایت با این بود **نهر زباجان** در کوه

گویند که با زباجان نهریست که آب و سنگ شود و از وضع جغرافیای حاصل **نهر افشار** صاحب جغرافیای  
بر زمین سیف نهریست یکبار دره آب برود و پشت سان منقطع باشد و همچنین برین منق باشد **نهر**  
این نهر زمین اندلس است که منبع او در عربست آنکه برین فرو شود و چنانکه از وسیع از زمانه آنکه  
بیرون آید بقریه از اعمال نهد راح او را بگویند پس در کار برین شود و همچنین **نهر حمر** ابتدا از حد  
بخشان بود و از حد و خوارزم و در کنار او هیچ شهر اشاع نگردد الا خوارزم منقلب است پس  
آبک درستان میخورد که وضع جغرافیای بر روی با زوید که در صفحه دیگری مینویسد متصل شود  
چو سبب چنین باشد تا آنکه روی آبیکه طوطی و بیشتر اوقات سخن او هیچ نشاید بود این فصلان  
که در سالی من دیدم که مذهب مشهور در زیراد فرود رود و میرفت و اهل خوارزم در میان  
بج آب برکنده و آب از ان برکنده و چون من در ان حکم شد چون زمین باشد و عیار از او بد آید  
و تو اهل از او گذرند و مقدار او ماه چنین باشد آنکه با زباجان خود رود نهریست شام  
اهل حلب گویند که از او دی بطیانست و عجیب برین نهر است که آنچه از او بگذرند از او تو اگر باشد  
و جهت فطن آنرا فاضل آید بطیخورد و آنچه میخورد و طوطی نهری عظمت با زباجان آنکه  
رود و در راه که در سبک بسیار است و بعضی از ان ظاهر است و بعضی از ان زیر آب زباجان است  
در روز و در او را اشاع منق نیست و گویند هر که درین نهر بگذرد و پیاده رود چون زنی را وضع  
دشواری باشد با خود همش آن زن فرود آرد و وضع بروی آسان شود و تقزین ترکانی بود فیس نام  
بیرون نهر گذشت مردم او را طلب کردند از بهر این معنی چنین گویند که نهر را پس نهری بسیار است  
پس چنانچه در انجا افته خلاص شوند و از عجایب و پس بر این صاحب زباجان گویند که بر قطره  
نهر میگذشت و با من لشکری بود و او را زنی که او را با طغی داشت شیر خواره شتر و بر اسب نهر  
از شتر میخورد و آن طفل با وی بود از او جدا شده در آب شنا پس از زمانی مسافت که طفل را بر سر نشاند  
برآمد و بر روی آب میرفت و از سبکها دست نیافت و آن آب را عیالی عظمت در او جاریست  
آشنایان او در عقاب دیده که آن طفل بر روی آب میبرد و بر پشت او را از روی آب برکت و در صحرای



پس اصحابی در این فرموده تا از آن  
بهر فتنه تا آن حد است و قیام  
پاره میکرد سواران سوی او تا خفته  
بودند عقاب بگریخت و طفل را آنجا گذاشت  
ما طفل را بر دستیم سلامت و بگریست  
ما درش داریم **نهر عقاب** صاحب نخه الغزالی  
گوید زمین سقلا بنهریست در هر هفته درو میکردند و در وقت  
بمعم آری **نهر طبر** در زمین طبریه نهر عظیم است و آب و یکدیگر هم  
نهریست از اعمال دمشق میان دمشق و آنجا فرسخ است صاحب نخه الغزالی  
منقطع شده چون وقت انقطاع باشد مردمان از بهر ذخیره آن یکدیگر  
علی صلوات الله فرموده که با اهل الکوفه در آن نهر کم فرات یغیب الیرسیه من لجنه عبدالملک بن عبدالمؤمنین  
من نهار الجبته و لری لظمن الازی یادی و هر بر نص الا بر او الله تعالی ان علیه المکارم و عرفة الاد و اما روی  
عن جبرابن محمد صادق علیه الصلوه و السلام انه شرب من الغزات استرا و الله تعالی قال انکم تعلمون  
الناس ما یمنون الی ان یصلوا باما غیبی من ذی عامنه الی ابری علی فیلو لانا من خطایین و سدی کوی  
در زمان حضرت امیر المؤمنین علی زیاده میشد در زمانی یافته در غایت بزرگی یکدیگر بود امیر المؤمنین  
فرمود که بر مردم قسمت کردند و کاویان زوزن نهار الجبته و این سخن را در چند کتابیم **نهر المذبح**  
نهریست نزدیک بغداد در هر چند سال سبب خرابی بغداد باشد و سبب خرابی نهران بود که گری  
بفرمود تا نهر فاطول را خراب کردند و آب از مردم بلا و صقلی منقطع شد نزدیک کسری آمد و نظم کرد  
بفرمود که بر بسید که از کشتی میگذشتند از قویای زر کاب بیرون کردند و فرود آمد و در حال  
ساحلی با او رفته تا پیدا زندگفت سخن منظم نشنوم الا بر خاک آنکه گفت ایشان را اطلاع نیست  
اگر نهر اطول کند نهری اطول را قطع نشدی و بلا و مالزانی میفرمود که کسری فرمود که آنرا طس کند تا آنکه

منقطع نشود و بلا و مالزانی فرستاد و کهنه را نخواستند که نهر فاطول شود و باطل کرد و بغداد را از نهر  
خاک کند در زیر فاطول کسری بفرمود تا بهر ایشان نهری خراب کرد و اکنون آن نهر بلای اهل بغداد است  
هر که که آب نیاید شود بغداد خراب کند **نهر حسد** نهری عظیم است از بلاد مرو آنجا که در میان  
در هر مرد و هر موضعی ازین نهر صغری از مای باشد غیب نزد یک بر دفع موضعیت که شود  
آنجا بود و در صنف دیگر از مای است یکی در اوق که میند و دیگر را غلب بر دو موضع باشد  
بهر کرده و چنین که نهر کسری و چنین گویند که نهر کسری مبارک است و حیوان کمتر در او پلک شود  
و کسی از بهر من حکایت کرد که از فضیلت آن نهر که برین نهر غزالی باقیم چون او را با کنیا آورد  
او را رمقی مانده بود چون آن خویش تن آمد گفت من در آب بودم در فلاموضع و میانه او و  
شش روزه راه بود آنکه طعامی طلب که بر فتنه تا طعام آورند و یاری که درین اوست  
شود و آمد و او را پلک کرد و مردم در آن تعب مایند از مساحت آب نقدی دید **نهر الملک**  
بغداد گویند سلیمان علیه السلام خراب کرده است این نهر شملت بر سید و شصت بعد  
سال اگر قطعی عقیده وی قوت میکرد زیادتاً سال دیگر و حضرت یوسفم با قوم مصر چنین  
**نهر المیزان** نهریست بر زمین سپند چند جله باشد گویند نهر میزان از سطح کوی بیرون می آید  
بجرفا پس میزند در و مساج باشد چنانکه درین محل مرده و در وقت مد با آید و روی زمین  
از آن پر شود آنکه کم کرده و مردم بدان زراعت میکنند **نهر الملکان** صاحب نخه الغزالی  
که بر نهر ملکان قنطرة است از سبک یکبار هر که بروی گذر و قی بره غالب شود تا آنکه آنچه  
شکم او باشد بیرون آمد اگر یکی بگذرد و اگر هزار که بگذرد **نهر النسیل** نهریست که در دنیا هیچ  
نیل زیاده تر نیست چرا که یکماه در بلاد اسلام می رود و در ماه در بلاد نو بر و چهار ماه در بلاد  
دور دنیا نهری نیست که در میان آبستان زیادت شود و الا نیل زیرا که در آن وقت تمام آبها  
شود و با بعضی سر و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر چون سدی  
در پیش نیل مانده و فتن رجوع کند و باز پس بر زمین مصر نهد و بر شود و چون مقدار

نهری  
نهری

کفایت حاصل شد باری غنیمت و جلوه خورشید بفرست تا آن حد زایل کند و در هر برود زمین  
باشد و بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد و بدان مقیاس دانند که چند زیاده شده باشد  
چون مقدار کفایت زیاده حاصل شد بقدرت باری غنیمت و جلوه مردم یکدیگر را تنبیه کنند  
بشارت هفت نفر از آن سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمل است در میان برکه کنتار  
و آن برکه کنتار آب باشد و رینج بر آن عمود خط است که بدان خط بدانند که آب چند زیاده است  
و مقدار کفایت اهل مصر چهارده ذرع است اگر شازده بود و هر چه بسیار حاصل آید و غایت زیاد  
شده ذراع باشد و هر ذراعی هست و چهار اصبع است و مقیاس نیل از وضع یوسف علیه السلام  
و چون دیار مصر را خطاب گرفت و حصن گشت و نه اهل مصر نیز عمر بن العاص گفته چون  
زیاده شدن آب بود و کهنش و را کار عادت است که در نی وقت جاریه بکرا پارام بیاید و در  
نیل اندازیم تا نیل برود و اگر یک سال ترک کنیم نیل نیاید و وقت زراعت فوت شود و این عادت  
و روزم نوبت باشد عمر بن العاص گفت لا اسلام بهدم ما قبل این در اسلام جایز نباشد که  
در ماه نوبت نیل هیچ زرفت و مردم غم کردند که از مصر فرقت گشته عمر بن العاص این و خصم  
بعمر الخطاب علیه السلام و العذابی نوشت قد اصبت فی قولک لا اسلام بهدم ما قبله ما نوشت بنوع  
العاص فرستاد که ای در اندرون نیل اندازد و در آنجا نوشته بود من عبد الله فلان الی نیل  
فان کنت تجری فی قلبک فلا تجرد ان کان احد الواحد العتبار هو الذی یخرجک فعال الله  
العاص عمر بن العاص آن کتاب را در آب انداخت پیش ازین بروزی چند  
مصر غم کرده بودند که بروند روز اول از صیف بر خوسه نیل شازده که زیاده شده  
در یک شب چنین گویند که سبب یاوتی او در فصل صیف است که این را منیع در روزی است  
و در آن بلا و بارانهای عجیب آید و در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد فصل تابستان شود  
تقدیر الغریز العلیم از عجایب نیل است که ماهی را عاده و دیگرها و محتاج صلوات است  
سنگی پرست و مردم بکنار نیل نیارن رفتن و در نیل موضعی است که آنجا ماهی بسیار

دره قتی معین ازین سال و مردم آنجا روند و صید کنند و متفرق شوند تا سال دیگر **نهر سنه**  
این نهر است که اهل آنجا گویند نهر نهر در آنجا میریزد و نهر از آنجا میروند و نهر  
بریکه است پیش از آنکه نهر دور باشد و آنرا نهر از وی جدا شود و بریکه را **نهر المین**  
صاحب خفا الغریب گویند که بمن نهر است که چون آفتاب طلوع کند از مشرق بجانب مغرب و چون  
آفتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون و الالباب** چنین گویند که در  
زمین منافذ هست در آنجا میاید آب باشد یا آب که میاید باشد آب شود و برودت که برسد چون  
اگر او را مدی برسد زمین صلب بود در آن موضع یکچند طرفی از زمین بشکافند و برودت  
و بر روی زمین ظاهر شود و اگر صلب بود معاطب محتاج بود بر آب زود و در باید کرد تا  
از وی برود چنانکه آب قنوات و آبار و اما سبب اختلاف شیون که چیزی از آن با زود و خرد  
است که در پستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت  
در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبرتی بود بواسطه حرارت زمستان که در ماه  
زمین جمع شود و چون زیاده جمع شود حرارت از عوارض او باشد و در آن مکان در نیم  
و اگر بین مواضع جدولی بگذرد یا مغزی در قرص باشد آب او گرم شود و چون ظاهر گردد  
روی زمین با او حرارت باشد و اگر آن داده را برودت هوایا پسیم یا برودت زمین  
منفصل کرد و یا زمین باشد یا تقریباً یفصل بحسب اختلاف بقاع و تغییر هوایا اکنون بعضی عیون  
آبار یا کسب میگردند و بعضی آنجا صاحب خفا الغریب گویند که با دریا یا چشمه است که  
بیرون آید سنگ شود و مردم قائلند که از آن سپانند و پرازان کنند آنکه از آن  
صبر کنند هر شود مطابق این قائل **عین زردی** است از صنایع او در پستان که زردی است  
سه فرسنگ است چون آدمی زود پاشد سهالی سخت کند و فصل بهار مردم از قزوین  
و دیگر جای فصل آن گنند زهر اسهال و چون آب بخورند آنرا خاصیت از زوایا  
و از اهل قزوین شنیدم که میان قزوین و اردبیل پستان است که چون آب از آن شهر بگذرد

فصل

صفتش باطل شود **عین** از این چشمه زمین بسیار است و آب او بی نازد و آنچه در آن است  
آنچه از آب بیرون بود قصبه **عین** است صاحب تخم الغرایب گوید که چون میان آن  
در جهان دمیت که آنرا ایستان گویند آنجا غاریست و در آن غار چشمه است از  
بسیار بیرون آید چنانکه بسیاری بگردانند و باشد که آن آب بعضی اوقات منقطع شود  
مردم آن را بر خیزند مردان و زنان و مطربان با خود ببرند و بدان چشمه رنده آنجا  
ملاهی بر نهند و بر قصب کنند آب و اند شود **عین** که چشمه مشهور است و در آنجا نوعی باشد از  
طلخ و یوکل طر و بیشتر بر مردم از اجزاء این صدف هر وقتی در آنجا باند **عین** در آن  
تخم الغرایب که بر زمین را معان دمیت که آنرا با دغان خوانند چون مردم ده خوا  
با وجود وقتی هر کوی حیض است مانند و درین چشمه اند از نه بود هر حرکتی که از آن  
گمش مشغول کرده و اگر از آن آب چیزی بر گیرند چون از آنجا مفت کنند بسنگ شود **عین**  
صاحب تخم الغرایب گوید زمین با میان چشمه است که از آن آب بیرون آید و را با کنی باشد چون  
بدان آن آب بوی که برت آید و اگر آن آب بکوزد کند و بر شست بربندند تا روز دیگر سسته  
شد چون خیره و اگر آتش بر او عرض کنی آتش در او افتد **عین** البقر نزدیک علم است مسلمان نصی  
میوه آن زیارت کننده گویند که آن کاوی که حضرت آدم بدان عراشت کرد ازین چشمه  
که **عین** حاج صاحب تخم الغرایب گوید که بر سه عقده چشمه است نزدیک طاج که چون آسمان صحر  
باشد در هیچ آب نباشد و چون میغم بود چشمه بر آن آب بود **عین** و **عین** صاحب تخم الغرایب گوید  
که زمین شیراز بنا حیدریم چشمه است که در تابستان آب آن بغایت سرد بود و در زمستان بغایت  
مردم **عین** البقر بازگانی با من حکایت کرد که نزدیک ملتیه کوه است و در آن کوه چشمه است که از آن  
سغین بیرون می آید و حیوانات از آن آب آشامند و هیچ زیا ن ندارد و از آن مکان فراتر  
سگ سخت کرد **عین** **عین** سلطان چشمه است بر بخت المقدس مردم آنرا بسیار که نهند و بسیارین بسیار  
از آن آب خسته و گویند هر که از آن آب خورده خوشدل باشد و درین چشمه کما هیست سسته و هر که از

آب رود که در وی بچرد و اگر صبر کند بآب است کمی از وی خلاص باد **عین** در چشمه های بسیار است در  
که فی اهر کرم باشد که از دو خان شغل شود و شعلمای آن سپنج و زرد و سبز باشد و سفید و آن  
در دو حوض جمع شود یکی مخصوص مردان بود و یکی مخصوص زنان و مردم قصد آن کنند از بهر امر  
بلغی اگر کسی بآب است کمی رودی و نافع باشد و اگر در وی جبهه جلد اندیش من سوزد **عین** از دو چشمه  
الرحل و هیست که آنرا از او گویند و بدان وجه چشمه بسیار است و در آن میلو فروید و قیمت بسیار است  
و آن از جمله ارتفاعات آن ده باشد **عین** در آن ده بار نیست هر حیوان که بروی حوض باشد چون  
آب رود و با صلاح آید و مردم از اطراف قصد این چشمه کنند **عین** بسیار است که در آنجا است و در  
واقعست مردم آب آنرا از جهت خوردن بردارند و در هر یک از کوه است که ای آنس که آب در آن  
بر آن کرم آید آب تلخ کرد و آن گرا بریزد و دیگر نوبت برده آب بر او **عین** بسیار است که در آن  
شیراز و اصفهان آنجا چشمه است از عجایب دنیا و آن آب است که چون طلخ در موضعی بپد آید  
از آن چشمه بردارند و بدان موضع بر نه در آنجا از جای بلند چاه و نهند قطع شود و از شرط آن است که  
آن طرف که آب در آن بود بر زمین نهند و حاصل آن روی باز پس کنند چون بدین شرایط قیام نمایند  
از پس آن آب مرغی از او می آید و آینه چاه بید بعد وی که حضرت توان کرد و آن همانرا بخورند و در آن  
شکی نیست و در قزوین سالی پنج بسیار بود و این آب طلب کردیم مرغان چاه مند و عمر را بخورند  
زمین طبریه دمیت و در آنجا هفت چشمه هفت سال میان آن آب از آن روانه باشد و هفت سال آب است  
**عین** **عین** است میان قزوین و همدان و در آن چشمه است که آب آن کرم باشد و بقامت مردی باشد  
و کرمی آن بر تری است که چون بچند در آنجا نهند بچند شود و در یک موضع جمع شود و اصحاب بر من  
آن آب کنند و بغایت نافع باشد **عین** **عین** در آنجا هفت چشمه است در کوهی صاحب تخم الغرایب گوید که  
عقاب پر شد و بچکان او را به آن چشمه آورند و بدان آب بشویند بر با جلد از او هفت سال را در آنجا  
تا بهی نو بر آورند آن ضعف از او نایل شود و قوت باز نماند و دست کند **عین** **عین** در آنجا بود  
که بر با چشمه است و درخت زیتون و او را میوه می باشد و مردم آنجا حاضر شوند در وقت معلوم و آنجا

از آن چشمه آب بسیار بیرون آید و درخت زیتون شکوفه زرد آن آورد آنگاه زیتون پس بر شود  
 بسیار شود و در یکروز مردم از آن زیتون در آن آبستمانه از برای مداوا احادیث درخت  
 زیتون مشهور است از سعد بن عبد الله بن عبد الرحمن انه لشي شينم که این چشمه بویست و ابو جده گویند  
 و این شهر با جمله از بلاد اندلس است **عین مرمر** این چشمه نزدیک عرب است اگر کسی از خار و رات در آن انداخته  
 بهر آن تغییر شود و با دقت باز دیده آید و در ماه برف و باران ظاهر شود در وقت و با نماند آنگاه که آن نجاست  
 از آنجا بیرون آورند و چنین گویند که سلطان محمود بسکین عمر منزه میکرد که آنرا آبستمانه هر که که او را در آنجا  
 نجاستی در آب انداختی و نوشی آنجا آقامت کردن تا آنکه که این حال بدست نیاید پس بنویسند  
 تا آن چشمه را نگاه میداشت آنکه برفت آن بغیر از آن **عین المثلثه** زمین است بجا در آنجا چشمه ضعیف باشد  
 یکدو چهار بار تمام باشد حضرت عیسی علیه السلام بزای تو که برکت فرمود که بر آن چشمه رسد باید که از آن آب  
 از آن آب بر آید چون حضرت مغیره بر سپید پیچید و است مبارک بر آن چشمه فرود و دعا کرد آب را با  
 بصوت عظیم و مردم عمر را تمام بود حضرت پیغمبر فرمود که لئن یقیم او بقی منکم احد لیسمعن به الوداد  
 و بهر آن حضرت بین دید و ما حلقه و کان مکافال عین منکوره ابوریحان خازرم گوید که گویند که آنرا منکوره  
 خوانند بر زمین کیمیا و آنجا چشمه است در خزانه آن خزانه پر از آب باشد خاک را آب اطراف او است بود اگر  
 عظیم آب از آن بر آید یک گشت آب کم نشود **عین النور** میان بیه و انطاکیه چشمه است هر چه در آن  
 فی الحال بسوزد **عین العصر** موضعی است در مصر صاحب نخه الغرایب گوید که برین موضع غاریست و در آن  
 غایب است که از آن آب بسیار بیرون آید و در آن غار کل بود از تقاطع آب با آن چشمه آن کل منسوب  
 شخصی حکایت کرد که پاره گل دیدم نمیشد بود و نمیشد زکلی بود **عین نهانه** صاحب نخه الغرایب  
 گوید که نزدیک آن چشمه است در شکاف که هر که محتاج آب بود بدان جایگاه رود بگویند آب و از آنکه  
 آب میجویم از برای زمین زرع فی الحال آب و انداخته بسوی زرع و چون حاجت تمام شود و آنجا  
 و با و از آنکه گوید که آب تمام است و با بر زمین نهد فی الحال منقطع شود در خاتمه اخلاطیغیه او بود  
 بعدانی که او را صلاح میکند حکایت کرد که در بلاد عراق با اعمش که با و شاه عراق بود میر فتم میان کوه

رسید مردم و دست یابی پیش که آمد و گفت ملک آنجا یکا و میکند زود و تماشا آنجا میکنند کفتم چه تماشا  
 تماشا است که در همه عالم نیست ملک عثمان بزرگ را اندو با آن مرد و بر ستم تا آنکه که لشکری کانی بر ستم  
 مرد فرود آن شکاف رفت با و از آنکه گفت که کندم و جو آورده ام آب میجویم تا خرد کنم  
 از آن شکاف رو انداخته آنکه یکا یکا میگوید و بر زمین میرفت بقوت تمام مردم را بجا آمدند  
 میجویم عیبی دیگر نیامد کفتم بنامی نزدیک شکاف رفت و با و از آنکه گفت حاجت تمام شد فی الحال منقطع  
 مردم را تعجب یادت شد از آنجا باز گشتیم نمیدرمان که بر فتم و برین حکایت بودیم پس جمله در شکاف  
 که اینصورت از خاصیت این مکان است یا از خاصیت این مرد یکی را از خود با زبیر فرستادیم  
 تا به آن آبستمانه آرد و در آنجا در آن حال رو انداخته و یکدو از او منقطع شد پس معلوم شد که از آن  
 مکان است **عین الام** صاحب نخه الغرایب گوید که چون از راه جهنم سوی جرجان رفتم بر آن راه بود  
 و درین کوه چشمه است که آب از آن جوشد و در غدیری جمع شود و آن غدیر مقدس است بر تالی باشد  
 غدیر درخت است که شاخ دارد و شبخیزان نماید که در آن غدیر میسکند و چهار ماه تا بدید شود  
 بدید آید اگر در مسالی اران بسیار آید زود تر باز دیده آید و در بعضی اوقات این درخت راه  
 حکم باشد چون نزدیک غایب شدن بود روزی باید که در سپهر بار بریده دیدند و درخت فرمود  
 رافع را خبر کردند و بغرور و تا غواصی فرود و دوبه اند که حال درخت چیست زمانی در آن فرود  
 پس با آمد و گفت بقدر زهر اگر فرود رفتم و هیچ اثر درخت ندیدم **عین پشله** و شکر است  
 از ضیاع خوبی هر که آب این چشمه باشد اسهال بروی غالب شود و آنکه در آن روان بود و همگوار  
 آید **عین جانیس** میان رزن و اردوم است و اخلاطیغیه وضع است او را نام ماهی خرس است و آنجا  
 چشمه است نورانی قوتی دارد که یکروزه راه آه از او رود و هر حیوانی که نزدیک او شود در حال  
 بپرد و کرد بر کرد او و وحش طیور مرد بسیار باشد و در آنجا شخصی نشانیده باشند که تا  
 که کسی آنجا رود **مصل فاه بار البریه علی حروف المعجم** بر کندو جامیت بطبر پس مشهور هر که از آنجا  
 این آب پاشد جمع کرده اگر کسی در آن بلا و مشکبندی بخندد یا گویند تو که آب از جاده کند و خود را بر

بجاه رحمة الله که در نزد حجاج بود مسأله که گفتند میگویم که در سبب الحاکمات را بفرمایند که روت و مارد  
بن ناید حجاج پس الحاکمات یهودی انبیر سب تا ایشا زابادی نماید آن یهودی بخانه  
تا موضعی و صفحه برداشت هر سردار باز دیده آمد مجاهد را گفت فرو مشو و او را در آن سپرد  
میرد تا آنجا که ایشان بودند گفت و شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ منکوسن برای ایشان  
بود از قدم تا سر زانو چون مجاهد ایشا زابادی بدید آن صفت نام خدا عجمی شد و جل بر روی اختیار  
سخت در ایشان پدید آمد چنانکه میبود که بند بکشد یهودی کبریاخت و مجاهد نیز با او بیرون آمد  
گفت که نه شرط کردم که در آنجا نام خدای بزی که میمان بود که هر دو باک شروع **بدر** جای است میان  
که در بین پیغمبر حفران بغرمود بعد از آنکه از ضرب فارغ شد با عجمی شد و جل مسلمانان فرستاد  
تا مشکان گشته شدند و ایشا زابادی چاه انداخته آنکه خود بر سر آن چاه فرمود و میخواست  
آل و خدمت و ما و عذر بکم خفا کهنه یا رسول الله ایشان سخن می شنوند آنحضرت فرمود **لستم**  
**منتم** کی از اصحاب گوید آنجا میگذشت شخصی را دیدم که یکی از آن چاه بیرون کریمت و دیگری از بیرون  
بیرون آمد و با او بازیافت بود او را بدان بازیافت و باز جای کرد **بهر موت** چاه است نیز از آنحضرت  
حضرت پیغمبر فرمود که ارواح کفار در آن چاه باشند و آن چاه عادت در دای نظم و حضرت  
امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه فرمود **البعوض الی الله تعالی** او بی هر موت فرمود  
الکفار و شخصی از اهل خرموت گفت ما هر وقتی که او را بچشم برهوت را بچشم فرستیم خرموت برسد  
یکی از غمهای کفار **بهر تصاد** چاه است بدین حضرت رسالت صلوات الله علیه اگر با کلبین چاه  
و صنوا ساخت و آنچه از صنوا بازماند در چاه ریخت و آب در آن مبارک درین چاه انداخت  
کسی چاه شدی بغرمودی در آن نشستی نه الحال شفا یافتی **بهر افری** بزین مغربست بعضی  
عرب حکایت کرده که ازین چاه هوای قوی بیرون آید که اگر چه زنی ازین باغیر آن در آن چاه  
اندازد هوای بیرون اندازد **بهر توفیر** این چاه بجزیره ایست در بلاد هند که از آنجا کافور آید و در آن  
چاه ماهی باشد که چون بیرون آید در حال پند شود **بهر هند** و هیست از ضیاع مرآت و این چاه است

عجب از آنجا که بتریب آید و فقیهی از مافک حاکمیت کرد که مردی درین چاه فرستاد و در  
برفت که پس ناپدید کرد و بفرمود آنکه گفت چون بیرون آمد که درین چاه از کوهترین  
و در آخر چاه روشتن مای باز دیده آمد حیوانا پس یاد دیدم که همه مرده افتاده بودند **بهر**  
جایی مبارکت مشهور بکله مجاهد رحمة الله که دید که اگر آب فرمویم بخورد و شفا یابد و اگر کرسه  
میرشود و اگر تشنه خورد و صحت یابد و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوٰة و السلام فرمود که  
المطلب ایمان خواب میداری فرمودند که چاه ز فرم حکمت بعد از آنکه ناپدید شده بود  
ایم سپیدانرا انباشته عبدالمطلب برخواست اعرابی را دید که میان صفا و مروه خرموت  
آنجا یک کاه مکن چون مرچاه باز دیده آمد شاد شد گفت الله اکبر قریشی ماندند و کهنه شادین چاه از  
پیر ما بود حضرت اسمعیل علیه السلام و ما را در آن حق باشد و رای بران قرار گرفت که پیش  
کابنه بی معده ماکنه بشام که میرفته بکافی رسیدند و هیچ آب نیافتند و دل برهلاک نهادند کاه  
از زیر موزه عبدالمطلب آب روان شد و چشمه باز دیده آمد آب از آن نچوردند و کهنه قدر  
یک علیا لا تحاکمک فیما ان الذی سقاانا الماء بهذا الغلاء سهو الذی سقاانا زفرم جمله ما  
و عبدالمطلب فرم خرموت و در آنجا دو غزال یافت از طلا که بی جرم در آنجا دفن کرده بودند و  
وقت که باز که میرفته از آن دو غزال در مکه را و با او کشته فاساخت و سقایه حاج کله  
کرد **بهر حسن الرحمن** چاه است در جان بعضی از فقیمان آنجا گویند که خواسته که قرآن چاه بداند  
رسنا و مشاغل هر چند که فرستادند قهر آنجا معلوم نشد از آنجا ایم آب بر جوشد بمقدار  
آب سیاهی کرد اند و آنجا هیست که زرع آن آب زین چاه خورد **بهر صید** چاه است بدین  
معهود الزنر نسبت گشته مردم آب ترا بهدیر بر بند زهری گوید که دیدم که مردم این آب  
و بقارور را کردی و بجز پیشش روان آرشید بروی **بهر سوره** این چاه در زمین فارس  
و عمق آن چند قامتی باشد عمه سال خشک باشد تا وقتی معین آنکه از آن چاه چند آن  
که آب سیاه بود و روانه شود و زرع را آب **بهر کلب** این چاه در بعضی ضیاع حلب است



اما اجسامی که در کف و غیر اجسامی که با شفاف است  
چون بلور یا غیر شفاف چون عقیق و غیر شفاف یا در آب منحل شود چون نمک زاج و منحل نشود  
چون اجزای کبریت و غیر چنین گویند که زینق از اجزای مایه متولد شود چون مخلط باشد با اجزای  
ارضی و هوایی مایه چون حرارت قشای از انضجی قوی در او اما اجسام صلب شفاف مایه  
صافی متولد شود و چون در معادن ممتدی مانده در میان سنگ تا غلیظ شود و حرارت معده  
نضجی در او اجسام غیر شفاف را استخراج آب کل متولد شود چون درو زو جینی باشد و  
حرارت قشای و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل نشود و تولد او از اختلاط مایه با  
ارضی منضج باشد اختلاطی شدید و اما اجسام دهنی تولد او از رطوبتی محضی باشد در باطن زمین  
چون حرارت معدن در او تاثیر کند و ترسبت بقاع مختلف نشود و بعضی حرارت معدن او را در  
بود و چنین گویند که زرم متولد نشود الا در زمین ریکانک در رکه هبانی که اجبار آن رخو بود اما  
و نحاسی این متولد نشود الا در جوف جبال و اجزای که خاک مخلط باشد و اما کبریت متولد نشود  
الا در زمین منساک و خاک نرم و رطوبات مایه و ملح متولد نشود الا در زمین شور نرم و این متولد  
نشود الا در خاک عین خشک برین قیاس جمله انواع معدنیات اگر چه افراد آن بسیار است  
سرفیچرینت فلزات و اجزای اجسام دهنی **النفوع الاول فی الفلزات دهی الاحتیاج**  
چنین گویند فلزات از زرنیق و کبریت است اگر زرنیق او صاف باشد و بهمدیکر با میزند و کبریت  
معدنیات باشد و در کبریت حرقی باشد که ماده را از تنگ هر دو آن کبریت زرنیق فرو خورد و  
کل آب فرو خورد و حرارت معدن در او تاثیر کند حرارت معدن بطول زمان او را پیش از نضج  
بروی عارض خارجی تولد کند و اگر زرنیق و کبریت صافی باشد و لیکن در کبریت قوت صنیع بودیم  
متولد نشود و اگر آن بود پیش از نضج بروی عارض خارجی تولد کند و اگر زرنیق صافی باشد  
کبریت روی بود در وقت حرقی باشد نحاس تولد کند و اگر زرنیق و کبریت هر دو روی باشد  
تولد کند و اگر زرنیق هر دو روی باشد و اختلاط ضعیف باشد سرب تولد کند و بسبب اختلاف زرنیق

کسی را سکت بود از بکره آب زین چاه بخور و صحت یابد و اگر بعد از چهل روز بخور و مغینه نباشد  
اطلاق حکایت کرد که سفرایشان را سکت گنیه بود میامند بدین چاه و آب آشامیدند و بعد  
یافت و یکی صحت نیافت بر سپیدم که سبب صحت کفشد بران یکی چهل روز گذشت بود **المطریه**  
این چاه در ضیاع مصر است و درخت لبان درین ده است و آبش ازین چاه بود و چون  
گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرد و آبش در آن زمین که درخت لبان در او باشد  
چند آنکه نظر برسد و الا آب زین چاه حاصل نیاید زیرا که آب این چاه دهنی در او لطیف و شبنم  
که ملک کامل زیند خویش ملک عادل مستوری خواست که درخت لبان را بر سر کفشد غلامی  
کشید و هیچ دهن حاصل نیامد و یکدیگر مستوری خواست که تا زین چاه آب به رخسان دهد و مستوری  
داد چون آب از آن چاه فرود روغن حاصل آمد روغن لبان در سبج محل سبت غیر از **مصر**  
**یشابور** چاهی بود در قعر آن چاه معادن فیروزج بودی شنیدم که در آن چاه عقاربچه  
و دیگر کسی توانست رفت که قصه آنجا کند **بیرسند** و این سپید است از اعمال فایرستان  
دو کوه در آنجا چاه است که از آنجا دخانی بیرون آید و در هوای او کسی در گرد آن توانست  
و اگر مرغ بالای آن بیرون بسوزد **بیرسند** چاه است که یوسف علیه السلام در آنجا آمد  
و میان همین است که از آنجا منحل گویند و مردم جهت تبرک زیارت این چاه کنند و آب آن مایه  
جهت امراضی که از آنجا در **الکلام فی الابرار ثم تصدی النظر فی الحایات دهی الاجسام المتولد فی**  
اجسامی که از اموات متولد شود یا مایه بی نامی و آن معدنیات بود و اگر نامی باشد تا در وقت  
حرق حرکت نباشد آن نبات بود یا دره این قوت باشد و آن حیوان بود و نظر درین مقدمه  
مباید کردن **النظر الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی آن بود که متولد شود از اجزای  
دختر که در جوف زمین محسوس باشد چون این بهم و یکدیگر محیط باشد و مختلف شوند اختلاطی  
کم و کثیف این برده قسمت اما قوی ترکیب بوده اما ضعیف ترکیب قوی ترکیب منظر  
باشد یا نه اگر منظر باشد اجسام پیچیده بود چون زرد سیم و مس و قلع و آهن و در شفاف

و کبریت در کم و کیف و عوارض اجسام مختلف شده است و دلیل برین تجربه ایضا است **سبب اثر**  
زهر است با آتش سوخته نشود و در اندوخت پوشیدگی و در اندوخت اجزای تریابی با آتش  
مالی آب درو تا نیز کند و ذراتش و بطول زمان خراب نگردد و نرم است و طبعش خشن و تقصیر در تریابی  
نعمتی است از نعمت های خداست و قوام امور دنیا و خلق به آن باشد و نفاست او بسیار است که  
نوع انسان را با عیان بسیار احتیاج است از مطعم و لباس و غیره و باشد که یکی از عیان است  
باشد و یکی را کم از حاجت چنانکه یکی را کمند بسیار است و جامه ندرده خواهد که کمند جامه بسیار است  
جامه کمند نخا پس لابد باشد از متوسطی که مردم را در روزی باشد تا حاجت مردم را برطرف  
مردم جل دنیا برده و جسم با فرید تا هر چه خواهی بدان توانی خرید و آزا به هر چه خواهی توانی فروخت و عا  
مردمان بر آید و از برای این معنی باری تعالی فرموده انفس لکم و جسم لکم و سیم دفن کنه قول تعالی الذین یکنزون  
الذین الفضة و لا یقصدونها فی سبیل الله فبشرهم بعد البئیم زیرا که مقصود از زهر سیم قضای  
و چون آنرا در زمین دفن کنی مقصود فوخت شود و از ارسطاطالیس نقل است که زرد آل است  
و در اکثر مصر و عازکاسه زهر بخورده است یا بدو اگر میلی از زهر پزند و در چشم روتنی زیاد کند  
شیخ الیریس که یکبار که زرد در دهان گیرنده بودی دهان برده و اگر گوش نبوزن زهر سوختن کند  
**نیا به فصل سیم** زهر زرد دیگر است از دیگر فلزات و اگر زده آن بودی که پیش نضج برودت برود  
شده بودی زهر بودی و سیم اگر در آتش اندازی سوخته شود چون آهن بسیار بود و در نند  
پوشیده کرد و بخلاف زهر ارسطاطالیس که یک در سیم و سیخ باشد بخلاف زهر اگر ای از صاب  
و کبریت بدو رسد بسیار شود و اگر نخاله با او دید یا میزند در طوبت لریج را دفع کند و در آمان  
بود از بهر حرمت و حرمت احوال و حققان سیم را با زمین طلا کشنده نافع آید و بوی بسیار قلع کند **نیا به فصل**  
سیم نزدیک است و فرق میان ایشان بر ضمیمه و عسق و نج اما سرخا و از بسیاری حرارت کبریت است  
و نامکن مسخ او از غلط ماده و هر که بود که نیا سیم را سفید کند و بس زنده بود و مسخ دفع کند  
غرض حاصل شود چون جو مناسبت بر و رسد و بخار شود و اگر سوزنی زنها پس سازند و او را بدیم

و بدان که مسخ سوختن کند هرگز مایتم نشود و اگر زان طرفی سپازند و در و طعام خوردند  
قتال زان متولد شود چون سپر طان و ابر العین و او جاع که مخصوصا اگر تریابی شترین باشد  
و اگر گاو را در نجا می کشند روز یکد از ندم البعد بود **سبب** تولد آهن چون تولد دیگر اجسام است  
الا انکه ماده این بسیار و سیخ است و سواد از برای افراط حرارت کبریتیت و فواید او زیاد  
نوا به دیگر فلزات است چنانچه باری تعالی فرموده وازلنا الله به فیه باس شریده منافع لکن  
باس شریده در ریختن و منافع و آلات و ادوات و چنین گویند که هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن  
با ادوات و آلات آن دخل نیست و آن در صنعت است یا آهن بود و فولاد ارسطاطالیس که  
اگر باره حدیه بر کسی بنده که چسب باشد و عطیعا کند آن از وی برود و هر که آهن با خود دارد و  
دلگردد و ترسین وی برود و دانه ششهای بدو خا بهای بر یاد دفع کند و خشکی آرد و در چشم مردم است  
و اگر زنگ آهن بجای سپر در چشم کشد و اساخ چشم را زایل کند و در بهر دو جرب لجان دفع کند و  
نمک آهن صاحب بوی بسیار بر دارد و زهر برود و اگر آن بک آهن تافته در ونهاده باشد در و طیلا  
و ضعف معده برود و اگر سماری در آتش نهند تا تافته شود آنکا و تیغ را بدان باندستوار تیغ تیغ کند  
و این از خواص است **سبب** اسطوخودوس که در صاب صغی است الا انکه آنست که او را سافت رسیده  
در شکم زمین پس ضربه رخا در چنانچه کج را آفت رسد در شکم مارد و او را فساد لون و ضعف  
باز دیده آید و هم او گوید که اگر ظرفی از رصاص سازند در میان درختی گیرند نزدیک اصل او تمام  
بپخته و اگر صحیفه از رصاص بنیت بنند مانع لغوط باشد و در خواب اجلام نرسد و اگر با  
از دور یکی اندازند که گشت بخت نشد و اگر رصاص با ملک و روحن باندستوار که از زان حاصل  
آید تیغ با بدان باندستوار که زنگ نکند **سبب** تولد اسپرچون رصاص است الا انکه او از زهر  
بود از بسیاری مسخ از جمله خصل است که الماس بپزند اما پس که بر سپندان نهند و مطرف  
بران نهند یا در سپندان نشیند یا در مطرفه را که بر سر بنی بفرس اول شکر است و شیخ الرئیس که  
که اگر صحیفه از رصاص سازند و بر خا زهر و غند بنند زایل کند و اگر پیشت بند شته باشد و از

متواتر منع کند **فارصنی** تولد او چون تولد دیگر اجساد است و معدن او چنین است لوسنج یا  
باشد که با سرخی زنده و هر معنی که از آن سازند مضر بآن عظیم باشد و از آن قلاب می سازند  
ماهیان بزرگ زیرا که آن در چیزی که آویخت از آن به شوری جدا شود و اگر از آن آینه سازند  
لغوه در خانه تاریک و نگاه کنند صحت یابد در آن منعاش سازند و موی سایدان بکنند و برغن  
بنفشه موضع تنفر را بماند موی بر نیاید بسیار که تنفر کرده باشد **النوع الثانی فی علاج الحما**  
از میاه اعطارد متولد شود و چون صافی باشد در جوف ارض محبتش شود و با امتزاج آب کلالی که  
کل لزجی باشد و حرارت آفتاب در او تاثیر کند تا اثر شدید **المقسم اول** چون میاه امطار در رعنا  
و کوه جبال محبتش شده از اجزای ارضی چیزی او آینه شود و بسیار بجای نماند حرارت معدن  
تا اثر کند میاه غلیظ گردد و ثقیل در رو بید آید و از آن اجزای نفس متولد شود مثل بواقیت مختلفه  
الوان بسبب مراتب حرارت معدن باشد و بعضی گویند که سبب آن تا اثر شعاع کواکب باشد  
از آن زحل و حضرت ازان شتری و حرمت ازان مرغ و حضرت ازان آفتاب و زرق ازان  
زهره و طون ازان عطارد و پهاض ازان **قره اقسام دوم** از امتزاج آب و کل متولد شود چون در  
لزجی باشد و حرارت آفتاب در او تاثیر کند در ارض خاک می بینیم که آتش درخت تا اثر کند  
و آبر شود و اجرم نوعیت از سنگ کال آنکه نرم بود و هر چند تا اثر آتش در او قویتر بود و هر چند تا  
پس خلفا تجار با صاف مواضع بود اگر مواضع شرج بود انواع املاح تولد کند و بوقه شود  
الکرتین باشد انواع زجاجات تولد کند و الکرتین خرد باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع  
آب سنگ میشد و در بعضی مواضع حیوانات شده اند شاید که هم بدین طریق بود و با هر سنگی  
چون با کجی چشم کرده این خاصیت در آن زمین یافتند و شیخ الرئیس گوید که در کوه جاجرم بود  
که دیدم از سبب کجی که از آن آرد سازند که در آن بیرون آمده و میان آن معقور برشته آن  
آتشق تو ز بود بسبب این علامات گمان بردم که آن کرده مان بوده است و سنگ شده و جوار  
معنی بسیار است مردم ازان اندکی شناسند و بعضی از حکما که غایت آبی شامل حال ایشان شده

بعضی

بعضی از استخراج کرده اند این غیر بعضی ازان درین کتاب یاد خواهم کرد در سبب هر دو  
او را با برسی مردم گویند و در عالم بسیار است بهترین است که از اصفهان باشد از سطا کل  
که اگر در چشم کشند بغایت سودمند بود و اعصاب اقدی کند و آب را منع کند از آنکه اطباء گویند  
در حسن بفرمایید بسیار برای مشایخ و اگر با او چیزی از مشک بود بغایت نیکو باشد و اگر با  
بر موصنی که سود ختر باشد طلا کند باند که زمانی بهتر شود و عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله  
علیکم السلام **الفایزیه** **الشعر و شد البصر** **سویون** حر است بر زمین روم باشد ما را می بیند  
و اگر خرد نیز بکشد پارهای آن خسته نمیشد و چنین گویند که اگر بدان الکحل کشد ریبس و اگر  
کسی با خود دارد در چشم مردم بهیبت باشد و این سنگی بود سفید و بران خطهای ازرق باشد  
و نوعی دیگر منت سبز و بر نقطهای بسیار بنام هر کس که بسازد در چشم کشد و برابر آورد بجهت  
شوند **سینج** خاکستر رصاص است از برای رمد در چشم نکند چون با دو یا مائینه از برای  
عقرب نیکو بود و بلینا پس گویند که اسفنج رصاص در آب بکشد و با او قدری از قند الحما و  
و خایر مائینه و در خانه روشن کشد بر اغیث بگیرد **قلیاء الله** چون زر را بکشد از آن  
حاصل آید بسیار رنگ و باشد که با بکشد ماند و آنرا **قلیاء الله** مینامند اگر در چشم در چشم  
بود و سفید از چشم برود و آب با زرد از آن **قلیاء الفقه** اقلیاء الفقه چون اقلیاء است  
نفع او کمتر باشد و اگر با روغن بر جرب و ریشها فاسد طلا کند نافع آید **بست** حر است سفید  
ماند از خواص او آنست که اگر کسی با نظر بروی آفتاب خنده بر او غالب شود و باشد از خنده هلاک شود  
**بست** اصل جانت باشد که بسیار باشد و باشد که سفید باشد و غالب و خست بجای  
در چشم کشد و روشنی میفراید و اگر خون از زگی بکشاید سماق و بران افشاندنی الحال از بند  
اگر بر کردن مصرع بند صحت یابد **بلور** از سطا کل گویند که بلور این اصناف زجاجت که با  
رنگ کشد با قوت شاد و ملوک از بلور ظرف سازد و اعتقاد دارند که فواید آن بسیار است و اگر بلور  
بر آفتاب از آن بزرگسایه غرق بسیار یا چند باشد بسوزد چنانکه آتش در او گیرد و آن نوعی

لوان و تیره است اگر بر کسی بنده که در اندیشش سر کند و جی ساکن شود **بورق** اجزای زمین شود  
 همچون نمک است که بورق قویتر باشد ارسطو گوید که آن انوعست نوعی از ان در آب است  
 متولد شود نوعی از انها بگوها و الو ان بسیار است و بورق جله اجسام را نرم کند و با سانی  
 بگذارد و غیره گوید که طلا را و نافع باشد جرب و برص و اگر بورق با رطوبات است **چشم**  
 بیاض من را زایل کند و اگر این محوم را بدان بالند در حال تب زایل کند و ادم که اول حال باشد  
 شیخ الکرسی گوید که اگر بورق بسیار خوردن لوان رسپا ه کند و اگر از او صفا سازد روشن کند  
 بطاهرین کشف **حقوق** سنگیت سرخ از بلا و شرف آرد اگر از ان گشتی بسیارند مقدار است و سنگیت  
 روی از حال دفع کند **چشم** این سنگ در ناحیه مغرب باشد بکناره دریا و صید است چون رخام اگر  
 بوی چون رای که آن بدماغ رسد خون در تن او خشک شود **سنگیت** بر تن مانده طعم لعل بورق  
 بر ساحل دریا بنده زرد نرم کند و وقت که اخن و اگر بیخ دندان باشد نرم کند و جی ساکن کند  
 انواعست سفید و سپر زرد و در بلاد هند باشد در ساحل بحر رای که گریه را دفع کند و رطوبات **سنگیت**  
 و هیچ از انها بسیارند و در چشم نافع بود **جالب** **بنوم** ارسطو گوید که سنگیت است و در  
 چنان نماید که در وی زوی میرود و شب و در او روشنایی باشد چنانچه در حال او باشد روشن شود اگر  
 درم از وی بر کسی بنده غاب کران بوی غالب **کلاب** **عزق** ارسطو گوید که از زمین آورند باشد که از جن آرد  
 از انبار کفر نمند زیرا که از خواص ان چشم و اندوه باشد و خواهایی روی و هر که باخورد قضای خود  
 برود و بر شود و اگر بر کوهی بنده خلق او به شود بسیار کرده و لعاب بسیار بریزد و اگر ساقه او کسی باشد که  
 کم شود و برسد و زبان ثقیل و خلق ناخوش کرده و نظر در ان کردن موجب غم باشد و اگر در میان  
 نهند صیبت در میان ایشان پیدا بد و اگر بر خداند و نطق بنده و منع بره آسان شود **خواص حجاب**  
 بنیاس گوید که در کتاب خدا که اگر شتری با یکدیگر بنده سنگی در دم او بنده هیچ با یکدیگر و صفا  
 فلاح گوید که سنگی در سوراخی باشد خلقی که در دم سوراخ در ان کرده باشند اگر از ان زخمی در ان  
 بهر غره تلف نشود و غار از آن آفت نرسد **چشم** ارسطو گوید که سنگی سفید باشد که خاک آن زرد

هر که این سنگ بخورد و اگر که بدخواه است باشد یا دروغ بوقع بود و اگر که کسرخ باشد هر چه  
 ان کند مرتفع شود و اگر که خاک و انبر باشد هر شفاست که ان عامل ان کند مقبول افتد و اگر که کسرخ  
 بود و اگر در دستانی یا در زنده غرس زرد تمام شود و اگر انجا را بزرگ باشد و اگر که کسرخ بسیار بود  
 سم دفع کند و اگر کسی را زهر داده باشند چون ککاک ان باشد صحت یابد و اگر کسی باخورد در او  
 کزین کردم امین بود **چرخ آسمانی** ارسطو گوید که سنگ آسمانی را خاک که سفید بود هر که ان باخورد  
 خوشدل شود و مزاج بر غالب بود و لنگش نشود و اگر رسپا ه بود هیچ کار او تمام نشود و اگر  
 یا خری اندازند ان کم شود و باشد که منقطع شود و اگر سرخ باشد انگین باخورد در او هر سنگی  
 و اگر رسپا ه باشد هر که باخورد در او هر زراعت که کند نیکو آید و از آفات محفوظ ماند و نفع ان رسپا  
 و اگر انبر باشد در چشم بنام ننی و را دست دارد و اگر زرد باشد آنرا بازو بنده چشم مردم  
 مجرب باشد و اگر از رقی باشد هر شغل که هست **آید** **چرخ اخضر** ارسطو گوید که اگر رسپا ه بزرگ باشد  
 نیکو بود و اگر این سنگ را در صخره یا غره دفن کنند غرض ان و زراعت ان تمام شود بر نیکوتر  
 باید که این سنگ در میان خرقه یا پاره پنبه بود و اگر که ان رسپا ه بود هر که آنرا باخورد در چشم  
 بد و رسد و مال بر وی جمع شود و اگر زرد بود هر دو که بود و نهند موافق بود و اگر سرخ باشد از  
 عطا یابد و اگر انبر باشد هر چاره که او علاج کند صحت یابد **چرخ اسود** ارسطو گوید که اگر که کسرخ سفید بود  
 کزینکی کردم که نافع بود و چون ان سنگ باخورد در ان زنجیر کنه کان امین باشد که  
 زرد باشد و باخورد در ان چشم نشود و اگر در خانه باشد دفع امراض از ان خانه شود و اگر که  
 هم رسپا ه بود و باخورد در ان مقضی الحوائج باشد و در عقل مفزاید و اگر رسپا ه باشد هر که  
 دارد از موم ضرر بسیار یابد **چرخ اخضر** ارسطو گوید که اگر که کسرخ زرد سفید بود هر که با  
 دارد در حاجت که از مردم بطلبید یابد و اگر رسپا ه باشد عامل و هر شغل که پیش کرد با تمام رسد و او  
 ان باشد و اگر سرخ باشد هر سوال که از او کند بر جا ایان قادر باشد و اگر رسپا ه بود نام  
 هر که باخورد در او انگین محسب شود و نخواست که از وی جدا شود مادام که سنگی بوی بود **چرخ اخضر**

اگر محبت نکند فال کون بود بنام کجی پانده در چشم انگس او را دوست دارد و اگر زرد بود  
هر جا که رود مردم او را شناسانند هر جا که باشد معاشن بروی فراخ بود و اگر سبز باشد مردم  
کلای دارند و اگر آسمان بخونی باشد مردم او را حکیم شنند اگر چه حکیم نباشد **حجر الباه** ارسطو کوی  
که معدن این باقری قیامت است بکنند رهوار را بخایفت از خاصیت این سنگ است که هرگز نبرد  
آن رود و فی الحال و راهش سوت باز دیده آید بکنند چون این مشاهده کرد بغرمود تا انرا از  
دور گردند **حجر المصرا** ارسطو کویه که سنگ در هر صله جاری باشد اگر کسی با خود دارد او را  
نیفتد و اگر او را اسهال بود محتسب شود **حجر الجید** ارسطو کویه که این سنگ در ساحل دریای  
باشد موج بیرون اندازد و بچیان بود که فلک اغزال سنگی بغایت است از خاصیت او است  
که اگر کسی احصا در دریا باشد مقدارده جبه از آن بسایند و پاشانند منتشت کرده و سپرد آن  
**حجر الحید** همه ما است سنگی چند یک فندق کوچک و بر سر بعضی جیات باشد اگر کسی با او بگذرد  
عضو ملذوع را در شیر نهند یا در آب گرم و آن مهره را در آنجا اندازند موضع لذیذ ملصق شود  
نهر از و سپردن آب **حجر الطاف** در آستانه پرستویانند اگر سفید باشد بر مصرع بنده شفا یاب  
و اگر سرخ باشد و باه حال بغیر آید و چشم براد فغ کنده گوید که در خواب نرسد **حجر الرضا** از سنگی  
آبیا بر کسی بنده او را استفاط جن بسیار بود و دیگر باره استفاط نشود و باید که وضع از خود جدا کند  
تا وضع و شوار بنود و اگر سنگ زبرین آب یا گرم کند و هر که بروی ریزند و کسی که خون از وی  
بازد آب است در روی نشیند فی الحال **حجر السامو** این سنگ که سنگها را پاره کند چنین کویه  
چون سلیمان علیه السلام است لافس عمارت میکرد و شوار شد سنگها را پاره کند اما مکان  
آن نیدام که گاست لیکن حیلت تحصیل آن میدام گفت که ظرفی از آینه صافی ساخته سطر کهنه تا  
آنرا برودند و جایی که آتشیا ز عقاب بود و پیضه نهاد بود بروی آن نهادند چون عقاب از آینه  
چنان یافت هر چند سعی نمود که آنرا بفشارد و محلبت کند بجایی نرسید و زرد دیگر باید و بر منقار  
سنگی بود و جام نهاد فی الحال و نیم خبر سلیمان آوردند عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ را بخوانی

آورد و گفت از کوهی که در مغرب است و آنرا سامور خوانند سلیمان فرمود تا از آن کوه مقدار  
**حجر التیم** سنگیست بر شکل مرغ اما نه فرعت از خاصیت او است که هر گاه زهر حاضر باشد او در  
آید و در چشمه از ملوک باشد نظام الملک که وزیر سلطان ملک شاه بود در کتایب الملوک که کجاست  
ساخته آورده که سلیمان ابن عبد الملک گفت که ملک من کمتر از ملک سلیمان ابن داود نیست الا که  
با عرض خود جل جلاله من را و با در مسخر او کرده بود و هیچ پادشاه را این سپاس آلات غلبه  
خزاین که در است نیست یکی از حاضران گفت با امیر مهمتین چیزی که ملوک را باید پیشتر نوشت  
گفت آن چیست گفت وزیر این وزیر باشد چنانکه امیر خلیفه ابن خلیفه ابن خلیفه است سلیمان  
توجه وزیر میدانی چنین گفت آری جعفر بر یکی او وزیر و وزیر این وزیر است تا زمان اردشیر با بنگان  
و ایشان را کتایب است که در وزارت تصنیف کرده اند که فرزند آن خود را در وزارت آموزند سلیمان  
عبد الملک گفت غیر او نشاید وزیر من چیزی بوالی بیخ نوشت که جعفر را بدشت فرست تا باغ از تحمل  
اگر صد هزار دنیا در حسنی باید کرده چون جعفر بدشت رسید بخدمت سلیمان رفت سلیمان  
بغایت خوب دید مهر او در دلش پنداشد و پیش خود بنشاند بعد از آن روی خود برش کرد و  
لا حول الا قوه الا بالله تم من معنی حاجب الحال جعفر را بر کنجیت و همچو سبب آن نه است تا آنکه  
بعضی از نما سلیمان را گفتند که جعفر را طلب باغ از او اگر ارام کردی پیامه او را در کردی سلیمان  
اگر نبود که از جای دور آمده بود او را هلاک میکردم چرا که در پیش من حاضر آمد و با او زهر قاتل  
بود اول تخمه که از بر ما آورد زهر قاتل بودند ما کهنه اگر دستور می ای آنرا کشف نام دستور می  
داوندند ما پیش جعفر رفته کهنه بخدمت میر آمدی و زهر قاتل همراه آوردی گفت بلی حال  
و در زیر تنگین گفت من منت کهنه سبب چیست گفت پران من از ملوک خستیا کشیده اند  
اموال ایشان با انواع طلال گرفته اند من این زهر با خود نگاه میدارم اگر روزی مرا تکلیفی کند کرده  
و طاقت آن نداشته باشم فی الحال آنرا در دامنم و خود را از عذابت با نمند این حکایت سلیمان  
گفته سلیمان را معقول افتاد از خرم او و نظر در عواقب بانه فرمود تا او را حاضر کردند و در نهلوی

و خلعت وزارت پوشانید و در اوقات در پیش او نهاد تا چند توفیق بکشد چنانکه در کتب است  
چون پستی که زهر با منست سلیمان گفت با من دو مهره است چون مرغ و هرگز از خود جدا نکند از  
او نیست که چون زهر نزد یکا و حاضر آرنه فی الحال در حرکت آید و اول مکر تو پیش من آید هرگز در  
آرنه چون بنشستی هر دو مضطرب بشند چنانکه یکی بر دیگری می افتد و چون بر بنی ساکن شدند گویند  
باز آرمی مضطرب است جعفر گفت میخوامم که آنرا بر بستم هر دو بازو بازگشت و با او نمود و نکره بود  
چون **حرف الف** سنگ است سرخ که با سپاسی زنده و آنرا جگر الحار گویند و اگر کسی را خمر گزیده باشد این سنگ را  
بسیانند و مخمور با زخوردنی فی الحال صحت یابد و باشد که حل کنند و بدان چیزی نوبسته همچون خرف  
باشد **حرف الص** بر اسطوخودوس این سنگ را برای دفع بربقان معین باشد و در کشیدن خطان  
یافت و اگر کسی خواجه که این سنگ را بدست آورد یک کویک خطاف را بر عفران بمالاید و بازجا  
خود بند این سنگ را بر وجهت دفع بربقان **حرف الع** سنگ است که با پسته آن خرمی مندی میماند  
در دست یاز عقاب یابند و اگر بخنانه از او آرنی آید و چون بشکند در رو پیچ نباشد و عقاب کرا  
زین بند او رود و چون قصد شکار عقاب کند عقاب این سنگ بر کرد و با ایشان اندازد و کویا  
میداند که قصد شکار او برای این سنگ میکند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او و شوهر  
آسان گردد و عقاب این سنگ زان آرد تا بپضه نهدن بر او آسان شود و اگر کسی این سنگ را بر  
زبان دارد در مناظره و مجادله غالب بود و مقصی الحاجات باشد **حرف الف** این سنگ بوسه زدن و در  
مغرب بوده اگر در خانه بنهند موشان بر وی کرد آید چنانکه ایشانرا بدست بجان گرفتند اهل آن  
دفع موشان آن سنگ میکنند زیرا که آنجا از کلبان نباشند **حرف الف** حشر الیمس گویند که آن  
بیزیرقان فرخاند سنگ است بک چون بر مصروع بندند صحت یابد و اگر بر درخت غیر نمز بندند  
شود و گویند آن بلون عسلت و میانش سفید بود و زیادت نور فر زیادت شود و بخصان نور  
ناقص شود و زمان محاق قرآن منگناید به شود **حرف الق** آنرا بملا مغرب یابند و رنگه با  
باشد و لمپس او رشت باشد و اگر کبچ و زان بر نمر ارسن و قهر نیمی در جوش آید بجای آن در شسته

و اگر در آب روان اندازی آب زود در شود و قطره ساخته اند چون موضعی از آن خلل بریزد  
ازین سنگ با جلیگانه فرو کند آرنه آب زان محل و شود و آنرا عمارت کند و ذکر آن در انبیا  
**حرف الف** این سنگ بنوعین مصرف باشد اگر کسی آنرا در دست گیرد فی الحال بر او غالب آید تا آنگاه که هر چه  
او باشد براید و اگر آن سنگ زود در زنگندیم هلاک باشد **حرف الک** اگر سنگی یکی اندازی یک آنرا  
به کین سیرا اگر آن سنگ در خرانه از وی کسی آن جسم بخورد عربه کند **حرف الم** این سنگ زتر کستان  
و آنرا الوانست باختلاف چون آنرا در آب نمند باران و برف بازاید **حرف الف** سنگ است  
جایی که ناقه مراغه زنده سنگی در آنجا باشد چون آنرا بردارند از خاصیت او آنست که عاشقان  
به چنان عشق از وی بیرو و اگر آن سنگ بر خدانی نهنی هر که از آن خواند و طعم ماکول نماید **حرف**  
ارسطو گوید این سنگ زود رنگ باشد که با سفیدی زنده و سپید و معدن او مغرب گویند  
موام را دفع کند **حرف الم** ارسطو گوید که کریم آهن را خاصیت عجبت و تخفیف اجرات خوانند  
بواسطه کند و در جارش کند تا معدن را قوی کند و لونی که متعز شده باشد با صلاح آورده بود  
**خصیة الیمس** بارض صین یابند هر که با خورد و در دزد کرد او نکند و در متاع او بزند و در چشم مردم  
باشد **حرف الم** ارسطو گوید که در ریاضی خط که آنرا قیاسیوس خوانند چون در فصل بر یکت آید  
رشامات بدیده آید با آنرا بگانی برود که موضع صف بود و در انوقت صدف از آب بیرون آید  
از آن رشامات فرو برد و چنانکه لظفر را فرود بردارند و بقدری یا فرود رود باشد که در دهان صدف  
قطره بزرگ افتد و در شین شود که قیمت آن خدای دانه و باشد که رشامات میانه که چک افتد  
مروارید باشد که در اکثر اوقات یافت میشود و پس چون قطرات در دهان صدف افتد و قرار یافت  
اول روز و آخر روز از آب بیرون آید تا با همان روی افتد و در میانه روز بیرون نیاید که شعاع  
آفتاب بیاز زبان در رو بسن با می در میان صدف پرورده شود و چنانکه بجز در سنگ مارد و اگر در آن  
صدف زاب تخنیفته رنگ در ابرافا آورد و در شکل او متغیر کند و چنانکه اگر در میانه روز زاب  
از آب بیرون آید در ابرافا آورد و آنگاه چون در تمام شود صدف رقر در ابرافا راسخ شود همچون

و حیوانتند و زایل شود و ارسطو گوید که اگر در راس یا بند و در میان او که نیست نهفتنا از آب  
و در کل الجواهر جهت زیاده و نقی نور بصیرت عالی کشد آنگاه که صدف پاک کنند خواهند که در درون آنند  
در آن آبی باشد اگر بر برص طلا کنند در نوبت اول زایل کنند **مسح** ارسطو گوید پس گیسویت بر برص  
او در میان نخاسان شد چنانکه زرد در معدن رز باشد و تولد و وضع و زرد در انجا رست که از آن  
بر خیزد و منقرض میشود و مسیح چون هوایی صفا باشد صافی نماید چون که در بود که نماید و از آنجا  
آنتست که اگر نکات و بخورد گهی همی که او را زهر داده باشدند و اگر بر لبع عقرب باشد و جحشاکن  
لند و خج عده ازان حیوان که در میان با قلامتو له میشود بکینه و پسنگی از او بگشند و در لبع  
زبور مالند در حال به شود و اگر خنجره را بسبب که بسایند بر لبها لند زایل شود و منقرض زهر دست و اگر  
باز مرد و جحش کنند لون زرد بر دوطراف او کم کنند و در او چشم بکار در آن اعضا چشم را  
قوی کنند و اگر بسایند بر برص مالند زایل کنند و اگر با خود او زنده قوت باه زیادت کند **دی ماهی** ارسطو  
لویه پس گیسویت سیاه مثل جارید یا آنرا پروان آید اگر از آنجا کستر کنند و با زریق پادینه و چون  
زجاج باشد آنرا با حایت مغرب یا بند و اگر بر زریق اندازند زریق بر میند و اگر بر طلق اندازند  
بر آتش عرض کنند طلق همچون آب شود و این پسنگ بغایت مبارکت **زخام** سنگی سفید است که  
ساخته آن زنی دهند باریکه در **زفتی** ارسطو گوید این پسنگ با حایت مغرب یا بند اگر از آنجا  
کو باره و عن در پنی کسی اندازند جدام را زایل کند **زولوس** ارسطو گوید که این پسنگ نزدیک رایحه است  
و اله ان آن سپهر و مسخ و سفیدست و زرد و سپیاه از برای دفع هر ببعایت نافع است  
سحاف و دریشهای گهنه و دندان خوره و آنرا آتش نهند از رایحه آن موش و کس و امثال آن  
پلاک کنند **زجاج** شیخ الیریس گوید که نافع باشد از برای خلق موسی از زهر رو یا میندین هر دو و اگر کلید  
و بهنق طلا کنند نافع باشد و نند از آب که کند و اگر بر آن صاحب طلق بنده وضع آسان شود و اگر از  
از آن درده و طلا آب شود اندازند و بجوشانند آب خوش شود **زجاج** شیخ الیریس گوید که دند  
و سنج پاک کنند و اگر در چشم نه تا یکی برود و پهاض را زایل کند **زنج** ارسطو گوید که انواع است و  
صفحه

افرد اصفر را دهنی گویند و اگر مکس ازیجایی طلا کنند موسی زایل کند و ذباب از رایحه آن  
و اگر در میان آن کشته یا آرد و بخورد و موش و هه پاک شود و اگر باریت بر سر نهند قبل از آن کشته **زرد**  
سنگی بهر شفاف در معدن زرمو له شده اگر کسی از زهر داده باشد نذره را بسایند و بند  
دفع آن کنند هر که نظر کنند و رو بسیار نظر او تیز شود و اگر گهی با خود دارد و دفع صرع کند و  
آفات جن لعین بود محمد ذکریا گوید که اگر چشم افنی بر زرد افتد در حال چشم او همچون آن زرد  
ریخته شود **زجاج** از ناپس خیزد و سرکه در او و در چشم بکار آید و در وقت زهر بود و اگر گهی  
بواسیر و جراحی عتیق با صلاح آو رود اگر در قریاطی کند از بهر جرب بر صرع بود و اگر در  
او در عین بکار و در نه پهاض از سپیاه چشم زایل کند **زخرف** ارسطو گوید که زخرف رست و کنگر  
و آنچنان بود که زریق در قارورده کند و سپهر قارورده بر او در کند و بر آتش عرض کنند  
زریق زخرف شود و سفیدی آن بسرخی مبدل شود و اگر در وقت این قارورده سنگی است شود  
چیزی از آن زریق ضایع کرده یا دغان بده رسد مرض سخت ازان متولد شود و باشد که  
بطلک انجا حده و زخرف جواحت را با صلاح آو رود و منع کند از آنکه نافع است از بهر عضو  
سوختر باشد زهر قاتل است **سینج** ارسطو گوید که این سپنک از طلا و هند آو رند و پسنگی  
رخوست اگر گهی در ابته ای گند که اگر چشم او باز نماید و در چشم خند و همچون دغانی میند  
همچون پسنگی پوسته نظر بر آن کند و از او مندفع شود و اگر با خود نگاه دارند از چشم صید  
ایمن باشد و اگر محاقه آن در چشم نه نور مفرز آید **سینج** ارسطو گوید که این سپنک از اجزای  
از بسایند و بر ریشهای گهن باشد با صلاح آو رود و نند از اجلا و پهاض سنگی خست میند  
نافع باشد از بهر جلای چشم و قروح با سفیده میضه در چشم کنند و اگر با جلاب بخورد گهی  
که او عیال بود فی الحال یک شب **شب** حکما گویند انواع شب بسیار است اما بهترین است  
و آن است که از کوه فرو بچکد چون زمین میرسد شب میشود و اگر خون از کی یک شب  
بر آن نشاند خون باز آید پستد و اگر با درمی سرکه بر ریشهای گهن باشد با صلاح آید

کوز  
سنگ  
شکل  
سنگ  
سنگ  
سنگ

بچشانند و بدان مصفیه کنند در دانه از نافع بود و اگر در سپهر که گند از بهر دفع قله و حرمت  
و گویند شب در آینه خاص امان بود از قویج **صفت** حریمی معروضت از خواص آنست که  
دایم از اسهال و کشته و وجع نفوس را ساکن کند و چون بر وضو کند و کشته نافع باشد از بهر  
عشق و اگر موی که در جفن بسته باشد بر کشته و بدان طلا کند موی بریزد **طهاره الغم** ارسطو گوید  
سنگی سفیدست با سپیهای زنده و چون رصاص کمران بود و گاه باشد که بر یک طحال باشد  
اگر مقدار وجهه از بر کسی نبندند خوب است زود بود و اگر این سنگ را زود جدا کنند با چرخ زود  
کند انگاه با حال خود و **طایفه** او را هفت جوش گویند نجاس بود اجساد دیگر بدان حجیم  
و از دویگان سازند و حرمت او شود او شمل شود و از آن قلابها سازند و برهای بزرگ اند  
و چون خوانند که بر حل کنند اگر صاحب لقمه از آن سازد و در خانه تاریک ران نگاه کند  
صحت یابد و اگر بر آتش تابند و در موی اند از نفع عکس کو آن کرده و اگر منقاشی سازند  
بدان موی از عضو بر کشته و بعد موی با زینا **عقیق** سنگی مبارکست از زمین آینه عن  
من تخم بالعقیق لم یزل یحرق بر کشته و عن ابن مالک عن النبی ص تخم بالعقیق قاتل یعی القفر  
ارسطو گوید که عقیق نیکو را خاصیت آنست که خشم را بستاند و نیکو خصوصت و حکمتی بستاند  
قطع کند اگر خون حیض است حاضر بود **عطاس** ارسطو گوید موی لطفی النار واقع فیها  
آنرا در زیر زبان بنهند و خرخرند بخارید باغ ترسد و هیچ نشود **فادیه** دو گونه بود و جائز  
اما خار خرد درین کند و در رطوبت طبیعی زایل کند و آینه راه در خون چنان بود که در  
در آب کینی اما بار و خور میفرزید چنانچه آنقدر در شیه کند اما قتل فادیه چنان بود که قوه صفات  
برنگ زعفران افتد و قوت فادیه خاصیتی است که باری تعالی در جرم بنهاده ارسطو گوید  
آن بسیار است و این سنگ زبله دهند آنرا در جوارسان اگر یک قیر اطازان بسودج بخورد  
باید شرح عرق و اگر بسایند و اگر بر لقمه مارو کرده و پراکنده نافع بود **سپهر** ارسطو گوید که این  
سیاه و ثقیل و طلماست باند اسکنه از آنجا یافت و اگر او را بر آتش نهی بسوزد و با خیز شود

و اگر بزیرین نهی و بر آتش عرض کنی منعقد شود و در آتش و در مطر قهقهه و اگر با خود در آینه  
حکمت بر جاهل غالب شود و دفع چشم بد کند و اگر از با شریب بند و بر برص باشد زایل کند  
**فروغ** سنگی سپهر است که با جودی زنده و معدن آن در خراسان باشد لون آن صافی نماید  
اگر که باشد که نماید و سخاقت آن با دور چشم نافع باشد و ملوک آنرا نگاه و از نفع است را  
ناقص **صفا** ارسطو گوید این سنگ بنا حیت مشرق یا بند در معدن زرد لون او چون  
یا قوت احر باشد اگر کسی بخورد و در بحر بروی کند و اگر مقدار جواران بدیوانه و  
زایل کند **فراطون** ارسطو گوید که این سنگ از بلایه اند و زنده سیلان خون منع کند اگر کسی  
گیرد هر چند تیغ با عضان او زنده خون نیاید **فلغند** چند نوعست از مزاج در غایت حرارت اگر  
افکنی خشک کند و اگر آب زنده خانه روشن کند بشود و بر اغیث و امثال آن از رازیکه آن  
شوند و موش و اگر آستره را بدان ترک کند خاصیت عجیب بود از آن **قتل** از شمشان حال  
کند چنانچه شازر بسوزانند تا ماز شود و جلا می شود و قویتر از نیک بود اگر بر صبر و بر صبر نگاه کند  
نافع بود و زیادتی گوشت زایل کند و اگر با سپهر بکوبند و با نفع طبعی کنند و بر لقمه نهند فی الحال  
ساکن شود **قلون** ارسطو گوید این سنگیست که بر سبک بر سر آب بایستد از بلایه و جیش  
و اگر در جوارم گویند زیرا که تیره بدان تیر کنند و اگر چشم کشند با صند زایل کند و باید که با دوی  
سیم را بر بایند و اگر از اعضا عضوی بر آمویرا زایل کند **قلین** ارسطو گوید در دست و از بحر آینه  
بنامد باشد که بسایند و کسی دهند که او را در یک شانه باشد آنرا برون آورد **کرکی** ارسطو گوید که  
سفید است علاج ماند از اسهال هر چند آینه اگر چشم نافع بود و اهل سته دهند از آن کشته  
و از بهر دفع چشم به و محر و جادوی شیطین و حکما این سنگ با خود دارند تا ارواح  
گردایشان نکند و **کهر** با سنگی زرد است بسفیدی زنده و آن صمغ درخت جوز روی است اگر با خود  
نافع بود از بهر دفع صفت و که با بسپند و منانه الا آنست که که با صفت زود و سفید تر و سپند  
بتر و سرخره اگر چینی با خود دارند او رام و موی را دفع کند **لاجر** ارسطو گوید که سنگیست زرد

طله



با خود در پیش مردم محرم باشد و اگر در چشمند امراض چشم دفع کند شیخ الریس گوید تا لیل میگذرد  
چون در چشم کشته اشعار را بر مایه و غیره گوید لا جو بره یا لخوا یا و پنجالی هر **المکمل** ارسطو گوید که  
بمن نوشاد رمانه و بر پسنک را بشکند و اگر او را بنزدار پاره کنند جدا پاره ۴ شلث باشد هر پاره  
که بر زگرتر باشد فعل او قویتر باشد و چنین گویند که الما حسن بود او میماند با مرض سرانند بعد التوتی  
وادی تواند رفتن از هر آنکه در آن فاعلی بسیار باشد سکنه خوبست که از آنجا الما پس چون او در  
یا حکما مشورت کرد بفرموده تا با ربای گوشت در آن وادی اندازند تا سرد و عقاب غیر آن فرو شود  
و آن گوشت را با مال آنکه موم منخ آن مرغان کشته تا گوشت میگذرد و آن پارهای الما پس  
بر آن گوشت نشسته بود بر درند ارسطو گوید که الما پس هیچ در دهن نهند زیرا که دندانها بشکند فایده  
و اگر لعاب فاعلی در آن وادی چیزی بر آن رسیده باشد زهر بود شیخ الریس گوید که این سخن درست است  
لعاب فاعلی چون از دهن میزند از فعل زهر کند سیما که مادی بر آن کشته باشد از عیب الما پس است که اگر  
آنرا بر پسنک ان بنویسند بطرفه ضربی قوی برنی یا در پسنک آن نشیند یا در سطره و اگر از سر بیانی عالی است  
**طیس** ارسطو گوید این جز از زنده آنرا در موضعی نهند بخر باطل کند و اگر با خود درند از زهر جن این پسنک  
**مالی** ارسطو گوید که این پسنک سفید باشد و زرد نیز بود بر زمین خراسان یا بنده از هر جایی که کشته  
ماف بود و اگر نما و او بر بوسیر کند زایل کند و اگر با خود درند از زخم و ترسب این باشد **مان** اگر سالی  
و در چشم کشی باض بر **مرجان** ارسطو گوید این پسنک زهر حاصل آید و در جگر بود و چون در رفت کبر  
و معدن او بری البحرین گویند سا حل او از بقیه است تجار آنجا جمع میشوند و ضیاع را با جابری نهند  
از بهر استخراج آن موضع مباحست و صنایع جلیقی پستانند بقدر در زای و آن از جویب باشد و از  
و چیزی تعقیل بر آن نهند و در کورند آنجا که صلیب فرو گذارند و در کویب درست بگردانند تا  
بر جان معلق شود و آنکه از بقوت بر کشته جسمی مالا آید بجز چون او را حک کنند و قشر او دور  
باشد و مرجان اصل لبه است و خاصیت آن کهنه شده که این پسنک رصاص سوخته است  
بود از بهر جراحات و عقوت زایل کند و آنرا جدی و مسا و غیر آن زایل کند **قشیا** زهری باشد

و فنی و خاصی حدیدی و رنگ هر صنفی از آن به آن هر مانده که به و نسبت و اور پسنک است  
گویند چون در چشم کشته باد و بر عین در و شنبلیلی بخراید و اگر طلا کنند بر بوق و بر صحن ایل کند  
اگر بر کویکی بنده ترسد و اگر با خود درند خیر بسیار پند **سپس** سنگیت بنزد و زخم که ترنج از  
و آنرا بسایند و در چشم کشته باض زایل کند شیخ الریس گوید که اگر حکا پس را بسایند و خصیه و پنا  
به آن طلا کنند بزرگ نشود **مس** ارسطو گوید اگر این پسنک بچکانند از میان آن آوازی  
و آن با مرض پسنک در کویکی میان مینه قار و جرحست و خاصیت این پسنک زنده است اندک نهند  
چون خواهر که میضنه رنجی عظیم باید و باشد که تلف شود و چون وقت میضنه نماند بود پس بر زرد  
و این پسنک را پیاورد و در زیر کرس داده نهند میضنه نماند بود آسان شود و این پسنک  
هر حیوان که نهند طلق بر و آسان شود **مناطیس** ارسطو گوید این پسنک آهن بخورد کشته میزند  
او در ساحل بحر نهند است از بهر این معنی در کشتههای بحر هیچ مسما رنود و بهترین او است که او  
باشد و با سرخی زنده و اگر بوی سپر به آن رسد علقش باطل شود و چون در سر که با خون گرم بسایند  
با صلاح آید و اگر کسی از خود آهن داده باشد او را سماق مقناطیس نهند با تمام دفع  
و جگر سپردن آید و اگر کسی مقناطیس با خود دارد و دفع مفاصل کند و اگر صاحب وضع عقل  
طلق بر آسان شود و اگر با خود درند حفظ بخراید و ذهن قوت گیرد **ملح** از اجزای ارضی منسوب  
شود و چون با آب میخورد بود آن جنبه اسوخته باشد و از برای این بعضی کس تخم بود و نمک زنده  
کوی و ابی جگر عفو نماند دفع کند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که فرمود با  
ابتداء الملح و اخص به نماز شفا من سبعین بار و نمک سوخته دندان پاک کند و کبودی اعصاب  
و چون به آن طلا کنند و استعمال کند در طعام لون آینه کند و قویا در جرب باطل کند و اگر با لک  
بلوغ عقرب نند در حال مرد ساکن کند بوره ارضی باشد از برای دفع و یا ضح حدی زایل  
کند و گوشت در دیک مهر کند و اگر در عین کنی نان بگریز بود او را آهک کونیه از اجسام بحر  
چون بر اعضا طلا کنند موی زایل کند و چنین گویند که از لست شعر با کله نجن معلوم شد که سلیمان علیه السلام

پیاوسته جهت آنکه سلیمان گفت که بلعین برای موی بسیار است اگر شما جلیقی میداند بگوید  
میدانیم این ترکیب کرده و ایک در خانه بر آغوش بگریزد **نوشادر** تولد او عجمی تولد  
الآنست که اجزای ناری در پوست باشد اسطوخودوس نوشادر نوع است و الوان او بسیار  
سبزه بود و نوعی سفید و نوعی غبر و چون بلور صاف است پاض دیده و نیکو باشد شمشیر  
نوشادر در آب حل کنند و در خانه رش کنند حیوانات بگیرند **باری** اسطوخودوس بدین سبک  
شمالی و جنوبی باشد و بلون طمان باشد اگر با خود دارند مسکن بکنند و وی نیکند و اگر تکلیف شود و زنج  
منقی اندازند و زنج را بر بند و چنانکه از آتش بگریزد **بایوت** سنگی شفاف است و ازین الوان است  
اصفر و اخضر و ازرق و اصل جلاست صافی که میان سنگ سخت بسیار است و حرارت  
معدن درو تا نیک سخت نفیض و غلیظ شود و در شام زنگ کند او برای نیک است باشد بلکون  
شود هیچ بروی کار نکند از بهر زیادتی صلابت لیکن الماس بر وی کار کند بنا صفت و معدن  
ببلاد جنوب بود نیز یک خط استواء در غایت غربت باشد از برای قلت وجود او اسطوخودوس  
انواع او چهار است و هر چند در آتش اندازند بلکون او خنجر شود و اصغر در آتش صبر شود و نیک  
و اخضر صبر تواند کرد و آن سه نوع اشرف انواع است و غیر این الوان بسیار است اما صفت این  
انواع اندازد و اگر با قوت اجربا اصغر با اخضر در کردن اندازند و بال و طالعون بدو مشتمل  
در چشم مردم عزیز باشد و کونند با قوت در آستانه نیندر **یشب** سنگی سفید است از جنس  
خواننده از برای این معنی هوک زار در کر زمین نشاندند و اگر کشند در دهان بندش سنگی است  
و کونند که از بهر آفات معدن صالح بود **ایقظات** اسطوخودوس بدین سبک متحرک کرد و هیچ  
مسکن نکرد و تا آنکه که کسی در اسپس کند مشفانرا زایل کند و از معاش اعضا و فراموشی حکما اشارت  
بدین سبک کردند و حضرت انعام مبنان کرده **الفصل الثالث فی الاجسام الهیئیه و معدنها**  
**خواصها** حکما گفته اند چون رطوبات در باطن زمین شود و چون بیستان شود باطن زمین  
شود زیرا که در بیستان باطن برودت رطوباتی که در باطن رطوبت بود و اگر در زمین

باشد

باشد چون بواسطه حرارت که اخته شود بواسطه برودت غلیظ گردد و باشد سبک گردد و  
باشد و از آن جهت زینق امثال آن توله که بحسب اختلاف بقاع و مواد آن و چنین گونه  
که اول تاثیر این کیفیات بعضی حرارت برودت و رطوبت و پوست تولد زینق و کبریت بود  
زیرا که رطوبات منسق در باطن زمین چون حرارت صیف و حرارت معدن برودت بگذرد  
شود و سبک باشد و متصاعد گردد و بسبب اهور و مغارات که در جوف زمین باشد  
شود و دیگر با چون برودت زمستان برودت بگذرد و غلیظ شود و تعین با مکان خود شود و با  
مغارات و اهور و همچنین باشد تا آنکه که بسبب حرارت معدن و کیفیات اجزای این اجزای  
که با او آمیخته شود و بار دیگر بفضیله از آن جوهر معدنی حاصل آید بحسب اجزای کیفیات او صفا  
گردد و در آن چنانکه تولد هر چیزی یاد کرده شد با عادت محتاج نیست **زینق** از اجزای متولد شود آبی  
چون با اجزای رضی مختلط شود اختلاطی مشدیده و حرارت معدن و خارج معدن او رطوبت  
و بر عظمی لطیف باشد برای پاره پاره دیگر بویند و آن عشی گشوده شود و هر دو قطوعی شود  
آن فشا برود و محیط شود و چنان که قطره آب بر خاک افتد در زمانه و غلافی ترابی بدان محیط شود  
چنانکه قطره آب اسطوخودوس که ماده زینق با او پیوسته الا آنست که آفات لاحق و مشدیده  
زینق با لایه سیج حیوان در تن او متولد نشود و اگر با چینی پوشش دهند برود و اگر اندازند  
هرگز در آن بمشام سه امراض سخت مثل فالج و عرش و ذهاب سمعی و عشی و صوت لاش  
پس و باغ باز دیده آید از دو خان و حیات و هوام بگریزد و آنچه بگریزد و بگریزد و بگریزد  
و خان زمین بصر اضعیف کرده و باشد که کور کند از نیست که اصحاب کیمیا را حشمت و  
شکست محمد ذکریا کوی در او عمل کیمیا کرد و چشمش رفت بعد از دست تا معالج حشمت خود که طبعی  
دیده و احوال پر سپیده بیانست گفت فرار دینار دیده تا معالج کنم قبول کرده آن طلبی قراض  
از آن بر پشت و چشم او را معالج کرد پس محمد ذکریا را گفت که کیمیا آن باشد که قراضه نیندر و نیندر  
چشم را در رازی زیرا که در مقابل و چشم را در رازی عالم جمع کنی هنوز خسارت باشد بعد از آن

باشد

مخبره که با طبیعت مشغول شد **کبریت** از اجزای آبی و هوایی و ارضی متولد شود چون اختلاف بعضی بعضی  
سبب حرارت قوی و نفع یا تمام آن چون روغن شود پس بسبب سردی و انقباض و یا بسبب  
انواع او بسیار است بهترین آن احمر صاف بود و اصفر و نیاری و امیض و در جانب مغز  
او قیاس کبریت احمر بسیار باشد و در انجام مردم پسته و چون آنرا از معدن هر دو آن  
در حال خاصیت او ظاهر شود و از جهت صرع و سکت و از جهت ثقیله بسیار نافع بود و  
عمل نهیب بکار آید اما امیض چون اسپاسم را بگرداند سفید را سیاه گرداند و در چشمهای  
بسیار باشد و از آن آب را بچشم آید و هر کس این چشمه سیاحت کند او را و قوی که هوای  
باشد جرب او را مبلغمی سودایی و ریاح فاسد را دفع کند و شیخ الریسی که یک کبریت را  
برصت مادم که آتش بر او نرسیده باشد و چون او را با صغیر پانیزند آنرا بل از اطفال  
کنند و اگر با سرکه پانیزند بهش و قویا قطع نماید و اگر با نطرون پانیزند طلا نقرس باشد  
صفر اگر بوضع لسع افشانند نافع آید و اگر بخار و بوی سیاه رسد سفید شود و از بوی  
براعیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر با چربی از آن با سم دراز که شمشیر باشد فعل او قویتر  
و اگر در زیر درخت ترنج زده و کشته ترنج جمله از درخت پسته **نقطه** در منبع آب باشد و هر  
آید و نوعی از آن سیاه و نوعی سفید نافع بوده و از برای اوجاع مفاسیل و لغوه و مناف  
و پاض عین و آب که بیده فرو آید و اگر نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بوده و اگر  
طلا کند نافع آید در نطفه قوتیت که آتش برابر آید و باشد که بجرکت افزوده شود بی  
**مویز** تولد او چون قیر بود الا آنست که مویزی غریز باشد و معدن او زمین موصلا  
و زمین فارس از بهر قطع و کسر و لغوه و فالج نافع بود اگر بخورند و اگر طلا کنند و جهت  
هم نافع باشد **غریب** در تولد آن اقوالست بعضی میگویند از چشمه نیراید و بعضی گویند طلست  
از بحر کجایند آنکه از میان اجار متر شیخ میشود و منعقد میگردد و آن بموضع مخصوص  
در وقتی معلوم و بعضی گویند که آن گوشت حیوانیت اما هیچ شک نیست که تولد آن در بحر باشد

بحر آنرا بسا حل اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر زنج باره پند از دو غلظت  
و پیش از آنکه دیده شود باشد که سبکی عظیم از آن بخورد و هلاک شود و چون آنرا کینه سبکی  
پایه غیر در شکم او باشد و غیر و مع را قوی کند و جو اسپس را نیز کند و ضعف دل را ببرد و جو  
روح افزاید پس ما شیخ را **النوع الثانی فی النبات** نباتات متوسطت میان معادن و حیوان  
خارجت از جوارت صرف که در معادن مست لیکن کمال حیوانیت ندارد که آن چسب و کثرت  
اما با حیوان مشارکت دارد و در بعضی قوی چنانچه جاذبه و ماسکه و با صغیر و دفعه و غایه  
و نامیده و موله و مصور و از برای آنکه با عی سبب و حل از برای هر چیزی آتی مخصوص میافزاید  
بنای شخص او و نوع او بران موقوف باشد و آنچه زیاد از آن باشد حکمت اقتضا میکند  
نبات را بجهت حرکت جوید و بخلاف حیوان و از صنع عمیر حضرت باری تعالی و تقبل  
آنست که دانند یا اسپسته در جایی نمناک افتد و آفتاب بر آن تابند کند سگافه شود و آنگاه بقوه  
که در او نهاده و او را جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و مایه بخود کشد آنگاه قوی دیگر که آنرا  
اسکله خوانند آن جنبه را آنگاه دارد و آتوقی دیگر در آن نضرت کند که آنرا با صغیر گویند و با  
اسب تعداد آن در جزئیات شود آنگاه قوی دیگر که آنرا دفعه خوانند در تصرف کنند  
آخر چیزی چاب که صلاحیت آن ندارد که جزئیات شود از دور کند آنگاه قوی دیگر  
آنرا فانی گویند هر چند حرارت هوا و آفتاب را بطوریت ندانند آن نبات میگوید ازین  
اجزای آن میفرستند چنانکه هر سگ و برگی را از آن بهره بود و هیچ بی نصیب نماند  
مناسب نیاید و هر برگی را از آن بهره بود و بشاخ بزرگ بیشتر و بشاخ کوچک کمتر آنگاه  
قوی دیگر که آنرا مولود گویند ماده را صلاحیت آن دارد که از آن مفره حاصل شود  
رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن ماده خلاصه نطفه  
آنگاه قوی دیگر که آنرا مصوره گویند در تصرف آید و این قوت تصرفی نیست **مخلط**  
اشکال از چهار نام و او را قوی کند با خلفا اشکال عمیق مختلف که اگر در آن فکر کند عقل بجزر کرده

ما عظم شأنه و هو الخالق البارئ المصور خالق الحب والنوى يخرج الحی من الحیة و يخرج  
 من الحی لکم الله فانی توکلون انکما بعضی غذا الملبی ساند چون جوز و لوز و فندق و  
 و از بهر ششم هیچ غذا نمکنداره و تشریح راسته و قی ساند تا لب بران نخرن باشد متی مدید زنده  
 شاید و در بعضی غذا را ششم فرستد و از بهر لب هیچ نکنداره چون کشری و سفرجل با در خوردن  
 کلفت بناشد و بعضی غذا بر ششم و لبت صحت کرده چون ممش و خوخ و بعضی از آن جمله غذا باشد  
 چون انجیر انگاه نبات بود و قسم شد **فصل اول** **انجیر** به اکثر نباتی که او را ساق باشد  
 شجر گویند و هر نباتی که او را ساق نیست کرم گویند و درختان بزرگ چون حیوانات بزرگ و  
 کوچک چون حیوانات کوچک همچنان که حیوان صغیر چون جاموس و اسب و امثال آن بسیارند  
 بزرگ همچنین بسیار است همچون چنار و مساج و غیر آن و نبات ضعیف همچون حیوانات ضعیف  
 ذباب و پشه و حشرات بزرگ بود که از آنها نمود مثل چنار و مساج از جهت آنست که ماده  
 جلد در غش شجر مصرف شود و بعضی در درخت نظیر آن در حیات ذکورت و از جهت بزرگی  
 غذای ذکورت در جلد را به آن ایشان مصرف شود و از جمله مویری که نبات و حیوان در آن  
 مشتملند تغذیه است و غذای آنی که در بدن حیوان برود و هیچ موی در بدن او نبود الا که از  
 آب و غذا بخورد و همچنین آب که درین درخت ریزند در تجانیف درخت رود و در غش  
 بر ورق پدید آید برسد و در پهنای ورق که نگاه کنی عرق که در میان او بود همچون نهر باشد  
 از آن منشعب شود جدا و اول باشد و از صنغ عظیمه باری تعالی است که درخت را با ساق  
 پوشانید همچنانکه حیوانات را لباس کشیم و موی و صدف و آدمی را چون لباس طبعی پوشانید  
 صنغی پوشانیده و او را قی نیست باشد و قیاه نماز از آنرا اثر آفتاب نگاه دارد و از  
 نگاهت او و اوراق را متفرق آفریند بالای ثمار تا از آفتاب ضعیف یا بهر جهت  
 و باره از هوای سیم بر روی آید و باره در سایه او اوراق بود زیرا که اگر ظاهر باشد و بر سر  
 نباشد از حرارت آفتاب بسوزد و اگر این سایه او اوراق چنان بود که هیچ از شعاع آفتاب

بد و زرد باشد آنچه با نده و بهترین از آنها زرد است که با برسی است در کتاب غیر زرد موده و عقل عقلا از  
 آن ناصحت و عبارت فصیحانه آن فاکمه قوله تعالی سیتی باد و احد و فصل بعضی نباتی  
 فی الاکلان فی ذلک لایات لقوم یعطون پس با اکنون بعضی از آنها را با کسب و کسب  
 بعضی **انجیر** درخت او چون باره میل بود و بر سر او نبات اخضر بود و خوب است بغایت  
 زیرا که او ضعیف بود غالباً باشد و بر سر آن با نیستند بلکه با فرو رود و شنج الریس که با اکثر  
 بر ختمند را با او خوش شود و غشاوه و پهاصل از چشم نایل کند و را مد نشاره او از بهر زنده  
 جرب عین نافع بود و غیر او که دیگر از جهت سوختن اندام میگویند و نفع شکم را بکشد **انجیر**  
 صاحب الفلاحه که دیگر از غای که بغایت خوب باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدر یک درخت  
 کن و کرد او قدر سی بجای که درختی از او حاصل آید بغایت میگویند شنج الریس که دیگر در قی او قی  
 بوی کند و روایج که میزد و در رخت او اگر را داد و همچون تو تبا بکار او از نه غرض حاصل آید و کف  
 نایل کند و بعضی تیل را نافع آید و شوره او اگر در شراب بخورد از برای لنع عقب میگویند و بزرگ  
 بدان مضمضه کنند که در دندان فاشه باشد هاک کند **انجیر** درخت او در بلاد کربس برود و



صاحب الفلاحه که دیگر اگر در اوراق  
 که در زیر درخت **انجیر** بکشد  
 قره درخت او بسیار شود و هرگز  
 نمشد و اگر درخت **انجیر** ضعیف را بوق  
 بطنان پوشانند او را قوی کنند و ورق  
 اگر بخایند بوی مانع حشمت و بوی پیوسته و غیر آن نایل کند بلینا پس کسب در کتاب جوهر  
 اگر ورق **انجیر** را بسایند و بنیت بوره عین کنند هر که دهند او را دست دارد و عی  
**انجیر** است که که نیند مکی از ملوک فارس بعضی از حکما را مجوس کرد و کف کتان دهند و یک از  
 خواهر چون با او کفند **انجیر** احتیاج کرد از او پرسیدند که چرا ای اختیار کردی کف زیرا که پوست او

و شحم او فاکه است و حماض او ادم است و حب و دهن است و صاحب الفلح که بید که اگر خوی کتخت  
 بر درخت بماند و زیاده شود بسیار راه را کج میسازد که در کنار بر درخت بماند و اگر در او زیاده شود  
 مدت نهد بماند و رسوب شود و قشر او اگر در دهن کبیرند بوی من خوش کند از بهر فایده برص و قبا  
 نافع باشد و شیخ الرئیس گوید که اگر ترنج در میان ثياب نهند موش روی نغفند و رای او خنای او  
 و بار او نغ کند اگر در مد او کند سیاهی زود برود و اگر بر کتاب ریزند سیاهی از کتاب نماند  
 حب او را نغ کند و بر لع عقرب نهند فی الحال در دو ساکن شود و همچنین مار کزنده را مود و اگر  
 با جلاب منداضماند کند و اگر آنرا در صرة کتند بر بار نغوی چسب نان بنهند هیچ بار نگیرد و ادم کوان  
**بسی** صاحب الفلح گوید که اگر درخت او را بمراره کاه و پند ایند هیچ گرم در وی نماند و ثمره او حرمت  
 دل و جگر نشاند و اگر کس خوی اید که اجاص ماتی بماند سبوی بی باره و اجاص در اینجا کتند و عصاره را با جگر  
 چند انگه بر سپرد او با نیت و سر او بکل بگیرد اجاص در اینجا مدتی در را بماند و چون از اینجا بگیرد  
 زه بود **آرد درخت** درختی بزرگست بطبرستان از آن بسیار باشد و آنجا از طاعت کوه نینوا  
 ثمره باشد چون بنق و ثمره اش اگر چها را بخورد هلاک شود و عصاره او قتل هلاک کند و اگر کتند

موی را از کند اگر بر سپرد کند علی را شیخ  
 و غیره گوید که اگر عصاره او با انگبین  
 قشر سپرد او دفع کند و قولنج را با کتند  
 شیخ الرئیس گوید که از خوردن ثمره او احتراز  
 باید کرد چه پاک هلاک با آنکه خوردن او را کتند  
 بدید آید **غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خوار است شیخ الرئیس گوید که اصول او را نغ کند  
 اگر بجز کتند تن را خوشبوی کند و رای او کتند **یان** درخت مشهور است و حب او از خودی بزرگتر است  
 و سفید رنگ باشد و خوشبوی و مغز او پر شیخ الرئیس گوید که نافع است از بهر جرب و برص و کفایت  
 و آثار قروح و نایل را نغ کند در مراهم بکار داند و طبع او در دانه از ساکن چون بدان مضمضند



**بطخ** درختی که هیت شیخ الرئیس گوید که ثمره او اگر کتند بر جرب قوی باز نماند و ثمره او را ماز  
 الحضره گویند و غیره گوید که جبه الحضره  
 در شہوت و قاع بیفزاید و روغن او  
 فایده لعوه را نافع بود و صمغ او نیز  
 اش زهر بر تیل نافع بود **بسی**

و حقیقت بدله مصره موضعی که از اعین الشیخ گویند بر کوه را کتند او بسیار با نغ کند که سفیدی نماند  
 در عالم هیچ محلی دیگر نیست الا مصر از چاه است که عیسی علی السلام در آن چاه غسل کرده اگر آن  
 خیز این چاه آب بود روغن حاصل نماید شیخ الرئیس گوید که حب او بسیار است و از بهر سپرد و نایت  
 و عرق النساء صر و دود را نیکست و غیره گوید که هر دو از بهر ربطا نیت خام و عرق النساء  
 صر و دود را نیکست و زهر افغانی و جلد سموم نافع است و روغن او چون شعری طلوع کند  
 این درخت را با این مجروح کنند و شیشه در اینجا نهند از اینجا نماند و آبی سپردن آید در آن  
 جمع شود و در رضائی باشد که آنرا تانه چنن و چکس را نامزد الا فرزند خود آنرا بزند و آنرا  
 زودعی معینه حاصل آید بر شکل کثیره این درخت در دنیا غیر نماند شیخ الرئیس گوید روغن او  
 عشا و را جلاد و جبین مرده را بیرون آرد و در شیر را میندازد و عصاره او را دفع کند  
 تا نفس برود از بهر سموم نافع بود و خاصه سیم عرب استخوانهای خورده شده و ضعیف را  
 با صلاح آرد و **ملوط** درختی مشهور است کوهی جنین گویند که یکسال مبوط آورد و یکسال عسل آرد  
 سخن نیست بود مثل حیوانی باشد که یکسال بز بود و یکسال آرد چون خرگوش کتند و روغن او  
 او اگر بر مرانه از می تواند شسته ثمره او نافع باشد از برای دفع سموم هوام و زهر سهام اگر  
 او را در سوراخ موش ستری جگر بزنند و بعضی بعضی را هلاک کند **نفاق** اگر در وقت عرس درخت  
 چیزی از غنصل کرد برگرد او بکار نند در نفاق او هیچ گرم نغفند و اگر درین او چیزی از جمع  
 و سیاه بکار نند نفاق سپرخ باشد و در عصاره او از بهر زهر نافع باشد و مگس و آشن





مانند اکثر معضسک بود از راه ان طلا کفنه نافع بود که اگر بزرگ طلب بود آنرا ضما کنند بر  
 کفنه اگر پوست جو را بسوزانند مویرا بسیار کفنه هرگاه بران ضما کنند **خسره** درختی است  
 که چوبه را حاد و لجان کوفت نافع بود از بهر دفع قوی و در بهار به شویست پیغمبر اید و بوی با نرا  
 کفنه **فروع** پیارسی هدا بجز که بید چون حب و در غلاف خشک شود بشکافند و از آنجا بجد بقدر  
 باشد که برود آن حب نافع بود قوی و فایده لغوه و اما کول و دود جبهه پیش نماند بلینس در کتاب  
 خواص گفته که اگر سرخ و پس برود غن فروع چرب کنی با کفنه **غلاف** پیارسی هدا کوفت  
 در غایب بکلی شده از برای این معنی از و چون سازند و ورق او چون خنجر باشد اگر کسی  
 با او گرم روزه باشد در فرشل و ورق آن کفنه نافع بود و در او در و در ورق او بر  
 کفنه زایل کند آب نم و راعرق هدا نمده و ماغ را قوی کند و صداع را برود **فروع** اگر خوا  
 که شفا نوسرخ باشد بسته آن چون



سگافه شود قدری زنجفر در آنجا نهند  
 و بسته از شحم پاک کنند و بگذارند تا از جگر  
 جو این آن شحم باشد قمره او بغایت سرخ  
 باشد و اگر باطن بسته او را بسکارود  
 کتابی یا نقشی کند چون قمره آورد آن نقشن سر قمره او باشد و اگر درخت شفا لوار از  
 مردم و خاک سماط دهنه قمره بغایت سرخ بود و اگر بوقت آنکه درخت شفا لوار دهنه نشا  
 حشوی که در میان آن بود از او سپردن کفنه چنانکه عنوان او بعد نیاید چون قمره  
 او را هیچ بستن آن نباشد اگر بوق او اعضا طلا کنند رایج نوره بر دهنه او شویست  
 خضه صاکنی که گرم مزاج بود و اگر بصارت شفا لوار به نرا طلا کنند محلی که متولد شود هلاک  
**دارشغان** درختی عظیم است و برهوشک بسیار باشد اگر چوبه در آب اندازند که در پوست چاب بود  
 لبرمان جمع شوند و اگر آنرا قیل سازند و پنی نهند بن پنی براد فاع کند و اگر او را بریند و بطنج

او مضغه کنند و نه از آن آفات نکند و در دوسر البول را نافع بود و اگر زن بجز کفنه  
 بیرون آورد **درد آ** او را درخت بق کوفت درختی زبرکست قمره او بر شکل قمره رمان باشد  
 بچوب باشد و در اندرون او ندادنی باشد و آن ندادت بق شود و آن شهر را شکافند و نرا  
 بیرون آید و ازین درخت بید قمره از آنرا و بشکستیم در میان او شوی بود و بران ششم  
 که بچون بذر الزحکان بود عدوی بسیار و آن بذراصل بق بود چیز را جان در تن آمده می  
 و چیزی هنوز جان نداشت و چیزی بر آمده بود و ورق او چون بقول بتوان خورد و اگر  
 جراحات را التیام دهد و اگر بدان ضما سازند استخوان شکست را قوت دهد و اگر قاع آن  
 بر روی کفنه در ویرا جلاد دهد و قشر او اگر طب بود با سر که بر برص نهند زایل کند و اگر بر  
 نهند با صلاح آورد **لب** پیارسی چهار کوفت و خار از درختهای عظیم فحمت و بسیار نماند



از ورق او بگزید و بعضی طیب  
 برک چهار در ششمانه خود نهند  
 کرد ششمانه او نکند و چون قشر  
 خیار با سر که بچوشانند عضو خست  
 و هیچ اسپن از نافع بود **درد** او را بجره الفار کوفت و ورق او چون ورق آسین  
 پاره بزرگ و از درختهای کوفی بود و قمره او سرخ باشد و حباب بر شکل فندق که کوفت  
 بود و لون او سپیاه بود اگر شاخی ازین درخت در موضعی بود هر آفت که حادث شود  
 جمله بان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله را هیچ آفت نرسد و ورق او نافع بود فایده لغوه  
 و اگر ورق او را با جو پانزده مدت بید بماند و حبابه اگر با شربت بق طلا کنند بهر  
 او بر تن المده مسیح مکن بروی خشنید و از برای لیس زنبور و نخل و هوام نافع باشد و در  
 جمله زهر است و روغن او صداع و طین زایل کند **رمان** درخت رمان از درختهای  
 در کربسیر بوده اگر در سپرد سیر نیشانی یا نر وید یا قوی نشود و اگر بزرگ درخت آنرا



نشانی انار ثمره بسیار دهنه اگر بوقت  
 نشاندن درخت انار قدر عسل بودی  
 ریزه ثمره آن شیرین باشد اگر سرکه بر روی  
 ریزه ترش و اگر خا هم که از ثمره او تلفیح  
 نشوده جمله با صلاح آید و بیخ از وی غنچه  
 قدری از مرقش شای بجز بر شاخه از آن نهند جمله با صلاح آید و اگر مساری ریزه بسازند  
 و در زیر ساق او بکوبند همان عمل کند اگر صورتی از عقرب سازند از ریزه بر شاخه از آن  
 نهند همان فعلی کند و رمان و مشکافه نشود و اگر خا هم که در رمان غم نباشد قصبه آن  
 که خا هم نشاندن چوب با و پاک کنند از آن خورد در میان آن باشد انگا با هم گیرند و بر بند  
 و بشاند که چون درخت تمام شود و ثمره آورد آنرا هیچ غم نباشد و اگر خا هم که دانه او  
 بود و ورق خار دارد آب بنهند چنانچه عرق آن زود آید انگاه عرق را بر جمیع خا بنهند  
 و دانه او شمارند جمله برای آن بدان عدد باشد و اگر زوج باشد عدد حیات رمان در  
 باشد و اگر قریب رمان کم بسازند و دانه او بشمارند اگر فرد بود عدد حیات رمان فرد بود و اگر  
 زوج بود زوج و بیشتر هم از رانیکه چوب بکوبند و از برای این معنی بعضی طویله  
 رمان را در ششیا نبرند تا هوام و خشرات کرد آن نکرند و قضبان درخت رمان خالصی  
 عجب بار دهنه بود دفع هوام و دخان چوب با دفع حیات کند اگر خا هم که رمان مدتی باشد  
 آنرا بپست از درخت بگیرند چنانکه هیچ جراحت با و نرسد و طرف اول و آخر آن درخت  
 و زیت باید که گرم بود انگاه آنرا در جایی که خنک باشد پاره بزنند مدت مدید بماند و مسیح  
 و اگر او را بر درخت کبکازند و بر چیزی زحمتش بخند انگاه آنرا در کج گیرند مدت مدید بماند و هوام  
 از رانیکه پوست انار نیز بکوبند پوست انار در انار چوب نهند تا جوان و دور روی  
 مو لده نشود **زیتون** درختی مبارک که بسیار نفع است ابن عباس رضی الله عنه گوید که کسی که  
 بیز



زیتون مو لکنه یا دکرده است از جهت  
 بسیاری نفع او و خدیجه ابن ایمن گفت  
 که اگر پیغمبر شایم که گفت آن آدم  
 و حدیثی است که می آید که در کتاب جبرئیل  
 بشجره الزیتون فامه ان یومها و یا خدیجه  
 ثمرها فیحکم و قال فی دهنها شفا لمن کل شیء الا الالبام و درخت زیتون درختی است که  
 صبر توان کرد و بخلاف دیگر درختها چون او را در دهن باشد مردم بر دهن او بهر این معنی  
 کنند صاحب القلعه گوید باید که زیر درخت زیتون رمل بسیار باشد تا از آن عبارتی  
 و بر زیتون نشاندن چوب در روغن زیتون پیغمبر آید و اگر خا هم که درخت زیتون قوی شود  
 یعنی چند از چوب لوط پستانند و روح الی درخت زیتون بکوبند آن درخت قوی  
 و شمار او زیاد شود و اگر خا هم که مسیح از ثمره او نهند عددی چند از با قلا تا کون است  
 و سوراخهای آن بشمع بگیرند انگه خاک را حاصل درخت زیتون پاک کنند تا عروق آن شود  
 و آن با قلا بر عروق آن نهند و خاک را از جای خود کنند از ثمره او مسیح نهند بپست  
 اگر پاره از چوب عرق بر کسی آید زیزی که عقرب را که زیزه بود فی الحال و حج ساکن  
 و اگر زیتون را در آنجا شانی و خانه را بدان روشنی کفشی از آن خانه بکوبند و اگر در  
 با مکر که نیز بچشانند و بدان مضمضه کنند در در آنجا نهند و صمغ درخت انار بسیار نافع  
 و عمر استهلا با صلاح آورد روی عن النبی ص علیه السلام قال علیکم به الزیت فانه  
 المرءة و یذهب البغم و یبسط اللثة و العصب یدمبب الاغبار و حسن الحلق و یطیب  
 اگر زیت در دیده کشته طلعت دیده برود استخوان او نافع بود از بهر در دهن  
 و در دره چون بدان دکان خسته **مسر** درختی مشهور است بدین مثل نهند در  
 قدره را در در با پستان و زیتان سبز باشد و از غایت حرارت بیخ متاثر نشود و اگر



زستان حباب و باش خشن اگر برتش نهند ازو خان آن شده امثال آن کینیزند اگر از نشانه  
بنامق سازند از در میان آردانه از مدت مدید بماند و هیچ تلف نشود و اگر ورق او با درخت



که بچشاند در سر که به آن مفضل  
کنند در دانه آن ساکن کند و گوشت  
من دندان سخت کند و بوی دانه آن خوش  
و اگر ورق او چون تازه باشد بکوبند و بر  
جراحت افشانند صلاح یزد و بخین بر جراحات اگر چه بیدار باشد نهند پیشه در موضع نماند  
**سفرجیل** او را بپارسی بر کونیه اگر چه بیدار و بسوزند  
رهای او فعل تو تا کند و در شش همین عمل کند شکوفا

خاصیتی عجیب آرد تقویت دماغ و دل از آن ثمره رود  
کنند از حضرت مصطفی ص که مفضل را بست و با  
بجعفر بن ابی طالب با کل آنه یعنی اللون و کچین الوله و چنین کونیه که زن آن کچین دروا  
سیم که بچ در اصلاح آید بخورد و صورت بچ در رعایت خوبی باشد و از عجایب آنست که اگر او را  
پاره کنی مایه او بره و در رعایت خشکی باشد و اگر بدست پاره کنی بخلاف آن باشد و شیخ الرئیس گوید  
تشکی نباشد و معده را قوی کند اگر با الکلور در یک محل نهند الکلور بچ آرد و در صاحب الغلام

گوید که باید سفرجل در هیچ خانه که میوه به نهند در اینجا سفرجل را نهند و الا جلد را بچ آرد و اگر  
خواهند که سفرجل ماتی بماند او را در نشانه چوب باید نهند و اگر چه با هم باشد بهت باشد و اگر  
در ورق او چرخیده بکند از دانه تادرق و خشک شود و اگر کاه طین سپانند به مورابه آن می فطنت کند  
و بان کل کزیده و در آفتاب نهند تا کل خشک شود و در میان آن تازه بماند مدت مدید هر گاه که کل  
به تازه بیرون آید **سماق** درختی گویمت صمغ او را اگر برودنه آن که در و کند به نند در دماکن شود  
ثمره او معده را قوی کند اگر ضا سازند بر ضرب نافع بود **سهند** درختی مشهورست بزین روم با

و صغ او بکوبد با نخل که با از آن شسته است چوب و چرب باشد از روغن کزیده شش اگر چه کوبد  
اگر چه چوب و تخمین بوی بسیار کند خشک کند و منعفت او از جهت تسکین در دانه آن ظاهرست  
قوت باه زیادت کند حقا تا زایل کند **سحاب** درختی است که برگ او باهی که یک نند هر یک مقدار شش



ثمره او سرد باشد بر شکل فندق و در هر یک  
سوزان باشد و او را پارسی بپارسی بپارسی  
و حب الملوک نیز خوانند شیخ الرئیس گوید که او را  
حبت اسمال او جاع مفصل عرق النساء  
است قاصد هم او گوید که عرق خروست ناول  
کنند قوی را دفع کند و بوی بسیار نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزین شام باشد و بزین که

مایه نشود و ثمره او شکل کینیمه جاز باشد و طعم او  
بود و آن مخصوصست که در بلوط باشد در و بنود بسیار  
باشد و طعمش تمام مانند طعم قند تر باشد و دفع عرق نند  
و اگر عرق آن از گی بکشاید شاه بلوط بر آن باشد مایه

**صندل** این درخت بزین نند باشد چوب و نافع باشد از بهر صداع و خفقان که در بهار به پدید  
باشد مانند اطلال کند **صنوبر** درخت او در زمین روم باشد و چوب باشد و مسجون شمع سوزد

و اگر چه تر باشد و قطران آن خیزد و آن چندان بود که پوست از  
باز کند و بر آتش عرض کنند او قی از آن کسکه آن  
قطران باشد اگر چه ب صنوبر بچ کند هم از آن  
بکیزند و اگر در داو در جایی بریزند هوام که در آنجا  
اگر بشاره چوب و تخمین کند پش را هلا کند و اگر پوست درخت او با سر که بچشاند و به آن مفضل  
در دانه آن ساکن کند در حال او چون بر خصیضه کتند با دفعی را یک بود و حب و را چله غوزه کونیه که

باغ یا باغچه خردمند معرب را نافع بود **طفا** درختی معوضت یا رسی او را که میزند او را که در سپهر که اندک  
 آهنا شود از برای درخت طحال نیک باشد و اگر بر سر نهند قمل را هلاک کند و دغان او جدی و قروح  
 خشک کند و رماد او اگر بر سوخته جراحات نهند خشک کند و ثمره او از برای درد چشم و نهنش بر تپا  
 نیک باشد و رماد ثمره او قروح خشک کند و گوشت بن دندان بخت کند **عمر** این درخت را مردم گویند  
 بر چه و حاکمی از اجزاء او بموام بگریزد و هم او که میفرود بر عورمانه الا که این سپاه زنگی باشد و بوی  
 خوش تیز بوده او را بهی نیست که میزند اگر او را در شیر بجوشانند در مغز او نهی آفتی که پسیا شود و در کوه  
 کرانی گوش را برود و اگر زن اهل کوه بگریزد بجز از شکم مقید **عش** درختی میانی عرب را عادت چنان بود  
 چون یکی از ایشان مغز کردی نزد درخت عشرفی و دو شاخ از آن بهم بست و چون باز آمدی آن  
 بسته دیدی اسپند لال کردی که زن او هیچ حیانت نکرده و اگر کش او یا فی کبھی کرده و چنین گویند  
 که این درخت هم قاتل است و نوعی باشد که اگر کسی بر سایه جنبشید هلاک شود و چوب او قوی بار نافع بود  
 برهمن طلا کند زایل کند **عفض** گوشت این درخت چنین گویند که این درخت در سالی عفض آرد و در  
 بلوط و عفض را پارس میزند و اگر بر تو با طلا کند زایل کند و اگر در بن دندان کند رطوبات سالی  
 کند **غاب** فارس چیلان گویند و رقی او جهت در چشم که از ابروی باشد نافع بود و در  
 بشانند و چنین گویند که نزدیکه خزانست کند  
 و جالیوس گوید شستف کند و لیکن غلیظ کرده  
 اگر بر روی طلا کند روی را روشن کند **عور**  
 این درخت در جزایر هند باشد و رقی او را بر کینه  
 در زمین و فن کند با چوب و پیوسته و عود او با ناله کرده و بجا میزوی دغان خوش کند و دغان او با  
 عود نافع بود و عود او را نیز کند و فرج او در **غیر** یا رسی سجد خوانند چوب و در میان  
 بسیار با ناله بخلاف چوبه ازین جهت از چوب او در کربا بسیار زنده اگر زن را را بکشد که او آن  
 شوت و قاع در ایشان باز دید آید تا غایبی که حیال کند از ناله او و نقل سازند در برست نموند از

دول بسیار نافع کند **غرب** یا رسی میزند که میزند او را سوزانند و با سر که در شسته در شال  
 زایل کند و اگر ورق او بسیار نافع بر  
 جراحات تر نهند خشک کند و شکله او  
 تاریکی چشم زایل کند و اگر صمغی که از  
 بیرون آید بر ورق متولد شود این  
 از برای تاریکی چشم نافع بود این درخت بزین روم باشد و بزین هند نیز بود  
 چوب او و الصلیب باشد و آثار سپاهی زمین زایل کند و اگر بر صاحب قهر من صاحب  
 بنده نافع بود و این مجربست و ثمره او در انگان و اهل صرع را نافع آید و کابوس را دفع کند  
 اگر بازنده روز دانه او را بشیر بجز زنده **فلفل** این درخت بزین هند باشد بنا حقی که از  
 خاندان آن درختی عالی باشد و آب از چوب او  
 بود و چون باد آید فلفل از درخت میفتد بر  
 مردم آنرا از آنجا جمع کنند و ثمره او در میان  
 و تاپستان بر درخت باشد و شنج آن از برای  
 که در آب فاده است و درخت او مباح بود  
 خواهر جمع کند و خمشا بود که چون آفتاب قوی شود در خوشه چندند قندق منطبق شود و تا در آفتاب  
 نسوزد آفتاب در آن باد بغایت گرم است و چون آفتاب زایل شود آن در قهبران  
 دور شود و تا پس برود و زود که می دیده بود که کفت که بد درخت بزمان نماند در میان هر دو رقی  
 از فلفل مقدار کمشتی اگر نظرون با فلفل برهمن طلا کند بر دگر زن بوقت جماع بخورد و در  
**فستق** درختی مشهور است و چنین گویند که  
 فستق ترکیب نه است با جبهه الحضر چوب او  
 شمع میسوزد که برایشه از برای هلیتی



درست و ثمره او نافع باشد کمترین هوام را در وقت باه بفرماید و اگر روغن او مدتی در چشم کشند از  
 چشم ببرد **فندق** درختی است که میوه آن را بر روی آب و دایره کرده و در چشم کشند از آن دایره بیرون نرود بقرط  
 گویند که فندق در دماغ افزاید زرق از چشم برود هر که باخود دارد از لعل عقرب بمن باشد و اگر بریان  
 کشد و بردارد التعلب مطلقا کشد ببرد اگر نقل سازند و درست شوند و مداومت بر اکل او خاطر تیره کنند  
 و اگر سوزانند و بازیت آینهند و در چشم که در گذشته زرقت بکلی زایل کند **فلین مرچ** آنرا با سر سبز کوبند  
 ثمره آن همچون فلفل باشد آنکه از کوبیده شیشیالینس که چه خوب و اگر سبانه و بر سینه نهند قوی قوی بود  
 و اگر قصبان بود در سینه نهند و بخورند و در حلال زایل کند و ثمره او را بر سینه و از آن آنکه کوبیده و به آن  
 طلا کشند و در قروح بین دندان بچینند و در چشم را نافع بود و اسیر و جرب عین بچیند و اگر مندی بود آن  
 برای سکت یوانه میکند و **قرنفل** در جزیره هند باشد ثمره او همچون باسین باشد الا آنکه قرنفل سیاه است  
 فانی آن جزیره نگذارند که از آنجا بیرون



آرنه الا آنکه تا جایی دیگر نرود و بوی آنرا  
 خوش کند و نظر را تیره کند و عیشیان را  
 دفع کند و دماغ قوی کند و خوشدلی  
 آورد **قصب** انواع او بسیار است **نما قصب** اگر از بهر سعال در رو سینه نافع باشد **نما قصب**  
 از خواص عقیق و آنست که اگر بر آب قصبی بنی بکضبه بجای خود بماند و از آنجا حرکت شود آنکه در مملکت  
 شود و اگر در ضربه بنی سلامت یابد و اگر قصب کبونی و در دیکم آن از آنکه نکند و بوی بسیار  
 ملحت آن زایل شود و بیخ او را قوت جاذبه غیر صفت اگر آنرا کوبند و بر عضو نهند که بچکان  
 بود بیرون آرد و قصب سناوتی بود چون صمغ چشم روشن کند پوست و بیخ او نافع بود از  
 دار التعلب شکوفا و اگر بر سپرد باشد اگر در گوش هو افند هیچ بیرون نماند و اگر در گوش او در **نما**  
**قصب** از زمین نماند و در زمین کوبید که در آنجا بنشیند است که آنرا تیره الکاب کوبید اگر قصبه تیره را  
 بشکند آنرا و را خاصیت بود و اگر از آن شسته بگذرانند و بیخی و دیگر او را خاصیت باشد و **قصبه تیره**

لونی که برانام باشد از خون مرده زایل کند و چشم را روشن گرداند و اگر بدان و خان کشد و در حلق  
 ببرد **نما قصبه** این بر زمین هند باشد از آن تیره سازند و چنین کوبند و روی آن رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم نام داد و اقالن هیکم بالصدق فانه الخ البرقی الهی حین کونید که چنین رحمة الله بر صورت خود  
 ایستاد و بود مرد مرادید که گفت ایها رب ما ربک و شیخ جنید گفت از صد معبود هر دوی بس  
 آمد شمشیری کشیده جنید را گفت آن هار رب کجاست جنید گفت در صومعه رفت مرد در چشم شد  
 و گفت اینجاست که مرا بصومعه بری مشغول کنی تا او فوت شود و در گذشت آنکه هار رب جنید را  
 چرا آن ظالم را دالت کردی جنید گفت از آن ظالم خلاص نیافتی الا بربک ربی فانه من الله صدق  
 و من الله تعالی اللطف **منها الوفا** معنی فای آن بود که ثبات نمایند با آنچه الزام کرده باشند قال الله  
 و او قوالا بعد ان العمد ان العمد کان سبولا و قال رسول الله ص المؤمنون عند مشورة و طم غیبن کونید  
 عید الله مبارک گفت یکبار در غزای با کافری مبارزت میکردم و وقت نماز بود و او را کفتم که از نماز  
 کنیم بگذریم آفتاب را سجده میکرد و شمشیر کشیدم تا او را قتل کنم شنیدم که کسی در اگهت او خوا  
 بالعصه ان العمد کان سبولا چون آن شنیدم باز گشتم کافر را گفت چه خواستی کردی که حال کفرت  
 چرا کردی کفتم فرمودند که من گفت گفتم که ترا فرمود که من کافر فرمود که مسلمان شود حال کفرت  
 و بطریق مسلمانان آمد **منها الوفا** و آن آنست که خود را فرزند او بچکسبند و اندک پس از  
 بنظر عزت بند قال رسول الله ص علی که وسلم من تواضع لله بعد رفق الله منیت بعضی اخلاق  
 فاضله آنچه در مقابل اینها باشد زایل بود ایراد آن وجهی آرد و در حق فزون با ضعیف کردن  
 مادون با پیش از نام ما ضیاعند خدا ترا و دع شیا سمعت به بر کجایی حید از آن بخیلان ا  
 کینم **النجیل** هو الامساکین بدل الجوده الامسان الاستیاء التي لعیره والیهما حاجه عن النبي ص علیه  
 و آله وسلم الجیل شجرة فی السار و اعصابها متدیات الی دنیا من جمل بعض قبا حده الی ان **النجیل**  
 کوبیده شخصی در بخل آنچنان بود که اگر شتر از آب آبی اوی کرد در آن حوض قدسی آب نماندی در آن  
 بخاصیت انداختی تا کسی بیک از آن آب بخورد خافان بن صلیح گوید که بخردن اسان بر پیش مردمی فتم

آنچه گفتند  
 اقل است  
 فصلی است  
 احوال است  
 ایست که خیر است  
 چون فای نوزم  
 نماز کردم و  
 کفتم فزیرا کبیر

چراغی باور و چو یکی در آن بود و رشته در آن چو پیسته بود و بجز باغ با پیسته او را کفتم  
از بهر صحت کفتم تا این چو یک ضایع نشد و کفتم اگر ضایع شود دیگری بر یک کفتم این چو یک  
بسیار خورده و آن دیگر تشنه باشد و روغن بسیار بجز در تاب درجه او رسد دیگری کفتم که  
حاضر بود بجای این چو با این بستی تا روغن نخوردی و گویند در موصل درسی بود دیگر که  
در سر را بغیر سادتی از بهر او طبع خردی از قضا و روزی فراش کار شکست برفت و کاشی  
آن کس برید و طبع در آنجا کرد و پیش در آن آوری الحال نگاه کرد که نودید در دم شد و غیر  
کفتم تو در آخر آن کردی آن کاسه مدتی مدید بود که طبع در آنجا نیکویم و روغن بسیار خورده  
و این زمان هر طبع که خوریم این کاسه نوز روغن از آن خور و چنین گویند که یکی از جلا هرگز چیزی خورد  
الاسر که سفند و پستی از وی پر پیسته کفتم زیرا که در سر نواید بسیار است الا که نهایی و معلوم  
و غلام در بهای آن خیاخی شواکه کرد که بزرد و دیگر که موت بهیم چون ایج از وی ساقط شود  
از آن جهت که طعام بجز چشم لذتی دارد و گوش لذتی و دماغ لذتی و حلقوم لذتی و زبان  
و مغز هر یک لذتی و گویند بخوبی بود و طبعی او را کفتم چرا که از راهانی میکند بخوبی کفتم کفتم  
بچسب کفتم زیرا که تو بسیار خوری و اندک خالی و چون لغو بگویی دیگر بر اساس از طبع  
کفتم تو در ایمانی بر کس در خورون با تو مشورت کنم و چون فرو خواهم برد از تو و سوس  
طلبم و چون لغو خورم در کفتم ناز کنم آنکه دیگری بر کس و بجز در **فصل فی النفوس التي لها شرا**  
**عجیب** حکیمان گویند نفوس مختلفست بعضی از آن نورانی بود و متصل باشد بعالم ارواح از  
خواید حاصل کند و بعضی تیره باشد و مشعوف بجسمانیات و از عالم ارواح او را خطی باشد  
**فصل فی نفوس الفاضله نفوس الانبیاء** چون باری تعالی خواست که ایشان را همه انواع  
خلق سازد ایشانرا همه انواع فضایل پارسست و هر انواع رزایل از ایشان دفع فرمود تا خلق  
ایشان قده و بر دست ایشان منجزات ظاهر شود تا خلق را مقادیر سازند و **منها نفوس**  
**الاولیاء** نفوس اولیاء چون تابع نفوس انبیا بود و آن تشبه کرده و بر دست ایشان نگاه  
ظاهر

ظاهر شود چنانکه در مقامات زنا و آدرده اند از صحت پاران به جای ایشان و آمدن با زبان  
**و منها نفوس اصحاب البغاة** فرست است لال باشد از اهل ظاهر بر اهل باطن قال الله  
ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال رسول الله صم انفقوا فرست المؤمن فانه منطوقه  
ابو سعید خراگودید در حرم کعبه در ویشی را دیدم بر من نفس من او را قصیر شد و کفتم و اهل ان  
یعلم ما فی انفسکم فاصدروه و ایشان شدم و باخود استغفار کردم فخر دهنست و کفتم به الذی یعمل  
التوبة عن عباده و یعفو عن سیئات و بعد الله این زیاده بن مسلمان امیری بود از امرای عراق  
و قتال بودی کفتم بر بنده او بود مدتی که فرصت یابم و حجاج را بگفتم که زور در امرای است  
بود شما باخود کفتم که این ساعت وقت است غم کردم چون میان من و او مقدار یک سینه بود  
غیر است معلوم کرد کفتم کتاب تو با فلانست سدی کفتم که کفتم نزد او و در کتاب خود است  
چون ام کتاب شنیدم غم باطل کردم و مراجعت نمودم تا کتاب طلب کنم غلبه از عقب من فرستاد  
یک فرشته **و منها نفوس اصحاب البغاة** قیافت برود و نعت بشرو قیافت اثر اقیافت بشرا  
بوده بیات اعضا و نسبان و این مخصوصست بقوی زعر که ایشانرا میگویند فرزندان  
بروی عرفه کنند در میان میت زن و مادر او در میان نباشد او را از من نفی کند و بار دیگر در میان  
و در او در میان نباشد او را از من نفی کند و بار دیگر در میان میت زن و مادر او در میان نباشد  
با در حلق کند و چنین گویند که یکی از تجار که از پدر خود مال بسیار یافته و بنده سیاه بر در بعضی  
اسفار با من بوده من بر شتر نشسته بودم و این بنده شتر میکشید مردی از بنی مدینه بر ما میگفت  
و بسیاری در ما کفر است آنکه کفتم ما است الا که القاید در دل من از ایشان تشه لیس چه اند  
آنکه که نزد مادر آدم او را خبر دادم با آنچه می گفت مادر کفتم راست کفتم هر من مردی بود  
و مان بسیار شهت ترسیدم که این مال بگوش و از من فوت شود و این ملوک سیاه را گفتمی و آدم  
تو از بر ادی که از آن بودی در آخرت تو خواهی ایستن ترا خبر نمودی **و منها نفوس اصحاب البغاة**  
و عراف است لال کردن بود بر بعضی چو او شده بعضی دیگر بسیار استی خفی که میان ایشان باشد

و چنین گویند که اسکندر بملکی رفت و در آنجا زنی عراذ بود و جامی یافت اسکندر را گفت ایها الملک  
چای بلبل عریض نگاه و الی مدینه بخارفت گفت که اسکندر ترا مغزول کند و الی چشم شعر او  
در چشم فرو آید و روح نفوس او را معلوم کند بعالمات چون اسکندر در آمدن تقدیر طالع  
عرض ثبات میکردم و چون تو در آمدی زان فارغ شده بودم و خواستم که قطع کنم بخان شد  
آن زن گفت و چنین گویند که فیروز بن بناد ملک الفرس میخواست که بقتال میاطلر و عراقی  
ملکند او رفت بنا ساخت آن عراف پیروز را گفت بگر تا چه می بینی بگفت عیالی را می بینم  
بر نخلی نشسته گفت خج عظیم الطیر علی عظیم الطیر من که بر در ملکست چون فیروز آمد او را کجایی  
ملوک ز گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملک حدیث عقاب نخل بگفت فیروز گفت بر این تا  
آنجا که میروی ما را بکشند یا ما ایشان را بکشیم عراف گفت ای ملک باز گوی و بگفت سر بار این سخن  
بگفت هر بار با تبه ادر کشتن بخارفت کرد عراف گفت آنست که ملک گفت چون بنیاطلر شد  
فرسین را بکشند و فیروز را ملک کردند **النظر الثالث فی تکون لاینان** چون نطفه در رحم  
قرار گیرد بر شکل گرد باشد جرات رحم غلط او زیاد شود و پوششی تنگ در ظاهر او بدید  
بمچون خمیر اگر کیساعت رها کنی بروی بمچون پوششی باز دیده آنگاه در آنه رونا و آفتاخی بدید شود  
همچنانکه آفتاب طبع که چون حرارت در او اثر کند در آن امتحاح و ارتفاع حادث شود تا  
رحم به آن مثبت شود آنگاه آن ریخی که در آنه رونا او باز دیده شده باشد در آن مثبت  
گذر کند و اندران منافذ غذای چنین بود آنگاه قوت مصوره باذن الله تعالی نطفه  
و حصه از آن در میان بنه از برای دل و حصه در زیر از برای آلات تولید آنگاه ممره متصل  
گردد و بزرگ شود و در میان بزرگواران برود و این در مقدمه ارشش و زبانه آنگاه باز در روز چنین  
باشد و چون در ریهها برود و علقه شود آنگاه به بیست و هفت روز مژم شود و اعضا  
پدید آید و هر غای بیست هفته شده او اساس بنه است آنگاه تا سی و هفت روز ممره از دستها  
باز دیده آید و دستها و پاهای از شکم باز دیده آید و آن عظام بود آنگاه عظام به هم متصل  
در

در پو شده دم حیض را چون قوت جاذبه کشد که جذب جهر اخرا و در غن براد چنین گویند که سخی  
علقه بود و همچنان گویند که درین مدت در تربیت زحل باشد بعد از آن در علقه حرارتی  
باز دیده آید و به آن بانه تا ماه دوم تمام شود و همچنان گویند که درین مدت در تربیت شری  
آنگاه با عریض شود و جل روز زیادت حرارتی میافزیند تا مضمضه شود و تا ماه بیست و نهم  
و در تربیت مریخ باشد چون در ماه چهارم رسیده و اختلاط عظام تمام شد آن ساعت  
و شکل از دیده آید و اسکال اعضا ظاهر گردد و در فواصل مرکب اعضا منسحق و عروق منته  
شود و با عریض شود و جل روح در وی آفریند و در حرکت بید آید تا ماه چهارم در تربیت  
آفتاب باشد و چون ماه پنجم شروع کند خلقت تمام شود و صورت اعضا خوب شود و همچنان  
گویند که درین ماه در تربیت زهره باشد و صورتش خوب شود و چون در ماه ششم شروع  
حرکت بسیار در او بدیده آید و دست و پای چبانه و دهن و زبان لبت حسد و همچنین بدید شود  
و تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد بود و چون با هفتم رسد کوشش بر اعضای بسیار  
و سخت کرده بندگش او قوت گیره جایی بروی تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند  
الرضای تعالی عزاه بیرون آید و بچه تمام بود و بزید اگر آنجا بانه و درین ماه در تربیت قمر باشد و چون  
با هفتم رسد تقویت ثقل بروی استولی شود و از بسیار حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین  
وقت این تعب باین تعب جج شود چکبکلی قوتش ساقط شود و تا در یازدهم که بزید ثقل اطراف که قصه  
العرب باشد و همچنان گویند که درین ماه در تربیت زحل باشد و در روز کار به از سپهر کرد و چون در نهم  
شروع کند آن تعب یلی شده باشد **فصل فی تشریح اعضاء لاینان** به آنکه در بن آدمی  
عجایست که اگر عریضی عزیز در آن صرف کند بر عرش آن اطلاع نیابند و از آنجا است که با عریض  
فرموده فی انفسکم افلا تبصرون بهین که چگونه جمع کردند میان ذکر و انشی و ایشانرا بسبب  
بهمه که کند و چگونه نطفه را حرکت و قاع بیرون آورد چگونه دم حیض را از عناق عروق جمع کرد  
از آن که کند و خون که جمع از آن مفرغ شود و صورتی چنین خوب اعضایی چنین شناخته

و چگونه کرد و نطفه ذکر و نطفه انثی و چگونه از آن جنین حیض غذا و از آن زیاد شد انگاه نطفه را  
بعظام و اعصاب او تا عروق و اعصاب ظاهر از آن هر یک که دو سر را در ساخت و در او کوشش  
و یعنی در بین پیدا کرده دست و پا را در از آن فرید و اطراف او را با نکتستان مریز کرد و انگاه اعضا  
از آن چگونه ساخت چون دل و شش و کبد و سپهر و معده و کمرده و امعاء و رحم و مثانه انگاه  
عظام را با آن یکی از نطفه تنگ چون آفریده و آنرا استخوان بدن ساخت و اشکال او را مختلف از  
بدان شکل که لایق باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و چیزی دراز و چیزی پهن و چیزی مستدیر و چیزی  
مستقیم و چیزی بچون این ایشا حرکت بود و باری حرکت جمله بدن و باری حرکت بعضی از  
عظام او را یکبار و یا فرید چنانکه نشت تنگ بلکه عظام بسیار آفریده و میان آن فاصل حرکت بر  
آسان باشد و هر عضو را عظمی آفرید که موافقت حرکت او بود و مفصل را از هر یک جدا کرد و بعضی  
بعضی بست با و تا که از طرف این رسیده بود و از طرف آن عظم زایدی در طرف آن در خرفه تا آن  
در خرفه جا سازد و بر وی منطبق شود تا اگر ان پان خواه که عضوی از اعضای جنبه بر وی منطبق  
انگاه بر بین که استخوان سر را چگونه از چانه و پنج پاره آفرید مختلف اشکال انگاه بعضی را با بعضی  
تالیف کرد که از آن کرده حاصل آمد مجموع شش از برای تحف و چهارده از برای عملی و دو از برای عملی  
اسفل و سی و دو از برای خامیدن یعنی دندان انگاه بر بین که کردن را چگونه حاصل سپرد و از وی  
لجوف و پسندید در آن جرات تجلیفات و زیادات از مقر تا آن زیادت در آن فقره جای سازد  
منطبق شود بر بین که جرات نشت را چگونه متصل ساخته جرات کردن و آن از زیر کردن با  
جز نیست و چهار جزیره است و استخوان نشت را با استخوان پس متصل کرد و عظام کتف را بعظام  
و عظام حوز را بعظام زهار و عظام ران و عظام بران و عظام ساقها و عظام ساقها را  
قدم تا جمله چون یک استخوان شد و میان مفصل تا جمله عظام که در بدن او نیست و دست و پهل  
استخوانت بدون از استخوانهای کوچک که خلل مفصل را بدان حشو کرده است که آنرا استخوانت  
انگاه بنکر در حکمت باری تعالی چگونه اعداد عظام را بدین مقدار آفریده که اگر یکی زیاد بود یا

و اگر

و اگر یکی ناقص باشد هر باید کرد انگاه بر بین آتی که آفریده است از برای تحریر کس این عظام  
در بدن با قصد و نیت و در آن عضل را از کوشش و عصب رباط و اغشاء مختلفه و اعضاء  
و اشکال از هم مختلفه بجنبه جات و مواضع او نیست و چهار عضله از برای حرکت دست و  
و اگر یکی از این عضلات نبود اگر چه مختلف باشد و همچنین حال هر عضوی اما اعصاب او در  
در رباطات و اغشاء از این غیر است این حال اعضاء مفرد است اما **اعضای که در جنبه تصویر و**  
عظام آن در ترین ظاهر و باطن و ترتیب عروق و اعصاب آن بعضی گفته شود نیت را اس  
بدان آفریده است و مسلم را جادی آلات غذا و سر را جادی جو این چشم را از نشت طبقه از برای  
هر طبقه از آن بمبانی مخصوص اشکال و را خوب آفریده بلکه ای او را و قیام او ساخت تا او انگاه  
میدارد و غبار و خاک از او دور میدارد و تا مل نمیاید که چون در مقدار عدد صورت استخوان  
مع ما پیدا درج کرد که شمار را بشکافد و آبی تلخ در اندرون او بود و نیت نهاد تا اندرون او محفوظ  
از هوام و گرد بر کرد و اوصاف که ششگون دیواری ساخت تا او را جمع کند و بصالح رساند و دست بر او  
انگهی بود اندرون او هیچ آفریده تا او از در او حاح جانند می انگاه اندک اندک بسامه ساخته تا  
آنرا ضبط تواند یعنی را از میان روی برافراشت شکل او را خوب ساخت و مخبرین بکشد در حاشی  
در آن بود و نیت نهاد تا استمال کند بواسطه بوی بر طعم ششاید و بطریق هو استساق کند  
آن بدل رسد از آن غذا یابد و حرارتش را معتدل کند و درین را بکشد و در بنا را در این نهاد تا  
باشد از آنچه در ضمنه بود و درین را بدند آنها با نیت بعضی از آن قطع است تا نکتد و بعضی از آن  
محل غذا و اصول از آن محکم کرد و بعضی را سر تا سر کرد تا اصلاح بود از هر قطع و بعضی را سر تا سر تا  
بود و صفا و را مرتب ساخت همچون در منطوم و لبهای در اساترند آنها ساخت و چون او خو  
نیکو تا منطبق شوند و درین منفذ او باز پوشانند و معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون چنان  
بر استسای درین طعام را در میکند بجانب در آنها و آنرا قطع کند از هر یک مختلفه انواع حر  
باید دید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود انگاه بر بین که چگونه سر را بوی بار است و در و رابا

تست  
عضلات  
است

حکام

تست

تست

بچگونگی چشمتها را بملک ملک را بمرکز انگاره برین دستها را که چون نسبت آفریده چگونگی برین دستها  
تا هیچ موضعی نبود از بدن اگر دست بدو نرسد تا بوقت حاجت دست بدینا میبرد انگاره برین که  
کفرا چگونگی نیز بعضی آفریده و انگشتها را بر رخ قسمت کرد و بر انگشتی سه انگله الا ابهام که آن انگله  
است تا بر روی مچ میگردد که اگر خلق اول او از جمیع شونده تا از بر انگشتها وضعی بنهند غیر ازین که شونده  
نهاد و نظر در شکل او کن که اگر سبب کبی طبعی باشد و اگر او را جمع کنی الکت ضرب و خزانه اگر چیزی در  
نهی بهام چون قفل بود بروی نگار تا خنیا بر اطراف او از برای زینت و عماد انامل ساخته است تا بدین  
چیزهای خود از زمین توانه چیدن و بدان عضوی دیگر تواند خاریدن بوقت حاجت انگاره برین  
که اعضای سیغل و بجز نخون سایر قوی زان سگم و سر و شکم و سر نخون بر برای و دماغ بر بالای و نخون  
و بحر اساس آن با پهای هر کوسین سرای و کوشکات او را از سنگانی بکافی نقل کند و زانوها از برای  
انگنه تباری یا بایر خیزد و باری با باری نشیند چنانکه از بهر شتر آفریده نه از بهر خیل که شونده خنید  
بر بین اعضای اهل او اختصاص عضوی بعضی مخصوص دماغ را از برای قوت نفسانی معین  
اختصاص که حس و حرکت سازان حاصل آید و دل از برای منشآت قوت حیوانی و منشآت این که او غیر روح است  
برند و طبیبان در بر از برای منشآت قوت و ترویج قلب بعد از از برای دفع غذا و طحال و مراد و  
برای خدمت کبد و طحال و ده سودای بجز کشته و مراد ماده صفراوی بجز کشته تا چون از ان صفا  
ماند غذا را بستاند و مشا را از برای خدمت کلبه تا آب کشته کلبه و بطریق احلیل بریزد و حاکم او را  
از برای خدمت کبد است تا مخن بسیار اعضا رساند و معار از برای خدمت معده تا نقل از برای  
کنده اشین و آلات تولید از برای بقای نوع و قضا و طمان اشین و منی از صلبیت و رسد و او  
احلیل بریزد و در کچون نام و دانی فضلات از بریزد و آنچه مانع بود چون نطفه بقم رساند و آنچه  
بود چون بول بصور بریزد و این حکمت باری تعالی برین خوبی برداخته است و آدمی هنوز در شکم او را  
چون بدین صفت کمال تمام یافت رحم نکند آید و مولود الهام یا به بیرون آمدن منعکس شود  
منفذ کنه بچون عاقلی که خلاصی خود جوید و چون خلاصی با به ملهم شود در پستان او را بستان فی الحال از  
بر

کند و چون مزاج او وضعیست و استمال فیکرد الا غذای لطیف از برای او شیر لطیف تر است  
مثلا ز آمدن او چنانکه طعام سازند از برای سپیدن همان انگاره برین تا چگونگی و نه ان در خیم  
و است تا مرصفا از ان ضرر نباشد و چون غذا لطیف است احتیاج به نه ان نیست از آنکه مزاج  
قوی شده احتیاج به غذا ای غلیظ افشا و نه انها با فریه که غذای غلیظی دند ان شوان خورد  
**فی القوی** قویها صنفی اند از مملکه که باری تعالی آفریده از برای سپیدن و حکما چنین گویند که کمال  
برین و روح و قوی به بنده مامه معمولی بگلان او و عجایب صنع باری تعالی که در قوی نهاد و او را  
پروخت بعضی از آنکه از یکبار حکما ادراک کرده اند گفته شود و آن چهار نوع است **النوع الاول**  
**القوی لطا بهر** و آن حواس خمس است اول حواس است و این قوت بر حیوانات را با شکر  
کم که در کل بود نه پنی که اگر سوزنی در و فرو بری مقبض شود و فایده این قوت آنست که اگر استی  
تیز تر یکبار رسد حرارت و وحدت او را که خنید و اگر حیوان از این قوت بودی طلب است  
کردن که از دود و ربه وی حکمت باری تعالی اقتضا فرمود که او را حادث دوم بوده آن شمس است  
و فایده او آنست که در او با ان دراک کند لیکن نه اند که از کلام جهت است حکمت باری تعالی اقتضا  
کرد که او را حاسه سیم بود که بصیرت و فایده او آنست که بدان حسیه دریا به که از دود و ربه  
و جهت او را به اند و اگر حیوان از این قدر حاسه بودی هر کس که در سبب جانانی یا دیواری بودی  
شونستی دانستن حکمت باری تعالی اقتضا کرد که او را حاسه ششم باشد تا خبری که از دود غایب  
دریابد و آنچه غایب بود شوان یافت الا بکلای منطوم از حروف و اصوات پس ازین جهت حاسه  
افشا و کجاست چهارم که آن سیم است و نوع انسان از سایر انواع بعظم کلام مخصوص است و چون  
دانشتم شرم را شتم کافی نبود حکمت الهی اقتضا کرد که او را حاسه پنجم بود که آن ذوقی است تا فرقیان  
و اگر حیوان از این حسیه نشانه چیزی تما دل کند که موجب ممالک و باشد **النوع الثانی فی القوی**  
و آن مرصفت اول را جاذبه خوانند و آن چهار است جاذبه و ماسک و با صند و دافعه  
قوتیست که غذای صالح بجز کشته و این قوت در همه حیوانات و نباتات باشد و این قوت  
باید

آتش باشد که روغن بخورد گشدا اما سبک قوت است که آنچه جا زید بخورد گشاد نکند و اگر در خفا کفرت  
معه در دو تاشیکر کند و اما با صند قوت است که آنچه جا زید بخورد گشاد و اما سبک کفرت که با صند از آن  
تا چنان شود که در دو صلاحیت آن باز دیده آید که جز متعدی شود اما در افقه قوت است که آنچه صلاحت  
غذا ندهد و یا زیادت از قدر حاجت بود آنرا دفع کند **وصنف دوم** را محدود خوانند و آن هم چنان  
غذایه نامیده و موله و مصوره اما غذایه غذایی است بر معده میگذرد یعنی آنچه در معده سررا کفرت  
و کند و برود و در بعضی با ازان صلاحیت آن در که عظم شود و بعضی عصب شود  
علی بن ابی بن حیوان و ایم در تحلیل باشد آنچه ازان تحلیل میشود و قوت غذایه بر جبران باشد اما  
در جمله اقطار بدن می افزاید قنایه طبیعی تا آنکه نشو تمام شود و فرقی میان غذایه نامیده است  
که نامیشتر از تحلیل کند تا منو حاصل آید و غذایه باشد که بیشتر دهد و باشد که کمتر باشد که گوی  
اما موله قوت است که از غذا بعضی که لایق آن باشد که از حیوانی دیگر حاصل کرد و جدا کند  
آن در حیوان نطفه بوده و در نبات دانند و اسپر باشد خلاصه غذا را بسته و نطفه  
یا جبه و اسپر اما مصوره قوت است که از غذا اشکال محسوس سازد چنانکه از اعضا یکی در از بود و  
مستند بر یکی بچون یکی مصمت و یکی خشن و یکی نرم و از غمبختی نقش صدمه و چشم و احقان  
و بینی و منجه و لبهاست **وصنف سیم** قوای هر که است و آن پنج است حس مشترک و خیال و فهم  
و متفکره و حافظ اما حس مشترک قوت است در مقدم دماغ که صور محسوسات را در آن کند  
بر سبیل شایده و این قوت صور را در آن کند پاره از با صوره چنانکه صور خارجی باه  
از تخمید قبول کند و آن صورتی بود که متخیلا آنرا تصور کرده باشد و در خارج باشد چنانکه  
صورتی که بیاران و اصحاب بخریفیند اما خیال قوتی بود که آنچه حس مشترک در با بد با و بسیار  
و خیال در آن نگاه میدارد و خزانه او باشد اما متفکره قوت است که در موطوع بود و جمع کند میان  
که در خیال باشد و معانی که در حافظ باشد متماثل کند بر هر اجم که جلوت و بر اسود که در دست و جمع  
میان اعیان اگر در طاعت عقل بود و او را متفکره خوانند و اگر در طاعت عقل نبود و او را  
متخیله

خوانند مثلا اندک شتری طیار یا انسانی که او را در سپهر باشد و غیر آن تصور کند و اما در فهم قوت  
وسطا و عنت و معانی خیر و ادرال کند چنانکه صدقات زید و عدد استعد و این قوت که سفند  
نیز هست زیرا که میداند که در او دست میباشد و از آنکه میباشد که نیت اما حافظ قوت  
که در آخر دست آنچه جسم ادرال کند و آنکه دارد و خزان او است یعنی که خیال نهند  
حس مشترک **النوع الثالث في القوى المحركة** و آن دو صنف است اول قوت شهوت است و  
قوت طلب چیزی کند که او را نافع بود از جمله آن شهوت ماکول است و آن باوه جمله قوت است  
اگر حیوان را جمله قوتها باشد الا قوت شهوت غذا ازان قوتها سبب فایده حاصل نیاید حکمت الهی  
چنان اقتضا کرد و کند که او را قوت غذا بود تا او را همچون متقاضی باشد و بران دارد که غذا تا  
تا قوی اعضا سلیم بماند و دیگر شهوت و قاع است که حیوان از این شهوت نبودی بسبب قطع  
سیم انسان که او را قوت حفظ و فکر است امتناع غزوی از قاع از برای صعوبت وضع  
و تربیت فاقضی الحکمة الالهیه شهوة القاع تا همچون متقاضی باشد و او را بره قایع دارد و وضع  
و تربیت فراموش کند **وصنف دوم** قوت عصبی است و آن قوت است که حیوان را بران دارد که غلبه جوی  
این قوت نبودی و حیوان شیر الا قاست در معرض تلف بودی زیرا که غیر او یا طمع در نفس کند  
یا در غذای او و اما شان لکت این معین بودی تلف و **النوع الرابع القوى العقلية** آن چهار است  
اول قوت است که نوع انسان بدان مخصوص است و بواسطه این قوت مستعد علوم نظری و صنایع  
فکری و آنرا عقل غیر غیری خوانند دوم قوت است که اطفال در سپهر نیز باز دیده آید و بواسطه آن ضرور  
بدانند چنانکه بدانند که در احد نصف است و کل اعظم از جزء باشد و آنرا عقل ملکه خوانند سیم  
که بدان علوم را حاصل کند بطریق اجمال چنانکه بدانند که علوم موجب شرف است و تجارت موجب  
و آنرا عقل سبب تعاد خوانند چهارم قوت است که بدان علوم تحصیل کند بر سبیل تفصیل چنانکه  
بدانند و صناعات بیاموزند و آنرا عقل بالفعل خوانند هر که این اقسام حاصل بود عقل اول و کل  
و قوت شهوت کند از برای حاد است اجل است مال مکره کند از برای لذت است اقدام او در حمال



در کار با چنان باشد که باید و چنان معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع است و دو مکنت است <sup>مکنت</sup>  
 فرموده است رایت العقل عظیم مطبوع و مسموع فلامع مسموع اذالمکین مطبوع كما لا ینفک <sup>الشیء</sup>  
 صور العین ممنوع و پوشیده نیست که عقل در دنیا و آخرت موجب سعادت است تا غایبی که بیایم  
 با تصور اراد ایشان نوع آدمی را تعظیم کند با سطوت و قوت و عظم جثه ایشان که معلوم  
 که آدمی را پس تیری است که ایشان را منحرف میخوانند کرد و از اینجا که بعضی معنی علیه الروس فرموده  
 الشیخ فی قوم کالنی فی امته و این معنی از برای کبر پس اوست بلکه از برای آنست که او را بجز سایر  
 واقع شده و غیر عقل خود را بسیار چیده و روزگار دیده **فضل فی تفاوت النابس فی العقول**  
 چنین گویند که طبعی معالجه بیماری میگرد یک روز بعضی ششیده بدید گفت امروز چیزی از خودم خورد  
 در بعضی گفت آری گفت دیگر نخورد تا مزاج تو مستقیم شود و دیگر روز پیش مریض آمد و ششیده حقیقتاً  
 کرد و بعضی دید که فروخ خورده مریض گفت آری گفت هنوز وقت فروخ نیست نخورد تا روزی  
 چند دیگر و عجب باشد از کار آن طبیب که را بری بود که با او بر سر بیمار رفتی بدر گفت چون  
 که بیمار فروخ و فو که خورده بدید گفت این بخوردت است بلکه بفراست استم بگویند چگونه بود  
 فراست بدید گفت روز اول که برای مریض در رفتم آنجا سقا طاعت میوه انداخته بود و دستم که چون  
 مریض میوه بر بند بکنند و بخورد آنگاه در بعضی اولستی بود و در شغ غلظت دستم که میوه خورد  
 روزی دیگر که برای مریض رفتم بر فو رخ ریخته بود دستم که فروخ جز بیمار نخورد و در بعضی ضعفی استم  
 و در شغل زده گفتم که امروز فروخ خورده و باینم که در جرم کردم پس این حکایت از بیمار شنید  
 و خواست که شوه پیش کرد در سرای بیماری صفت و بعضی تغذیه بدید گفت تو امروز که گوشت خوردی  
 بیمار بچند گفت حاشا چون کسی گوشت خورد بر طبیب نخل شد بدیش را از آن خبر دادند او را  
 و گفت چون دستم که مریض گوشت خورد و گفت چون بر در سرای بیمار رفتم با لاله دیدم دستم  
 آنگاه دستم که بالان دستم آنگاه از آن خبر شد که گوشت خورد بودی بالان دستم آنگاه بر پشت او بود  
 چون بر پشت او نیست زنده نبود یا مرده باشد یا کشته اگر مرده بودی یا کشته بودی و چون

انجا نیست او را که شسته اند و خورده بدید گفت ای سیرالارزین مقدمات بعضی است بودی امید است  
 از تو کار کمی بدی اما چون این مقدمات جمله فاسد است فلا ینفک مسموع اذالمکین مطبوع و چنین  
 گویند که خفیه روزی باشد که در آن خود نشسته بود و درس میگفت مردی در آمد و مشکل و بیایستی بود  
 و پشت خفیه گفت امروز حاضر باشیده سخن باندازه گویند تا این مرد خطایی بر شما نگردد چون  
 خفیه ذرات نامزیکه و گفت اما وقت الصبح فیدخل بطول الفجر الثانی و تیمادی الطلوع <sup>الشیء</sup>  
 گفت آن کان طلوع الشمس قبل الفجر کیف میگویند خفیه روزی باشد که در آن کرد و گفت فارغ باش که از تو  
 برخلاف آنست که امکان برود و چنین گویند که معاویه معاویه این مرد از بازی بود و از دست او  
 بفرمود تا روزی شش میند تا با بر سپردن نرود و چنین گویند که یکروز بر طراحو نگذشت و ترا  
 حمار میسگردید و در کردن او جرسی بود از طغان پرسید که این جرس چه در کردن او است گفت  
 ایسا الامیر از برای آنست که مرا غائب شود هرگاه که از نشنوم دانم که ایستاده باشد او از شنیدن  
 و برود از کف که جبار با پیسته و بر بختیانه و چنین سرخ و همچنین گفت آن دفعه ان <sup>بعض الایام</sup>  
 و بزایزه التمهید و چنین گویند که وزیر ابو السعاده از اسب خطا کرد و فرمود تا قضیست قطع کرد  
 آنکه شفاعت کرد و گفت قضیست بی امید لیکن نگذارید که او بداند که من نیدانم و چنین گویند  
 زن ابو الهذیل را طلق بگفت بطلد قابلد رفته گفت عهد کن باشد که پس بود که من ترا یکم نیارم  
 و چنین گویند که در زمان مومن منسوبین نغازه گفت آب زیادت شد چنانکه گفت بفرما چقدر سقا را بگویند  
 تا آب از جلد بر میدارند و در کل میرزنده مومن بسیار بچندید **النظر الرابع فی خواص الایمن**  
 از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در حشر دارد دیگر از ما معلوم تواند کرد  
 یا بواسطه سخن یا اشارت یا کلمات یا غیر آن **منها النطق** بواسطه قوت تعجب چون چیزی بیند آید  
 که آنرا خوش آید **منها الشیب** و بیچ حیوان دیگر را شیب نباشد و سبب آن بلغمی باشد که متعفن شود  
 و آن در آخر سن که ولت باشد که حرارت غریزی ضعیف شود شواذ آن بلغم را سوختن متعفن شود  
**و منها الکف** هر که در آن ناز اعضدی در دست کند آنرا کف مسکنه در حال وجع ساکن شود و اگر او را در

باسقط بر سه مخنبن در حال از المی کینه در و ساکن شود و **هنما امراض المتعبدین** چنین گویند که اگر کسی  
 در چشم کسی که برهه دارد و بسیار نگاه کند چشم او نیز بر مدید اکنه و آن مرضها که تعدی کند بر  
 و برص و جزام و جدیری و سرخک **هنما غایب الابرار** چنین گویند که چون ابروی های بر سه بر زمین رود  
 آنجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه نرود بجا صیت **هنما حال الحفی** چون انسان را ضعیفی کند ضعیف  
 بخلاف حیوانات و بولش تا خوش شود و رایش فزونی کرده و آنچه آنش در او شده انکشتن  
 کج کرد و در شش را ز کرده صوی بر اندام او کم کرد و از بسیار بی طوبت و ساقی های  
 و کج شود و او از شان باریک کنی و زیرا که قصیر ریتمک شود و از بسیار بی طوبت و از غی  
 که غاف ما را بود حنان و کهنه و عرق و مرعت غضب و رضا و تغیر صورت تا غایتی که هر کس که او را  
 نبشود و اند که خصلت و سر نگاه شوند و اشت و شطرنج با حقن و دست دارد و اگر ریش اند  
 باشد چون خصی شوند بر نیاید و اگر استر باشد باز افسه **هنما حال الاعمی** که در اوقات و قاع  
 شود و چنانکه خاصه ما را قوت بصیر و کوا را ز چون قوت با صره مفقود بود در قوت خطای قاع  
**افزایه هنما حال الاعمی** چنین گویند که اگر زن حایض کشف عورت کند ابرکش شود و اگر زردی که  
 و اشجار رو و جمله بیف و آید و اگر بقا بگذرد قاع شود و اگر در با و صی صحت دارد و پلیه شود  
 و از حسی طاعت او بکاهد و قوت نشاط ساکن شود و اگر زن حایض مصر و پسر خند  
 از و زایل شود و اگر ای بر پوست را نهد ما برود و اگر حایض عیتم کند که کرد آن کله کرد  
 و اگر نزد یک آن رو و شکمش در آید و اگر خره حیض بر کشتی بندند از با و مخالفین بود  
**حال النقب** چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود بر این که از ان نغضا بوده باشد و در آن وضع  
 حمل بوده و بران نشسته او را در پوست بندت بره **فضل فی ذویه اجزاء این** اگر موی نان یا  
 چنانکه از ان نگیرد را آب شوره افتد و آن مکشوف باشد و آفتاب بران نماند باشد و اگر  
 ترش بر اجحت نهند خاصه غرض کلب با صلاح آورد و اگر بول کو دکان بر عصب الیه برود و  
 بنیان بر کسی غالب باشد موی او می تدین کند برود و اگر در آب کجوشانند و پای مغز پس در آن  
 در

در حال از المی کینه در و ساکن شود و هنما امراض المتعبدین چنین گویند که اگر کسی در چشم کسی که برهه دارد و بسیار نگاه کند چشم او نیز بر مدید اکنه و آن مرضها که تعدی کند بر و برص و جزام و جدیری و سرخک هنما غایب الابرار چنین گویند که چون ابروی های بر سه بر زمین رود آنجا که محل قدم او باشد هیچ گیاه نرود بجا صیت هنما حال الحفی چون انسان را ضعیفی کند ضعیف بخلاف حیوانات و بولش تا خوش شود و رایش فزونی کرده و آنچه آنش در او شده انکشتن کج کرد و در شش را ز کرده صوی بر اندام او کم کرد و از بسیار بی طوبت و ساقی های و کج شود و او از شان باریک کنی و زیرا که قصیر ریتمک شود و از بسیار بی طوبت و از غی که غاف ما را بود حنان و کهنه و عرق و مرعت غضب و رضا و تغیر صورت تا غایتی که هر کس که او را نبشود و اند که خصلت و سر نگاه شوند و اشت و شطرنج با حقن و دست دارد و اگر ریش اند باشد چون خصی شوند بر نیاید و اگر استر باشد باز افسه هنما حال الاعمی که در اوقات و قاع شود و چنانکه خاصه ما را قوت بصیر و کوا را ز چون قوت با صره مفقود بود در قوت خطای قاع افزایه هنما حال الاعمی چنین گویند که اگر زن حایض کشف عورت کند ابرکش شود و اگر زردی که و اشجار رو و جمله بیف و آید و اگر بقا بگذرد قاع شود و اگر در با و صی صحت دارد و پلیه شود و از حسی طاعت او بکاهد و قوت نشاط ساکن شود و اگر زن حایض مصر و پسر خند از و زایل شود و اگر ای بر پوست را نهد ما برود و اگر حایض عیتم کند که کرد آن کله کرد و اگر نزد یک آن رو و شکمش در آید و اگر خره حیض بر کشتی بندند از با و مخالفین بود حال النقب چنین گویند که اگر کسی را تب ربع بود بر این که از ان نغضا بوده باشد و در آن وضع حمل بوده و بران نشسته او را در پوست بندت بره فضل فی ذویه اجزاء این اگر موی نان یا چنانکه از ان نگیرد را آب شوره افتد و آن مکشوف باشد و آفتاب بران نماند باشد و اگر ترش بر اجحت نهند خاصه غرض کلب با صلاح آورد و اگر بول کو دکان بر عصب الیه برود و بنیان بر کسی غالب باشد موی او می تدین کند برود و اگر در آب کجوشانند و پای مغز پس در آن در

در در ساکن شود **تجمه** چون بر پسته شود و در برج کجوتر نهند کجوتر در ان برج بسیار شود  
 مکان لغت کیر و اگر در زمین نهند پلنگ زان کبریز **انک** اگر آن از شادی بود آن  
 اگر چنین دهند خران او برود و اگر بصرع دهند صرع زایل شود و اگر از دلشگی باشد و آن کرم  
 و اگر کسی دهند خرین شود **آب دهن** اگر برود و باشد و بر عرق بیاندازد و عرق بسیار دو اگر وقت  
 دهن صایم تر کند آهن بخود نکشد **دندان** اگر دندان کوه که اول میغه کند از آن که بر زمین  
 و کوشه نهند نافع بود جهت در دندان و اگر دندان مرده بر کسی بندند که او را دندان در کهنه  
 ساکن کرد اند **آستخانی** اگر آستخانی مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل کند و اگر استخانی مرده  
 در دوام زن نهند خراب کران بر وی غالب باشد و اگر از ان زن مرده در دوام مرد نهند چنین  
 و اگر بر دوام مصرع بندند زایل شود و جالیوس کپ به شخصی او دیدم که صرع را بدان معالج کرد است  
**خصیه** اگر از بیجی در آ و نیزه در پستان یا فرود یا زمین فرو برند مخ کرد آن کرده و اگر کسی که  
 غایب مردم بجز دردی از نشود و اگر شخصی دهند که بخورد احتمالش **ناخن** اگر بسوزانند و بخورد  
 چنانکه نماند و او دست کیر **دخان** و اگر آب پائینند و شکم مده و را بدان طلا کشته و هیچ بینند و  
 کسی را عاف باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه نویسد و شش و بنه خون منقطع  
 و اگر زن حیض بر غرض کلب طلا کنند غایب از دفع کند و اگر بر بقع بر صطل کنند زایل کند و اگر  
 حیض را جگر چشم کشته سفیدی هر دو اگر پستان جاریه بخوان بکارت مطلق کند بزرگ نشود و اگر  
 بر اسپیک دهند و بر او نشود **نظره** اگر بر بصرع بنویسند و باران طلا کنند برود و اگر شکوفه  
 با نظره آدمی بزنی دهند زن از عشق میبهرد کرد **عرق** و اگر عرق کشتی کیران در پستان مالند که  
 منعقد شده باشد در و کند زایل کند و اگر عرق زنان بر جرب مالند نافع بود **شیر** اگر شیر زنان  
 با عسل پائینند و پاشانند پس کشته از امشفت کند اگر شیر زنی که دختر آورده باشد با قدر عرق  
 با جالبه غرض در چشم مرده و بول او اگر کجوشانند و پای صاحب نفس در آنجا نهند در آن  
 شود و اگر پاشانند نفس افامی زهر پای قاتل را وضع کند اگر بول کو دکان که محکم شده باشد

در در ساکن شود تجمه چون بر پسته شود و در برج کجوتر نهند کجوتر در ان برج بسیار شود مکان لغت کیر و اگر در زمین نهند پلنگ زان کبریز انک اگر آن از شادی بود آن اگر چنین دهند خران او برود و اگر بصرع دهند صرع زایل شود و اگر از دلشگی باشد و آن کرم و اگر کسی دهند خرین شود آب دهن اگر برود و باشد و بر عرق بیاندازد و عرق بسیار دو اگر وقت دهن صایم تر کند آهن بخود نکشد دندان اگر دندان کوه که اول میغه کند از آن که بر زمین و کوشه نهند نافع بود جهت در دندان و اگر دندان مرده بر کسی بندند که او را دندان در کهنه ساکن کرد اند آستخانی اگر آستخانی مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل کند و اگر استخانی مرده در دوام زن نهند خراب کران بر وی غالب باشد و اگر از ان زن مرده در دوام مرد نهند چنین و اگر بر دوام مصرع بندند زایل شود و جالیوس کپ به شخصی او دیدم که صرع را بدان معالج کرد است خصیه اگر از بیجی در آ و نیزه در پستان یا فرود یا زمین فرو برند مخ کرد آن کرده و اگر کسی که غایب مردم بجز دردی از نشود و اگر شخصی دهند که بخورد احتمالش ناخن اگر بسوزانند و بخورد چنانکه نماند و او دست کیر دخان و اگر آب پائینند و شکم مده و را بدان طلا کشته و هیچ بینند و کسی را عاف باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه نویسد و شش و بنه خون منقطع و اگر زن حیض بر غرض کلب طلا کنند غایب از دفع کند و اگر بر بقع بر صطل کنند زایل کند و اگر حیض را جگر چشم کشته سفیدی هر دو اگر پستان جاریه بخوان بکارت مطلق کند بزرگ نشود و اگر بر اسپیک دهند و بر او نشود نظره اگر بر بصرع بنویسند و باران طلا کنند برود و اگر شکوفه با نظره آدمی بزنی دهند زن از عشق میبهرد کرد عرق و اگر عرق کشتی کیران در پستان مالند که منعقد شده باشد در و کند زایل کند و اگر عرق زنان بر جرب مالند نافع بود شیر اگر شیر زنان با عسل پائینند و پاشانند پس کشته از امشفت کند اگر شیر زنی که دختر آورده باشد با قدر عرق با جالبه غرض در چشم مرده و بول او اگر کجوشانند و پای صاحب نفس در آنجا نهند در آن شود و اگر پاشانند نفس افامی زهر پای قاتل را وضع کند اگر بول کو دکان که محکم شده باشد

در در ساکن شود تجمه چون بر پسته شود و در برج کجوتر نهند کجوتر در ان برج بسیار شود مکان لغت کیر و اگر در زمین نهند پلنگ زان کبریز انک اگر آن از شادی بود آن اگر چنین دهند خران او برود و اگر بصرع دهند صرع زایل شود و اگر از دلشگی باشد و آن کرم و اگر کسی دهند خرین شود آب دهن اگر برود و باشد و بر عرق بیاندازد و عرق بسیار دو اگر وقت دهن صایم تر کند آهن بخود نکشد دندان اگر دندان کوه که اول میغه کند از آن که بر زمین و کوشه نهند نافع بود جهت در دندان و اگر دندان مرده بر کسی بندند که او را دندان در کهنه ساکن کرد اند آستخانی اگر آستخانی مرده بر صاحب تب ربع بندند زایل کند و اگر استخانی مرده در دوام زن نهند خراب کران بر وی غالب باشد و اگر از ان زن مرده در دوام مرد نهند چنین و اگر بر دوام مصرع بندند زایل شود و جالیوس کپ به شخصی او دیدم که صرع را بدان معالج کرد است خصیه اگر از بیجی در آ و نیزه در پستان یا فرود یا زمین فرو برند مخ کرد آن کرده و اگر کسی که غایب مردم بجز دردی از نشود و اگر شخصی دهند که بخورد احتمالش ناخن اگر بسوزانند و بخورد چنانکه نماند و او دست کیر دخان و اگر آب پائینند و شکم مده و را بدان طلا کشته و هیچ بینند و کسی را عاف باشد و خون منقطع نشود نام خود بخون بر خرقه نویسد و شش و بنه خون منقطع و اگر زن حیض بر غرض کلب طلا کنند غایب از دفع کند و اگر بر بقع بر صطل کنند زایل کند و اگر حیض را جگر چشم کشته سفیدی هر دو اگر پستان جاریه بخوان بکارت مطلق کند بزرگ نشود و اگر بر اسپیک دهند و بر او نشود نظره اگر بر بصرع بنویسند و باران طلا کنند برود و اگر شکوفه با نظره آدمی بزنی دهند زن از عشق میبهرد کرد عرق و اگر عرق کشتی کیران در پستان مالند که منعقد شده باشد در و کند زایل کند و اگر عرق زنان بر جرب مالند نافع بود شیر اگر شیر زنان با عسل پائینند و پاشانند پس کشته از امشفت کند اگر شیر زنی که دختر آورده باشد با قدر عرق با جالبه غرض در چشم مرده و بول او اگر کجوشانند و پای صاحب نفس در آنجا نهند در آن شود و اگر پاشانند نفس افامی زهر پای قاتل را وضع کند اگر بول کو دکان که محکم شده باشد

نحاسی با غسل بوشانند و در چشمند پاشن برده اگر صاحب یرقان پاشند چنانکه اندک چه چیز است  
زیل شود و چنین گویند که شخصی را طحال بود او را کفشد هر روز که از بول نباشد پاشم  
کرد طحال زیل شد **معنی بی** و آن فصد بود که جدا شود اگر در چشمند پاشن بر بلیغی که بیه اگر از  
انسان در سپر که کند و کسی دهنه که قویج سخت دارد در حال بکشاید و اگر خشک کند و بسوزاند  
خاکستر او بر جاحایت غفن کوشت مرده بر دارد و اگر کسی را ریتلا که زنده باشد از رجوع انسان پاشد  
و در شوری رود و تاعرق کند از موت خلاص ماند **النظر الحاسی** **اصناف** **الکلب** **الکلب** **الکلب** **الکلب**  
که سبب آن اختلاف اهوید و بقلع است زیرا که چون مزاج بسبب آن مختلف شود و صور و اخلاق  
اخلاق جمله مختلف باشد و از برای این معنی میان اصناف مردم اختلاف باشد و چون بعد  
ایشان بیشتر بود تفاوت بیشتر باشد زیرا که تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود  
میان اهل حبشه و رنج و جز و روس و صقلاب خام باشند از دومی آفتاب زخم است پس ایشان  
و از برای این معنی مردم که مسیرا لون سپیاه باشد و موی جعد و اندرون ایشان سرد بود و چنانکه  
پرون کرم بود و اسپندان ایشان در غایت سفیدی و اخلاق ایشان با خلاق سپیاه مانده  
اما مردم بلاد سردسیر غالب مزاج ایشان برودت باشد و لون ایشان سفید بود و موی ایشان  
شبط و چشم تنگ و حرارت در اندرون ایشان کما من بود و طم ایشان سخت باشد و شجاع باشند  
و حواس ایشان کند باشد و اخلاق ایشان با خلاق بهنایمانه و برین قیاس حال مردم شرق  
حال مردم شهرهای بعید و سبب خلاف اخلاق ایشان و عادات و صور منیت و صنعتی را عادات  
برسنتی بود که گویند که یا دیوانگان بران خندند یا اگر عریضه صند بعضی صحت و حکمت کلام  
صنف هندی ترند و ذکا چنانکه سنایی گوید **بیت** **بهر کم خور دست و کم آبی دهن هندی و نطق اعرا**  
و صنف فرس خصوصه بنوع عقل اما چون توفیق رفیق بنوع شیطان فرصت یافت و اگر **لطف**  
و عنایت باری بودی مردم یک ملت بودند چنانکه فرمود **عشرو** **جل لفته من الله علی المؤمنین** **اد**  
**فیم رسولان انفسهم تلووا علیهم آیته و یزکیهم و یعلمکم الکتاب الحکمة** و ان كانوا من قبل لعی ضلال

مبیین درین موضع بعضی از صنایف مردم دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان  
**صنعت** **عرب** امتی عظمتند از اشراف امم از اولاد اسمعیل و مقام ایشان اقدیم و دیم و سیم است و ایشان  
وضاحت لسان و حکمت کلام بر سبب است حالات ایشان در چند فصل یاد کرده میشود **فصل**  
یکم **عرب** در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم بودند پس از آن مختلف شدند بعضی کهنه مایه الا حیات الله  
موت و یکی و ما یملکان الله و بعضی بعبادات ملکه مشغول شدند و کهنه ملکه بنات خدا اندک  
الله تعالی و یکله ان الله البات سبحانه و تعالی **فما یسیر کون** و بعضی بعبادات اصنام مشغول شدند  
گفته ما نعبدکم الا لیسوا بالاله **الاصناف** و اول کسی که بت پرستی در عرب جدا شد عمرو بن لخی بود  
زیرا که او بر سبب عرب بود و در آن وقت که پارس شده و کفشد که برین بلغا چشمه آب کرم است کرد  
روی این مرض از تو برود و در انجا رفت و مرض از او زیل شد و اهل آن دیار بت پرست بودند  
بنان از ایشان پرسید کفشد که خواهم باران آید این همان باران است و او را مارا عدوی است  
مارا نضر است و هند پس عمر بن لخی گفت یکی ازین بنان بمن زهد یکی بوی دادند آنرا بیان عرب و زده  
بعبادات آن دعوت کرد و هر بدت که خواست در میان عرب نهاد و امام شد زیرا که کاهن بود و  
دشت که او را خرداوی و حکومت و طعام دادی و بودی که در موسیسم دهن از شتر کشتی بود  
چاره بودی در ریاست او و اولاد او در که سبب صد سال بماند این عباس روایت کند از حضرت  
صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود که در زرخ نمودند پس بدیم مردی که تاه سرخ چشم کعبه که مسیبت در  
آتش پس چشم این کسیت کفشد عمرو بن لخی اول کسی که رسمهای با بنجره و و صیل و سایر و جام کرد  
پیدا کرد و عمرو بن اسمعیل بعد از وی عرب را بعبادات اصنام دعوت کرد پس از آن عرب را مختلف  
شد بعضی بسنگی می پرستیدند و بعضی درختی و بنوضینه روغن و اکین می پرستیدند و آنکه از  
ایشان قطعی عظیم بازده آید آن روغن و اکین را بخورند و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حاجت  
کعبه بوقی ساختی چون مرد کفشد که در اندرون سنگ است و آن سنگ می پرستیدند و نام آنرا لات بود  
بنی تیفان آنرا پرستیدند و گویند در زمان حضرت این سنگ بود و سخن گفتی و پیغمبر صلوات الله علیه و آله

ابوسفین را و معیزه ابن شعبه را فرستاد اما آنرا باطل کردند و این سبک را زیر مناره مسجد  
و قریش را درخت بود و بنظر انجمن از نماز بر سینه می زیرا که شیطان آنجا آمدی و آن نماز  
رعایت کردی حضرت پیغمبر خالده و لید را گفت بنظر انجمن از نماز بر سینه  
برفت و یکی را برید و بخدمت حضرت آمد پرسید که چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود که برو  
برفت و برید گفت چه دیدی گفت یا رسول الله هیچ ندیدم گفت برو و پسیم را بر خالده رفت که سینه  
زنی جیشی را دید که موی بز کرده می آمد و از خشم دندانها بهم می سایید و او حافظ آن چشمها  
و آن درختها را می خواندی چون خالده را برید شمشیر بر سر آن جیشی زد آنگاه آن درخت بر  
برید و باز بخدمت پیغمبر و ازان حال خبر داد پیغمبر فرمود ملک العزی را بعد **فصل فی نقاشه**  
کویند خلیفه خو است که سینه این شبیر را بر ملا نخل کند خلیفه کناهای او را بکشد بر سر او و سخن  
برفت و حمد حق در روزی هم فرستاد آنگاه گفت اما الخلیفه است با لد معر الاسد الحار و حجر  
الزاهر و القمر الباهر و الراج النظار لاسد فاشبه من حنه و بهاء لم یزل هو یقول و چنین گویند  
اعرابی را شتری کم شده در باره میرفت چوبه رست تا آنگاه که ما بر آمد عالم روشن شد و شتر را با  
در قمر نگاه کرد گفت ان الله تعالی صورک و علی البروج و زرک و اذ اراد کورک و شخصی کوید اعرابی را  
که حیاتی و شکلی غریب شکوشت در خاطر من بگذاشت که اعراب را این میات باشد نگاه آوری برداشت  
چون رعد و گفت ارتفعت الیک الاصوات باصناف اللغات فاما الحجات و حاجی ان  
تانی عند البلاء و سپنه اهل الدینا و چنین گویند که اصحاب سلطان را کردند و اعرابی حاضر بود  
و آمدن عزوفی الدینا بالجو و لقد ولانی الآخرة بالعدل و ان رضو العیال فان بعد ما تم کرایت  
نزل قدمم حیث ارفع قدمهم و اصعبی کوید کوید کی را دیدم سری فریه در دست و نسیه است کنا  
دشت گفت یا ابت نزل فافظم عرابوه فقال عیسی فویا علم کفقال لافا قلی بعینها م باربعبارتی  
میگفت فصیح با رعایت اعراب و ذوالره کویه قاتل الله تعالی خدان اما مصبا سالیما من المطر  
عشما ما زفانت بلغظ فصیح ذلک علی معنی کشی معنی لان العینت یقال للمطری الذی اشتد

الحاجه الیه قولن سبب الی علی ان المطر کان کما فیما کنا نبتا قلت حاجتنا الی الغیث شدید  
مقدار کفایتنا لانا قصه و لازیدا **فصل فی عادات العرب فیما الاقبح** چون از قاصد می آید  
و اجتماع نامیس از هر قومی یکی بر خواسی و مضار قوم خود یا کردی و شعرا را ایشان باز کشتی  
اشعار خودی بر مستضمن فرود بزرگی ایشان بودی و لهذا قال الله تعالی فاذا اقصیت مساکم  
کراند که کرم او است و گزاف بودی که میان دو کس تفاخر بودی هر یک مضار خود و مشا  
آن ذکر گزاف کردی انس بن مالک گوید که خرج و اوسن آمد یک مضار است کردند او پس گفت من  
عین الملک و هو جبط ابن و الهب و زاحد شهید شد مشرکان مکه خاشع که او را مثل کند  
بارعی شمر و جل بنو رسیا فر فرستاد تا کرد او بر آمدند چنانکه گهی کرد او ثواب است رفت و بنا  
الارض و هومات ابن حبیب شهید شد مشرکان او را طلب کردند تا مثل کند زمین او را  
خدا را طلب کردند تا فاشه و ضامن استر قومه الارض کما قال صلی الله علیه و آله و سلم انتم العرش  
موت سعد بن معاذ جزع کفشد من اربعه قراد القرآن فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
بن ثابت ابی ابن کعب و معاذ بن جبل ابو زید و منامن ایده السدی سفره بروج الصبغ  
حسان بن ثابت و چنین گویند که غالب ابن صعصعه پدر فرزند ق است بر آخر کرد و از حیران  
و اقا رب هر یکی را قطعه فرستاد و قعقه هم این من فرستاد او در خشم شد روز یکد است  
خر کرد و بر مسایکان نطق کرد غالب بگریه آخر کرد و چنین یکی این میگشت و یکی و اما اگر تخم قام که  
بگذر آمد خیشان او را تو سج کرده عذرا آورد و گفت مرا آن وقت شتر آنجا حاضر نبود نفرمود تا  
شتر را آوردند و جدر آخر کردند و آنجا باندا آنگاه که جمله طیب و روحش بخوردند و هر یکی گفت خرد  
در قصیده اشال بن مدح او فرمود او کند و این بیت از است **سبعه** یا ام الوصال و کم کج  
بقه کما لا تغفلک مغفرا و چنین گویند که مرده ای بی رسید از خانه آب خواست جاریه بیرون آمد  
از به راه آب شیر بیرون آورد و مرد آن جاریه را گفت این قبیل را چگونه جاریه گفت بی عام  
مرد گفت الذی قال منهم الشاعره مثل **شعر** لعمرك ما من سرفیل عامر من اللوم ما دمت علیها جلوه

جاری مرد را گفت تو از کدام قبیله آمدی گفت از بنی تمیم جاریه گفت الذیقول فهم الشتر من بطریق  
اللوم نهی الطعام العطاء لا سکت طرف المکارم صلحت و لو ان هر مودها علی طریقه سب کلماتی  
قیم تو است **منها ما حفظ الله الحیین بهم** و از عادات عرب بخیان بودی که اگر کسی نگاه کرضی او را  
می داشت کردندی و چنین که مالک بن خزیم قصد سوق شکا ط کرد در مکاه از دایمی دینه خوا  
که او را مالک کند در حسیه مالک است قوم را گفت او صفاتی الجیم بصره عادی صفت و سب  
فدی کلم اتی عنده السخی السخیع ابن السخیع ثم ارتحلوا در راه میرفتند آب نیافتند بود که  
پلاک شوند با تقی او از دایا ایها القوم لا ماؤکم فلامسوا السلا ماؤکم بالعا سله از دست  
چیب بر فتنه چشمه آبی دیدند عذیب ان بخوردند و برگرفته بسوق عکا ط آمدند و حله را  
بر آوردند چون باز میکشند بجای آن چشمه رسیدند هیچ آب نبود با تقی او از دایمی  
یا مال حق جبراک الله صراطه یزاداع لکم منی و تسلیم اما السخیع الذی لطم بن من سکوت  
ان السکر مستوم **منها اولاد** از عادات عرب آن بودی که چون دختر بسین تمیم آمدی او را  
پاراسندی و با خود بردندی تا مکانی خالی آنجا حاضر کردندی و او را زنده در آنجا بنهادند  
و خاک باز جای خود کردندی چون اسلام باز دید آمد آنرا منع کردند **منها الفقه** آن چشمه  
بر کندن عادات ایشان آن بود که چون شتران یکی از عرب بهزار رسیدی قحلی خرم  
بر کندی و چون هزار دیگر شدی قحلی دیگر راه اعتقاد و هشند که چشم بر کندن چشم بد را از  
ده رکنه **منها** که و آنچنان بودی که چون شتر را جریا زدید آمدی شتران سلیم را در آن کردی  
تا جریا از شتران سلیم بزود **منها** آنچنان بودی که چون کسی ز منزل خود بیرون آمدی  
اگر مرغی از جانب چپ او در آمدی و بجانب راست رفتی آنرا مبارک شمر دندی و از طلب چای  
بازگشتی **منها** آن چنان بود که چون بقدر آب رفتی و آب بخوردی شتر را بزودندی تا  
بقدر رسیدی و آب بخوردی اگر شتر رفتی که آب خورد بقدر از زودندی زیرا که او شیر میداد  
**فصل** اعتقاد اتم القاسده بیشتر ازین وضع عربن یکی نماده **منها** آنچنان بودی که هر

که

کسی با یکدیگر روی هر ماری دو ماده گوش او را بشکافندی او را بارها کردندی **منها** آنچنان  
بودی که اگر قضا حاجتی خواستی نظر کردندی که اگر حاجت براید شتر را بارها کردندی آنرا  
شود و آنرا ساسیه خوانندندی **منها اولاد** و آنچنان بود که کوسفندی هفت ستم بزاییدی و دو تا  
هشتم نیز زاییدی و ماده آنرا بشکافی برای آن ماده و صید کشفندی **منها** آنچنان  
بودی که اگر از خلی ده یک کشفندی و یکرا و رایج کار نغمه و دندی و اعتقاد و شندی که این  
قربت و طاعتت تا آنگاه که باری تعالی فرمود ما جعل الله من بحره و لا سائره و لا صلیه  
لا حام و لکن الدین لکفر و یقره و ن علی الله الکذب **منها** آنچنان بودی که زنی که او را  
فرزند زنیستی وقت نکاه داشتی تا آنگاه که مردم کریم را بغدربکشندی یا بروی بنهادند  
و کهنندی فرزند نیل زین بزید **اعتقاد** آنچنان بودی که چون کسی مردی شتر را بر سر کردی  
ببشندی و رها کردندی تا از کرسینگی پلاک شدی **اعتقاد** آنچنان بودی که اگر کسی شتر  
خون او بدو اندودندی تا پاشامیدی زود کنی خلاص یافتی **منها** آنچنان بودی که  
کسی ابکشندی کهنندی که نفس او شتر میشد و کرد قبر او میکرد و با یک میکند و کوفتی  
از شکلی تا آنکه که قاتل او را بکشند آنکه آرام گیرد و شکلی از وی بزود **منها** آنچنان  
بودی که کهنندی که در از زودن مرده مار است که چون کرسینه شود صاحب بگیرد آن الم که می  
کزیدن مار است **منها** آنچنان بودی که اگر کسی خواستی که در شهری رود و در آن شهر با  
بودی بر در آن شهر بجا برست و با یاسپتادی و با یک خبر بگردی در آنگاه در آن شهر رفتی  
از و با امین بودی **فصل** آنکه مخصوص **منها** آنکه کمانه و قوی بود که نفوس شتر را حاکم  
شود بواسطه اختلاف روحانیات و از ان احال کانیات معلوم کند و در جالیست کانیات  
بسیار بودند و حکایات ایشان معلوم و مشهور است و کمانت بجهت مغیرم مرتفع شد تا آن  
زمان **منها** آنچنان بود که قیافت اثر و قیافت بشیر اما قیافت اثر سپید لال بود  
با اثر قدم و جوانی تا نمانی که قایف در یافتی که اثر از ان مرده آن پیر یا از ان جوان

اما قیامت بشر خیان بود که مولود را بر قایف عرضه کند در میان ده زن و ما در او در میان  
ایشان بود و ما در او را از میان عمر بیرون آورد و بواسطه دلایلی که قایف در یاد و قیام  
در عرب خاصه بنی مدیج بودی **و منها الامم بالعیون** و این خاصه بنی اسد بودی چون  
از ایشان خواستی که چیزی را چشم رسد سر روز چیزی نخوردی آنکاه آنچه دیدی از مردم یا  
یا غیر آن بگفتی این چیز بغایت بیکوست و مثل این ندیدم روز تمام نشدی که آن چیز را آنت  
و چنین گویند که اگر چشم رسیدن میان بنی اسد تا غایتی بود که اگر چهار پایی بگذشتی اول  
بچشم کردندی آنکاه غلام را کشتی بروه کوشش این چهار پاریا بجز خید کام بر فنی سقط شدی  
و غلام از کوشش و بجزیدی **و منها الموت من شده العشق** و این خاصیت در بنی عذره بودی  
هشام بن عروه گوید که عثمان مرا بنی عذره فرستاد از برای قبض نکاه جوانی را دیدم که در  
خانه نخته بود و با او از ضعیف با خود تر نمی میکرد و میگفت **شعر** حلیت العراق و الیمان حکمة  
و عراق نجد ما یقینانی فلو کما من رقیه بعلها فما دی شربة الاله سقانی فقال لا شفا  
العه اندمان عاصمت منک الصلوح **و منها الامم** آنکاه شهر بزه و را بنی پر زنی بود و را کشتی  
چه کس است گفت این عذره بن مرام البدری بود و در وی آنکاه گروم مفارقت کرده بود **و منها**  
**صنف و نسب** از اولاد فارس بن طهمورث مکان ایشان میان اقلیم ثالثه و رابع و حاکم  
و مردم ایشان خیرین جلد قایلیم دیگر باشند و عاقلتر و ابرار ایشان سلیمتر و صحیحتر و  
ایشان در وقایع راجع باشد و صنایع و علوم که حاصل کرده باشند فاضله از اصناف دیگر  
و حسن ایشان زیاده تر و بلبوس شان پاکتر و ما گوستان لطیفتر و در تدبیر امور و سیاست  
بهتر **فصل فی ادیانهم** فرس در قدیم الزمان بر دین صاپر بودندی و گوگوب ایر سپیدند  
تا زمان کشتاسب بن اهریج در عهد او زرتشت بن میر بران از نسل منوچهر ظاهر شد  
و دعوی نبوت نمیتوانست کرد بکشتاسب ملک رسید و وقت آنکه میداشت تا یک روز  
کشتاسب ایوانی نشسته بود سطح مستقیم ایوان بسکافت و شخصی از آنجا فرود آمد چون

کرد

گردد زرتشت بود مردم بعضی از خوف بترسیدند و بعضی بگریختند و بعضی بگریختند و بعضی  
زرتشت را کشت تو چه کسی گفت من سول خدایم که زرت تو آمده ام ملک کشت اگر فرود آمد  
ازین منقبت دیدم لیکن بران قصار نکم تلبش با علماء حکما منشد ایشان را جمع کنیم تا بترسند  
کنند اگر گویند اجتماع تو می باید کردن اتباع تو کنیم آنکاه بفرمود تا میان او و علائق کرده  
آن زمان سخن او بشنیدند پیش ملک آمدند و کهنش این مرد صحیح القول است و در سخن او خلعت  
لیکن یک چیز مانده است و آن آنست که معجزه از وی طلب کنیم که خارق عادت باشد ملک گفت  
معجزه چه چیز باشد کهنش او را ببنیم سخت و باد و بید کردیم اندام او را طلاق کنیم آنکاه بفرمود  
بفرمود اگر از آن ملک شدار و منقطع شده اگر از آن خلاص یافت اجتماع او باید کرد زرتشت به آن  
رضی شده و کشت خدا یا اگر این کتاب تو بمن فرستاد هر زرتشتی را من از من دفع کن آنکاه  
تا بروی بگشاید بر پیش او بر رفت و همچون جاسکشت و بهرموی از مویهای او بجز متعلق شد  
خلاص یافت و این نبادق در خزانین ملوک کیم یا فشتی بعد از آن کشتاسب را حاجت کرده  
تا خنده آنکه ملک است او بود در بلاد اشکانها بنا کردند و بعد از آن عباد ساسانیان و ملت مجوس حکم کرد  
آتش را قبل ساخت و بمعبودی گرفته و او بران بود و بعد از آن تا بجان او بران بود  
ملت اسلام پیدا شد **فصل فی عاداتهم** منها حسن سیره ملوکهم و انصاف و عظیم اما سیرت ملوک حیوان  
که هر گاه که کسی ظلمه کردی ملوک سزاخه شنیدی و بعضی اوقات که ملک نمیتوانست شنید میفرمود  
میلند شنیده بوی میر ساینند و بعضی از آن بوی غیر سپید بواسطه آنکه حجاب مراقت میکردند بفرمود  
تا صند و بی بر سر ای ملک بنهند مفضل تا هر کاشغلی باشد رقع خود را در آن صندوق اندازد  
بعد از آن معلوم فرمود که بعضی از رقع فوت میشود و کشت تاریخی میاید و بگفته که هر که او را  
بودی پیامدی زنجیرا بگشایدی در حال کسری بد استی که مظلوم بر درست وقت سال همچون کسب  
بگشایدی بعد از آن که زرتشت از جبر کسری حاجت بفرمود تا مظلوم را مباد و حاجت بران  
کسی را ندید خبر کرد کسری گفت جبر کسب و بگشایدی که آنرا بگشاید حاجت کشت در از کوشی آنجا دیدم

بگشاید

که خود را بدان آید و بجنبه کف در از گوش با پا در از گوش پیش کسی آید و در نزد ضعیف  
صاحب کفک نشانی که این مظلومست بفرمود تا او را با صطبل برده آب و علف دادند آنکه  
بفرمود تا او را در شهر بگرداند از صاحب و پر سپند هشت از آن کاری بود چون بر ضعیف  
و کار فرستاد است که او را برودن کرد بفرمود تا کار ز راه را برود و در برین انکار کرد بفرمود تا  
دو عدل آب علف او میدهند تا آخر عمر در از گوش اما انصاف رعیت چنین گویند که قبا و بقی  
یکماه منزل ساخت او را زنی دادند و گوئی داشت در آن ده برد که میخواست که میوه حید از آن  
آن زن را بفرستد و آن زن را گفت که چرا میگذاری تا این که در گذار ز رخت میوه حید گفت زیرا که  
هنوز نصیب ملک زین برودن کرده ایم هر چه پیش از قیمت بگریخت بود و چون رعیت حیا  
کنند با شاه عدل کند آنکه برکت از میان بر خیزد و قبا در از زین سخن عجب است که رعیت با درختی  
از قبل بفرمود تا حراج بر اهلک احداث کردند و رعیت را مطلق کردند تا چنانکه میسر است در اطلاق  
میکردند **و ششم جلد مهم فی التفسیر و زوالمه** آن چنان بود که چند روز پیش از آن شاه میگریخت  
که ز بهر فلان روز مستعد باشید و هر که را جمعیتی است باید که آنرا همیا کند و هر که را بر وجهیست باید  
رعای عظیم طلبید و چون روز معیاد بودی سناوی بر در کسب ای ملک نه کردی که هر که امر و زنجی را  
منع کند از آنکه پیش ملک بر وجهیست آنکه نماند قضایا با سجا با ت پیش ملک سناوی و ملک پیش  
مطالع کردی و موبد موبدان یعنی قاضی القضاة بر دست راست ملک نشسته بودی ملک قاضی را  
با او مشورت کردی و فضل میفرمودی و اگر کسی را بر ملک غوی بودی ملک بر خواست پیش  
موبدان بنشستی اگر بر ملک سخن بودی پستی و اگر موبدی مدعی را تا در سب بخودی و بفرمودی تا آنکه  
کاین جزا کیست که خواهد که ملک را معیوب کند **و ششم نزال کل و احد علی مرتبه** اگر کسی خواست که  
مرتبه خود را ترقی کند نکند استندی و چنین گویند که نوشیر و ان انطاکیه را حصار میداد مدتی آنجا  
ماند بعدا عمل شهر که نزدیک آن بلاد بود فرستاد که ما را بنفق حاجت اگر از مال معامل حاضر  
بفرستد و اگر از غنای شهر پستان بقرض و خراج را در از ای آن بازده بعضی از غنای آن شهر

که این مقدار مال بدیم بی آنکه عوض آن طلب کنیم بشرط آنکه ملک ستوری ده تا من فرزند خود را  
آموزم عامل این معنی را کسی نوشت کسی گفت آل را بعودن پستان و از آن مرد هیچ پستان  
زیرا که مضرت بفرزند من بکتابت فرزند او پیش از منفعت منست بر آن آل یعنی اگر فرزند او کتابت  
پا موزود زیر کی از فرزند آن من شود او را هر تبه وزارت نباشد و نداند وزارت کردن و ملک  
بروی نصیب او آورد **فصل فی خواص الفرس** چنین گویند که در فرسین ده کس بودند که در عرصه  
مثل ایشان بودند و نباشد در هیچ بلاد اول فریدون الملک سلیمان قبا و حبشید بود که حکم روی  
ملکت او بود و عالم را بعد از انصاف آباد کرد بعد از آنکه از جرح و ضحاک مراب شده بود و فرود  
معنی که شست **شهر** فریدون فرخ فرشته نبود **ز شکر** ز غنای برشته نبود **بدا** در پیش یافت آن  
زیگونی **تو** او پیش کن فریدون تویی **دوم** اسکندر این و ابا بود پادشاهی عظیم حکیم بود تمیز  
ارسطاطالین بود ترک و میند و چین منقاد و شدنه و از دنیا برفت و او را سی و دو سال بود  
سیم کسی که نام او نوشیر و ان این قبا بود و زمان او حسن زمان اکاسره بود و که نام  
در مقابل این باشد که بر الفاظ مبارک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آمده است که دولت فی  
**الملك العادل** عدل او تا غایب بود که بر حسین حجت داد و خوا او آنچه بود و چنانچه پیش رفت چنان  
بهرام بن یزدجرد بود که مثل او تیرانه از می بود و چنین گویند که کله او بر روی بگذشت و باوی  
بود با او گفت فلان آمو را جگه ز بزم گز که گفت سم او را بگو مشن او به ز بهرام کمان کرد و بر  
و مهر در گوش آمو نه اخت آمو پای بردشت و گوش من بخاری بهرام تیرینه اخت و سم و گوش او را  
بهم و دخت تخم رستم نزال بوده سوار سی چون او بر اسب نشست و اگر با نهر سوار جنگ کرد و ظفر  
یافتی چنانکه فرود می گوید **چت** جهان آفرین تا جهان آفرید **سوار** سی چه رستم میاید به **ششم** خا  
مجموعه که وزیر کشت اسب این لده سب بود او را کتایت احکام جامه حکم کرده است برقرانات  
در آنجا خرد او است بخروج موسی و عیسی علیهما السلام و حضرت محمد مصطفی و ز ایل شدن  
بجس خروج ترک و خرابی عالم و خروج کسی که ایشان را دفع کند و مثل آنچه بود و نباشد

صفت معتمد بوزرجه حکیم و زیراکاره صاحب ای و تدبیر و ذکا و فطانتی بغایت خوب حکمت و حین  
کوئند که اهل هند مشطیج و صنع کردند و کسری فرستادند ابو زرجهر آنرا بیرون آورد و چون  
باخت و در مقابل آن نزد نهاد و بسند و پستان فرستاد و ششم بار به معنی کسری پروردگار  
درین شیوه نظیر بود و چنین گویند که هر کس بخوبت که همی کسری عرض کند و تو اینست با کسری  
تا آن معنی را در شعری بیاوردی و در آن شعر آواز و تصنیف کردی و آن قول پیش کسری  
و کسری را معلوم شدی و جواب عرض حاجت بفرمودی نتم صانع شبدیز بود و شبدیز اسمی بود  
بغایت نیک و او را خاصیتها بسیار بود چون بر کسری بغایت ملول شد بفرمود و تا بر صغیر  
سیستون ایوانی ساختند از سنگ و صورت آن سب در میان ایوان استاده است کرده  
و کسری در پشت او نشسته و زری پوشیده و صنعت آن صورت تا بغایت خوبست که بعضی  
مردم گویند که آن صورت ثمان دانست از او که تراشیده اند و از بدقیق آن صورت  
که چنهای زرد باز دیده کرده اند و صورت ششم که تراشیده آنجا که محل بسیار است سیاه است و آنجا که  
محل سفید سفید است و آنجا که سرخ باید سرخ و از پنجت مردم در آن تعبیر کنند هم فراد که تصویر  
ساخته و میخ است که بستور انگشتر و پاره از آن بریده است و جمعی گویند که شبدیز نام  
اوست زیرا که او عاشق شیرین بود و در آن ایوان صورت شیرین کرده است در غایت  
و چنین گویند که شخصی بر آن صورت که بر دیوار بود و عاشق شد و ازین جهت پاره از آن صورت  
شکسته اند تا کسی بدان معتقد نشود **و اما صنف دوم** امعی عظیم اند از سلسله  
اتحی و ایشان بیگان غربی اقلیم خامسند و ساویس و بلاد ایشان بلاد و امس است و  
عظیم و غالب الوان ایشان پاجض باشد و شعر ایشان اصغر و ابدان ایشان صلب و سلسله  
طبعشان مله و طریب بر آن طرف تعلق بزهره دارد **فصل در بیان اسم مردم در**  
قدیم الزمان بر اعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بودند و رعایا تابع ملوک بودند  
و حکما در آن زمان که قدرت رسل بود بعقل خود بواسطه ریاضت و مجاهدت آجایی سپید  
که فرق

که فرق میان ایشان و اینها بسیار حین بودی و برای ایشان چنان اقتضا کرد که ملک باشد  
مردم زمان بود و همیشه از عقل و صحت بدن بود تا صلاح دین و دنیا حاصل شود و خلق  
بهندی بغوس طیب مکارم اخلاق فرماید و ازین حیوا از او دفع کند و چون در ملک خلیفای  
آمدی و دیگر را نصب کردندی و امر بدین قاعده بود تا آنکه که ملکی از ملوک بود وقت را آن  
و قوم مقصد او کردند و دیگر را نصب کنند آن ملک کفایت زمانی صبر کند که اگر این آفت را  
علاج کرد مردم را و لیستهم که در مقابل ملک با شتم اگر نه انکس خواهد اختیار کند از آنجا بلاد  
رفت و معالجه کند و در شام ملت نصرانی ظاهر شده بود و ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از  
در میان با خود برد و قوم را ملت نصرانی دعوت کرد تا جمله قوم نصرانی شدند بعد از آن بفرقه  
شدند بعضی گفتند **السیح ابن الله** و ایشان را ملکانی خوانند و ایشان را در تخریل با خود فرمود  
که **قالت النصارى للمسیح ابن الله وفرقه دیم** بر سر که بود روح القدس و عیسی **ایشان را**  
منظوری گویند در تخریل آمده **لقد كفر الدين قالوا ان الله ثالث ثلثة** و فرقه سیم ایشان  
گفتند که عیسی خداست و ایشان را لغوی گویند چنانکه در تخریل آمده **لقد كفر الدين قالوا**  
**ان الله هو المسيح ابن مريم** و این اعتقادات نصرانی این زمان **فصل در عادات نصرانی**  
ایشان را عباد بودی چون محاسن و مسابک ذبح و درین روز مله و طریب کل مشغول  
باشند و مرد بکنایس نصرانی رهند و ملک غرم ریح کند و در راه او ریاحین بریزند و شام  
نصرانی کرد بر کرد و انگشتر بان انگه صبا و صلیبهای زرباشد و مطابرت آینه و برت  
ایشان محجوه زین بود و در آنجا خود سوزند و ملوک آینه در آنجا صند و تی بود که شایک  
آنجا باشد که بان نماز گذارد و پیشانی آید و باوی طشتی زین و ابریق زین مرصع و ملکات  
زین بر کشیده و زیر پناه در رکاب و آید و هر خطه ملک را گوید مرک را یاد کن چون  
کنیسه رسید و زیر را گوید امر این خلق در کردن است و هر چه باری تعالی از من برسد خاتم  
تو خواهد بود و چون از زجر رفت آن جا را بر کتفه و در زیر پوشانده و اوت ملاطیس در کرد

فصل در



انگته و گویند در میان مردم عال کن چنانکه ملاطیس که آنجا شمع نشسته و ابرق پیش آورد  
 و و صنوسا زده جان نماز و رپوشد و نماز کند چنانکه عادت ایشانست و در خنیه قسطنطنیه  
 بود و صورتی در آنجا تصور کرده باشند از زمین آفتاب و زیت و غسل و خرد و خورد  
 چندان آید و آن آیات را مطیب کرده باشند بیک سنبل و قرفعل و هر که در آن میرود  
 از آنجا بخورد و **منها آحاد الصور** ایشانرا عادت چنانست که در چهار و مساکن خود و صورت  
 ملوک و پادشاهان بکارند از برای تبرک و استیناس ایشانرا در صورت کروی و بیستی تمام باشد  
 تا غایتی که صورت بکارند کرمان و خندان و صورت بکارند شاد و دلشاک چنین گویند  
 که صورت کروی شهری غریب رسیده و شب بدوی او را بجا نه برود و بهمانی کرد چون مست شهو  
 زرد پشت زرازی و بیسته و او را بجای دور برود و راه کرد چون روز شد او را شناخت  
 نزد الی رفت و الی گفت چه حیلست تو انقدر دگر گفت صورت آنرا که حاضر بود  
 برین کافه نکاشتم و الی گفت صورت بر مردم عرض کن باشد که بداند آن صورت زرازی  
 عرض کرده گفته این صورت فلان حمایت برفتند و آن حامی را پاد و زنده زرازی و بار  
**منها احضار الولد** و آنچنانست که فرزندان خود را خصی کنند و برخانه عبادت و وقف کنند  
 تا سادان میهم باشند با در قضیب علی نباشد و در پان مباشرت نسا بجا آورند که لیکن  
 نتوانند ایشانرا در مباشرت از فعل قویتر باشند چون یکی از ایشان زنی را نکاح کنند زرازی  
 نزد راهبان بزن تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با او برود تا معلوم کند که بکارت قویتر  
 و کسی پیش از آن بزده بود **و منها حواله الذهب** و آنچنان باشد که اگر کلهی گنای کرده باشد  
 پیش قسی رود از زهر او بپاید قسی بر خیزد و از زهر او نماز کند تا آن جنب از وی برود  
 و از زمان اثر فاشان قسی را بجا آورند و در نیکلیک از قضا و حواله خود با قسی میکویند  
 و قسی کسی بسترده بود هر چه که یه فلان کفنه کردم قسی هر دو کفند او را بجا افشاند چون  
 کرد کرده باشد قسی بپارک و کند و بد برود در برودن بپاشند و آن فاحشک را اعتقاد  
 که آن

که آن زناها کرده اند محوشه **اما نصف ترک** امتی عظیمه و مقام ایشان شرفی آقا الیم ۵۵  
 از شمال تا جنوب ایشانرا از دیگر اوصاف امتیاز باشد بکثرت عدده زیادتی شجاعت و غالب  
 طبایع ایشان ظلم و غضب قهر بود زیرا که تعلق میزدند و آنند و فعل ایشان چون فعل مرغ باشد  
 و صبر ندارند بر سختی ولدت ایشان از غایت بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان بقبلت  
 و ظلم و تعدی ایل باشد و ترک بپوسته در خصوصت غالب باشند و از برای این معنی حضرت پیغمبر صلی  
 فرموده **الترک الترک** که ترک و ایشا نرا در خیریت بعضی اشباب پرسند یعنی بر ملت مانی بود ظلمت  
 گویند و بعضی بر ملت نصاری چنین گویند که همشام بن عبد الملک سولی مالکت که فرستاده او را  
 خواند رسول گفت چون پیش او رفتم نشسته بود و در زنی میگردد دست خود و گفت ملک عربی بخواب  
 دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو برانی صلاست و میخواهی که تو مسلمان  
 گفت مسلمانی چون باشد آنگاه او را بشراط و ارکان و حلال و حرام خبر دادم گفت روزی چند  
 خبر کن آنگاه یک دمر طلبید بر فتم برشته ایاده بود و در پیش آن پشته صد هزار سوار  
 مرا گفت با صاحب خود بگویی که در میان این قوم نه در زیت و نه جو لانه و نه کفشگر که مسلمان  
 و بشراط اسلام قیام نماید چیزی از جا خود **و منها فی عا و است ترک** از عادات ترک معاقت زنی  
 و سارقیت و هر که بر روی زنا یا سرقت درست شد بجان از ایشان خلاص نماید **منها السحر** جاهل  
 ایشان بطریق تعبیرت نمیدانستند که چگونه است زنی اسپر حکایت کرده و گفت پری را بگرفتند  
 با او بود ماه چهارم خورشید ایشان او گفته که آن اسپر چربی بخورد او و اوده یک روز جمع شده  
 و زنی جا و پیاده رند و هر بر بنری نشانه و هر جای میگردانند و چیزی میخواهند ناکه از آنجا بگریزد  
 و خوشان جلای ساد بودند و شمشیر کشیده چون بانگ بشنیدند جمله بآر کشیدند و خسته نمائند  
 ازین زن نیست **و منها ابعاء ملک الموت** و آنچنان بود که چون یکی را پادشاهی تحت روی نماید جمعی سوا  
 شوند و نیز برادرند و پادشاه میباشند و بر میان و یسار میدویند و نیزه بازی میکنند و گویند که با  
 دفع ملک الموت میکنند **و منها علم کتب ناس** جمعی از ترکان باشد که مغفنا میکنند و آنچنانست

که در وقت حاجت شانه بر میدارند و شکلی که در آن بدیهی آید آن ساعت بحسب آن کار کنند  
در پیش ایشان بغایت معتبر است **و منها انزال الامطار** و آنچه آن بود که با ایشان بسکلی میباش  
و چون بسنگ در آب اندازند در حال امر حق جل جلاله ابر بارز دید آید و باران بارید  
و سنگ را پاره کردند و این حدیث مشهور است و از آن بسنگها با خازر شاه جلال الدین  
و چنین گویند که حسین محمد القزوینی که از اهل کربلا بر شهر قزوین بود گفت که در حضرت محمد  
ساجی بودم حدیثی تریف بعضی حاضران آنرا میستغذم و نه عماد الملک گفت فلان  
ترک را بخوانند فی الحال بپاید او را گفت از برای این قوم است بکن و این حکایت در فصل  
بود ناکاه زنی ترک آن بسنگ پادرو و در طاس آب انداخت در حال ابر بارز دید آمد بان  
مبارید اما ضعیف بود اسمعیل ابن احمد گوید که در بعضی غزوات ترک با من می فرار  
بود و ترکان با شصت هزار سوار بود و نه با شصت هزار سوار ترکان بیرون آمدند  
با ایشان عرب گردیم و غلبه میسزشت تا یکروز مملوکی از مالیک پاید و گفت مرا خوشی درین  
این ترکانست و مرا نشانت و گفت مرا و می مست که اگر خا ابر برف و باران و بگرک پاید  
و او را حاضر کرد و گفت فردا که بر شما خواهد بارید مگر کی عظیم چنانکه شمار اهل کنگه اسمعیل  
آن مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هنر است و این قدر بشیر چگونه بود و چون روز دیگر شد  
ابو عظیم باز دید که بسیار از پس کوهی که مایست بدان داده بودیم و منتظر میشد تا آنکه  
که آنکاه که از ما در گذشت و تبر بیدیم از هیبت آن و آه از رعد آن و اینست که آن  
از بس فرود آمدیم و در حرکت نماز کردیم و لشکر همه یکدیگر آمد آنکاه روی بر خاک نهاد و فرار  
مینمودیم و چندان تصریح کردیم تا آنکاه که بندگان من بپایند و گفتمد برخیز که با من سرور جان  
از ما دفع کرده و باز روی مرا گرفته برخو ایستم زیرا که بر من آهن بسیار بود و نیت ایستم بخوا  
چون برخو ایستم نگاه کردم آن ابراز سمت پس از اعلی شده بود و بر لشکر ترک که بسیار  
و بزرگ که بر روی می آمد و اهل کنگه میکرد با هست میشد و چهار با این ایشان جمله بر میدند  
گفتند

گفته دستوری ده تا بر ایشان زخم دستوری ما دم چون شب شد آنچه مانده بود در  
صبح را لشکرگاه ایشان فیم و غنیمت بسیار با فیم **ما صنف مندا** امتی عظیمند در شرفی اقلیم  
و دریم و ایشان مخصوصند بزرگ و عقل و رای و صناعت دقیق **فما دیا تا تم** اما اگر ایشان  
برین تناخ اند و بعضی از ایشان معرفت بود و باری تعالی که مگر اینها باشند و احوال  
در دیانت مختلفت بعضی از ایشان بت پرست باشند و ایشان را علی باشد و نام او برین  
باشد او ملکی عظیم باشد و ایشان نامی بود مقدم و بر هر جلد از او لا داو مید و حکمت از او شنیده  
شد و او از این جوانان نیز نشود و بر اعمه کوشش میجویند و در پیش من هفت حکیم بود و در  
گفته که با نظر حکیم خود از آنجا آمدیم و بجای خود هم رفت و از بهر آمده ایم حکیم و آن گفت  
میش از ما بوده اند ازین معنی خبر درینا شنیده ایم درینا حکیم دویم گفت اگر مخلوق بر حرکت خالق  
یابد آن نقص بود و حرکت و غرض حاصل نشود و حرکت و حکیم حکیم گفت که اول هم ترا زنده امور  
که با نفس خود و با هم که آن با نذر بکیرت از غیر آن و معرفت حاضر ایم از غایت حکیم چهارم گفت  
نفس خود را ندانند هیچ نه اند حکیم حکیم گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل شدن از علم  
آموزن حکیم ششم گفت آنچه بر ما واجب است که از تحصیل بسیار سعادت نفس خود  
نشویم بسیار مقامی که آنجا نمودمش بود و ضرورت لازم حکیم هفتم گفت من نمیدانم که شما چه  
و من برین مصنطه آمدم و در اینجا محرم و از اینجا بیرون خواهم رفت بگره و احوال اهل من در آن  
مختلفت بعضی از ایشان گویند نیخانه بلاست و آخرت خانه سعادت هر که با نگر سپید نهاد  
انگاه خود را اهل کنگه با نوع قتل و حرق و از محنت دنیا خلاصی باید سعادت آخرت بپونده **سنا**  
**قتل انفسهم** یکی از ایشان چون خواهد خود را اهل کنگه بر در سپهرای ملک آید و از وی دستوری فرج او  
بر چهار بیانی است نمود و در میان شکر کرد اند با طبول و بر روی جامه حریر بود و لیکر جامه بر خور  
باشد و از زیت و پسند روغن برانجا نموده و باغ او سازد و از ورق منبول خایه و چون او را  
کرد با زار بگردانید و باشند آتش عظیم افروزند باشد خجری بدست برود در میان ایشان رود و  
گفتند

هلاک کند و **مناجعت الاصلنام** و چون یکی از ایشان بدت دید خدمت اصنام کرده باشد  
تا جی بسازند از بنه بقطران آلوده آنگاه آتش در آن بنهازند و در پیش صنم رود و بپوشند  
تا آنگاه که هلاک شود و **مناجعت الشوق بالقمار** باشد که یکی قمار بازو جدولاه بقمار برود و چون  
برود از زمین شروع کند و از برای این شستی بازو اگر غلبه کند هیچ جای نماند و اگر گشت برنده  
بپوشند و از بهر گشت دیگر بازو و **مناجعت الخلف بالماء و التار** شخصی حکایت کرد که در راه گشت  
و بسیار نزد چنانکه بهوش شدم آنکه گفتمند با و بابت آتش سوگند بخورم نه اینست که میگویند  
دیگر و در اینجا این بگوشتانند و بصلی در اینجا انداختند و کهنه که دست در اینجا بر و بصلی  
آرمن از غایت بخوردی دست بر دم و آنرا پروم آن آدم چون آن بدیدند دست از زمین برداشته  
و غلظت بسیار خواسته و **مناجعت قفیش الاصلنام** و آنچنان بود که تجار ما را اموال و اوقاف بسیار  
بود و زیارت کنندگان بر سپند سر روز ممان بت باشند و در تجار ما کنیزکان باشند و بقی  
زاد و وقت باشد که زمان هر پانزده روز و وقت تجار ما کنیزکان باشند از پیش ملوک مرتب شفا  
بود از بهر خیانت و **مناجعت کرمی الفنا** حکایت کردند که بعضی از تجار کهنه که بشهری رسیدیم  
انده خانه طلب کردیم و در اینجا فرود آمدیم صاحب خانه را زنی بود برابر ما باه میبویست  
و ما میدیدیم و میخندیدیم و هند و میگفت پیش ما این عجبی چون روز دیگر شد شخصی دیگر هم با  
زن هم مجامعت میکرد و ما میدیدیم آنگاه روز بسیم مرد او لین را دیدیم و گفتیم در روز و  
انجا بود و گفت آن برابر دست گفتیم با زن تو مجامعت میکرد و گفت شوهر او دست گفتیم چون  
او زن ما بر دست کرد و زن بصید ما میبردیم او انجا باشد و کوفه را و رود و من انجا با هم  
**و منا حلق اللیج** قومی از هند پیشه که چون ملک ایشان متوفی شود مردان مرد ریشتر  
و زمان کیسود با تر استند یکی حکایت کند که کنیزک غنیمت دیده بودم از قضا ملک انجا قضا  
اعوان ملک هند نامرشد تر استند هر اردنیار قبول کردم تا مراد تر استند مایه ندا  
کیسوی و رازد شست بر شیدند و **مناجعت اراق الله** و چون یکی از ایشان ببرد آتشی عظیم برافروزد

در آتش خسته  
درده را بر آتش مسوزند و اگر کسی از زنی مسفق باشد یا بر درمی یابد و سستی چون مرده را  
او نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی کرده مضطرب شود در آن وقت او را از  
پر سپیدن گیرند و گویند هر چه جو آب در صبح باشد و **مناجعت الفوسیل** و آنچنان باشد که هر  
کس خواهد که امری واقع شود بخت بر آن کار کند و واقع شود و چنین گویند سلطان محمود شهری  
از شهرهای ایشان حصار میداد و سلطان بپارشد و بکلی مرض او زایل گشت تا آنکه  
افغان شهر پدید و سلطان ترا خرد و که جمعی از هندو یا ن بردید و این شهر نشسته اند و دست بر  
که سلطان بپار باشد سلطان گفت آنرا چه تیر است گفت بفرمانا که مهاد طلبها و بوقها  
بزنند تا وقت بر ایشان منوش شود سلطان چنان کرد و صحت یافت چنین گویند که بعضی  
ملوک هر چه فرستادند بکسری و در آن راه یا صندق بود و مقلان بزرگ شود و در اینجا چون  
لما بزند که از برای مکر است ایشانرا کهنه شمارا از بهر چه فرستاده اند کهنه جهت آنکه  
اگر ملک او دشمنی باشد ما ممت بر آن کیمیم آن دشمن ببرد حاضر اثر این سخن تا خوش آمد ملک افغان  
شما دشمنی نیست صحت برخه و مکر را کهنه شاید در بار باشد چون کتابت ملک مند بهر کسری  
و بچاند و در اینجا نوشته بود که از جمله بهر پناه و مرد فرستاده ایم که آنچه ایشان کنند  
و بیا لها و ملت نفسا کس شو اند که کسری بفرمود تا ایشانرا حاضر کردند چون صندوق بگرد  
هر دو مرده بودند و **مناجعت هم من الجن و النار** چنین گویند که بعضی ملوک را خصمی ظاهر شده  
از آن خصم بگریخت و لباس را بیکد اندید و شما میرفت تا کسی او را نشناسد مندی و در آن  
رفیق او شده ملک اسمی شناخت و با همند و تو شو بود و با ملک خود هند و بنیشت و نام مجوز  
و ملک دودرنگاه میکرد و ملک را میخواند و او غنیمت ملوکانه داشت طلب میکرد چه روز ملک باشد  
رفیق بود و ملک را هیچ نمیداد و میداشت که ملک هیچ ندارد و کس بهر است اتفاقا چنان افتاد  
بعده از مدتی ملک را مملکت خود بر جوع کرده او را در الضیافتی بود که غزبا که انجا رسیدند تا  
مهاجرت کردند یکی و زان هند و که ملک رفیق او بود انجا رسید ملک و ریشناخت و تر حبت نام

و صاحب ضیافت را فرمود که این مرد مدتی رفیق من بوده در سیفر و بر من حق صحبت کرده  
او مع هر چه تا ترنمای و خدمتی هر چه تا مبرجای بر صاحب ضیافت او را در محل خود فرود آورده  
اگر ام تقسیم رسا ندر روز دیگر کسی پیش ملک کند و کفایت ملک ابقا باد افزودن و در صلح نمودن  
ملک حکایت او از بر حاضران بگفت و ایشان ترا گفت که من در چشم که او از غایت خدمت خواهد  
**اما صنف پنجم** امتی عظیمند و در غری قلم اول چنین گویند که نوح اول اذل اصف و اثر التماس  
و مزاج ایشان روی باشد زیرا که زمین ایشان محترق است از برای مداومت تا اثر آفتاب  
در جای او از برای این معنی الوان ایشان بغایت سیاه باشد و از غایت سوختگی روی  
ایشان کریه و عقول فاسد و روی ناقص بود و فالنت ایشان طرب بود و بعضی از حکما گویند  
که آن طرب سبب اعتدال دم قلبت و بعضی گویند که از خواص سهیل است زیرا که سهیل  
شب در آنجا طلوع باشد و این طایفه را شریعتی نیست که مرجع بوده و لیکن ملوک ایشان  
دعوم و سیاست بود و مرجع ایشان آن بود **فصل فی عاداتهم متناخر و جم علی الملک**  
ایشان ظلم بر رعایا کند جمله مشفق شوند و ملک آفریننده و دیگری بجای و بنیاستند و گویند  
نایب خدمت و نایب خدا نشاید که در زمین ظلم کند **و منها الخالد الحی بالی و آهمن تیان**  
غیر باشد چنانکه نرسیم میان مردم و از آن حلی سازند از برای زمین **و منها کواکب القبر**  
مرکوب ایشان کاو باشد و آن صنعتی از بقر است که در میان بلاد زنگبار بود و در قشاره  
بود و نجفته و بر خسیه نهم چون اثر و چپنمای و سپهر بود چون خون و حرب درشت است  
کاو گفته **اما صنف نهم** امتی عظیمند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند این قوم را  
سندیده باشد و از آنجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خیر مشکم الذوبی **و یاسم**  
چنین گویند که ایشان در ملت نصاری ند و ایشان را احتیاز و فملو گویند **فی عاداتهم**  
ایشان از ملکی بود که نام او کاویل بود و در روی اعتقاد عظیم دارند و کاویل چنان فراماید طعام  
و شراب چنان پیش او بردند و اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کننده او را دوست مطلق بود

و مال کسین که خواهد استه فاق کند محمد بن مردان گوید که چون از قتال بوسیم منتهی شدیم بنابر اخبار گفتیم  
ملکه ملک است بیکبار که در عیش و مقام کنیم یا نه تا ما زیاد کند مردی بود و در از سیاه از خیمه بیرون  
از برای او و برود خیمه من بر خاک بنشت چند آنکه کفتم در خیمه بنام کفتم هر دو در خاک بنیشتی گفت با عرضی شد  
مردی و شاهای او است بر من و صحبت که تو اضع کم آنگاه مرا گفت چرا جامه ابریشم پوشیده نه ای  
ملت شما راست گفتند پادشاهان که بر شل زنا بوده اند پوشیده اند ما نیز پوشیم تا هیبت ما در چشم  
بر عیت کم نشود و کفتم خمر شین شام است چرا میخیزید کفتم خاشاک و کلاخ بعضی از فاسق ملت ما خمر کفتم  
مالی را جای چربی است حقان می پستانه کفتم آن استایم بعضی از غمال آن می پستانه این کفتم  
ز سرش انداخته و با خود میکفتم غمال استور آنگاه سپهر آورد و کفتم آن الله تعالی فیکم نعمه  
غایتا مزخ من الا در حقن لانه که سوکت آنگاه بر خاست و جمعی را بر من موکل کرد ما آنگاه که از آنجا  
کردم **اما صنف بر** امتی عظیمند در غربی قلم بیسم از نو تا آخر مغرب که بحر محیط است و گویند که ایشان  
از بقایای جالوت چون طلوت جالوت را هلاک کرد و عسکرا و بر آن نظر افشاندند و ایشان قوی بودند  
غالب بر ایشان بجای بود و طلیش ظلمتند و اجابت ضلال و انس بین مالک گویند و بحسب  
پیغمبر فرمود که این غلام از کجاست کفتم از بر بر رسول الله انهم ارجب الله الیهم میا و آیت  
**قیمت مینا و منها القیاد** و ایشان را عادت چنان بود که همه غنایا کنند و همانا غنایا از آنکه در کوهستان  
برسد اگر کسی خوب داشت باشد در کوهستان خوا بمانند و غیر آنکه از آن فضیلت کرد و آنند و اگر  
عاره نقصان **و منها زو جبر** و چون یکی خوا بود که زنی بخواهد و کوه نباشد و برود دم کاوی از کاوان  
ببزد و اگر آبستن باشد و برود و بگریزد چون صاحبی که در کوه نباشد خرد او را کرد و از قنای  
و اگر او را یافته بکشندش و شر او منقض شود و اگر او را نیامد او برود و قضیه مردی برود و  
آورد و بر ایشان و اجب باشد که خرد او را بدهند و اگر قضیه نیاید و دم کاو برود عمل باطل شود  
**صنف جمل** امتی عظیمند در کوهستان بر خیز میان ایشان و قزوین سر مر جلا باشد و بعد از آن  
مخصوص باشد بلکی مخالف آن و در میان ایشان پیوسته عرب بود و نه هیل ایشان مختلف بود

بعضی صنایع و بعضی شیعی و بعضی باطنی و جمیع امور ایشان بخلاف سایر مردم بود و پیشین  
و مطعم و اگر کسی بر احوال ایشان مطلع کرده و مشاهده نماید و شاعر گوید در بعضی شهر کلان کافر  
شده و یوان آید و یوان بود هر یک یکسان آید از روی حسرت و چگونه باشد مقل جان کافر  
همیشه باران آید **فادایم منها امر المعروف** و اینچنان بود که هر سال مشایخ بخارا ملوک است و در آنجا  
با مردم معرفت کردن هر که را میشد بگردید و صدقه بزرگتر باشد که او را بیاورد که او از اهل شهر است  
و هرگز او را رفیق ندیدیم شیخ گوید حق بدست او بوده است اما خرد و فروخت کرده مرد که در شیخ  
گوید ترا تطهیر باید کرد و مرد را میندازد و صدقه بدست ندهد **منا قتل قاره** و اینچنان بود که او را ملوک  
بزرگ شدند حرم مور آن بود که جلد سازند تا در را بکشند و بجای او بنشینند **و منا قتل قاره**  
و اینچنان بود که اگر کسی را بکشند و قابل را بمانند یکی از احوال او را بکشند هر که باشد و چنین گویند  
که شخصی بفرودین شخصی را بکشند حصان را بکشند و او را در کیلان بکشند ماکت با این  
چکار او را در خصم کت برادر مرگشته است ماکت کت شما نیز برادر او را بکشید کت این در شهر  
درست نیست برادر او بر لیت چگونه کشیم ساهی صبر کرده آنگاه کت برادر شما چند سال بود کت  
چهل سال کت برود تا آنگاه که او نیز چهل سال بزید **منها ان نسام تا پسته** و اینچنان باشد که زنی آید  
چنانکه جمال و عقل را بر بید کتشف الوجوده الصدور باره تا مرفق ظاهر و پسته زنان ایشان  
خوبی باشند با وجود آنکه نامردان مختلط باشند در میان ایشان کمتر باشد **و منها شوه المکک**  
هرگز زنی خود را در شوه بکشد باید داد و شنود هر که بدینجه و دنیا را بکشد بدین مرد زن گوید بکشد از من  
راضی نشود و ملک هیچ از آن حسرت بود **منها اختیار الفیج** و اینچنان باشد که ایشان را موسی باشد که  
مردم در آن وقت بتمام معین مخرج شوند زنان و مردان اگر زنی مرد را اختیار کند برود  
او بنشیند بر آن مرد لازم شود او را خواست و اهل آن زن شوخته که او را منع کند **منها**  
**نالیه نام طایفه** و اینچنان باشد که زنگر در دکان نشسته باشد و پیش او سکه در حرم دنیا نماند  
باشد مردم پیش او رفته و هرگز که خواهد از کفنی و خلیفنی و مصری عبد المؤمنی بزرگتر **منها**

**صنعتان آوی** و اینچنان بود که گاه بود که در مملکت چهل روز شب باران در سینه مردم  
نشاند بغایت ملول شوند و در آنجا پشته است و در میان آن پشته شغال بسیار باشد و عرش  
کند اگر چنان بود که شغال آواز دهد و سگ معاقب جواب بدهد شادی کند که فرود آفتاب  
بود و باران نیاید و ما چند بار آنرا آزمودیم و خطا نشد و شاعر گوید **میت** از غایت المبی که در آن  
ایشان **تقوم** و کتابشان متعالی چند **منها بکرم بالصلى الازم** و اینچنان بود که هر گاه زاری  
بدانجا رسد مردم را در روی اعتقاد و عظیم باز آید گویند که کیبا رعلوی آنجا رسد مشکلی و بی  
خوب است اهل کیلان کشته ما را مشفق تمام است تا بدین تا آمدن حضرت خیر علی علیه السلام  
میردیم زیارت او اولی آنست که ما این علوی را بکشیم و ایجاد حق کنیم زیارت او میکنیم تا حاجت  
باشد که این راه دور و دراز را طی کنیم چه صد کس میروند و در کس از پس نماند علوی زمین یعنی  
خبر در شده و در شش سهر برآه و چشمهاش را یک شگفتای قوم من از بی سفر نماند که در شمار  
من میکنید بهتر از آن بود که مرده باشم ازین جنس کلمات بسیار بگفت تا ایشان از خود منصرف  
**نظر ششم در صناعات مشتمل بر موعده و نسی اب** چون نوع انسان را ممکن نبود که شوه اندر پسین  
زیرا که او تحت جهت بلبس و مطعم و مسکن تحصیل آن موقوفست بر مدها کثیره و هر فرد از  
انسان شوه اینچنان قیام نمودن پس کت باری نرود چنان اقتضا فرمود که ایشان را شوه  
بود در این و قری و هر قومی بصنایع قیام نمایند چنانکه آن صناعات جمله  
مردم تمام شود و حاجات جمله منقضی گردد و شغال بدین بر صنایع همچون شغال بدینست  
اعضاء قوی و چنانکه اعضا قوی هر یک آن در کار مساعدت کند تا امر بدان تمام شود  
همچنین صنایع بدین هر یک آن در کار مساعدت کند تا امر بدین تمام شود و همچنین افعال من بعضی  
ضروری الوجود بود چون اکل و شرب و قیام و تعود و مشی و بعضی ضروری الوجود دنیا  
چون بازی و لهو و رقص و عمارت و شجده و امثال آن همچنین صناعات بعضی از آن گزیند  
موسیقی و شجده و از عجز صنایع باری تعالی آنست که صنعتی را در حرم صاحبان صنعت آید

ب  
ن  
ر  
م

تا هر کس صنعت خویش را ضعیف نموده و صنعت خیر را عازم دارد که اگر زمین بودی صاحب  
خسیر چون حجام و کفاس و سلاخ مثلا بصنعت خود را ضعیف کنی و آنرا عارضی و طلب صنایع  
نفسیه کردی پس بهای او ارشام یافتی زیرا که هر کسی کفاسی مثل شامو نیستی کردن **الباب الاول فی الفلاح**  
بدانکه فلاحت بهترین صنعتهاست و از برای ثمرش آن باری تعالی آنرا بخود اضافه فرموده است  
قال انما صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها جبا و عبا و فلاحت اول صناعت است  
اولی و مقدمه بر جمیع اهل صناعات نسبت قوه طبیعت در بدن زیرا که قوام بدن بدوست و قوه  
او بر جمله اعضا و قوه فایض بوده و فلاحت بر دو نوع است تراحت و غراست نوع اول که زراعت  
صاحب الفلاحه که بدید که چون باران بر زمین نگاه کن اگر از زنده است خشک شود و در وقت  
بازوید آید آن زمین از بهر تراحت نیکو نباشد و چون خار در آن زمین برود آنرا نخ و سخت بود  
کنند بر قوت زمین و اگر میزبان باشد یا است کج است آن باشد و زمین قوی لاین کندم باشد و زمین  
لایق و از بهر جاب و رسیس زمین بر یکدیگر میخورد و از بهر دیگر جویت زمین قوی باید و چون یکسال کشتی  
تا دو یکسال قوه کیر و دیم چون چهار بار که او را بار میزند و زمانی را کند تا پاساید و صاحب الفلاحه  
که تخم باید که از جویت آن سال باشد که اگر دو سال بر وی بگذرد و ضعیف شود و اگر سه سال بگذرد  
شود و اگر عصاره پستانه و آنرا بر تخم بریزد موش مرغ ازان تخم نخورد و اگر او کند که در مرغ  
زراعت را قوت نرساند قضا بخار پستانه و در آب کند و زرع را بدان سرش کند و اگر تخم را  
از اول در آن آب کند آنگاه بکار ندهد هیچ کرم در آن زرع و چه میفکند اگر او کند که در وی برود  
تخم باشد هر گشت که یکبار باشد و پرازرگین کند و در آنجا کند و بکار ندهد چون بالا گرفت و که بر  
کرد چنگ که در او بر بند الایلی که آن بزرگ شود چینه خوره و اگر او کند قنای بزرگ شود و در زمین  
مچنین چرخ کند و چون قنای بزرگ شود ظرفی بر آرد آب نزدیک نهند هر چند که بدان میرسد ظرف را  
پس نهند تا آنگاه که بغایت برسد و اگر تخم قنای در ظرف کند که بر سبب باشد یا در کوی حیض نهند یا در کوی  
که دروغ بدیده رسیده باشد قنای آن فرخ باشد و اگر وقت تخم آنرا ختن داده بر سبب کاه افند

۷۰  
جزی حاصل نماید نوع دوم غراست صاحب الفلاحه که بدید که اگر او کند که حال زمین پستانه مقدار کند  
خو کند آنگاه کل او برود از زنده و در ظرف نیکو کند که حال زمین پستانه و آب بر روی زمین و با  
آنکه بداند تا کل نشیند پس آبرو بچیند که طعم آن دلالت دارد بر حال زمین اگر آنرا تخم نشیند  
نیکو بود و الا نه آنکه از زمین مغلط باشد بلکه هر گشتی که اول معلوم شود اما اگر زمین خاک باشد  
او که خرابیاید کرد و خاک بر داشت زیرا که غراست قنای این غایت پیش ترند و هر چه پیش ازین  
میکنند نشود و صاحب الفلاحه گوید که چون غراست که در حستانها نشاند باید که قنای زاید التور باشد  
و پیش از پستوار روز باشد یا شب درخت نیکو باشد **فصل فی اعمال البجیه** که او کند که اگر او  
در میان نباشد قضیب او را بدو باید بکافد که در میان آن چیزی بود چون چینه از آنجا یکبار که آنکه  
آنرا بهدیکبار نهند و بکلیا میبندد و آنرا بعضی سبب کنن که بر بام گرفته باید اندود و چنانکه کوی  
درخت او تمام شود و اگر او را در آن نباشد و چینه هر درخت میوه در آن که میوه او را در آن باشد  
اگر در وقت نشاندن با قضیب و چینه کشد میوه او را در آن نباشد و اگر باشد ضعیف بود و اگر  
خواهی که آنکه در میان آن که حجت و در لطف و السع حیوانات نیکو باشد قضیب او را بسکافد و مقدار  
چهار انگشت مغز او بیرون کشد و بجای او تر یا کبر که در سینه آنکه با هم دیگر ضم کند و بکلیا میبندد و چون  
بشاند قدری از تر یا کبر با وصول لاله بریزد و او را آب دهنه بانی که تر یا کبر در آن باشد و چون در  
گرفت هر وقت ساق درخت و تر یا کبر طلا کند که اگر او را در او ای هر سجا باشد و میوه تر یا کبر  
و اگر برک درخت او بکند و بر سلس نهند فی الحال بر شود و اگر او کند که یک خوشه انکور بالوان و اگر  
مختلط باشد مثلا سرخ و سفید و سیاه و در آن زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد  
رستی آنکه ساق شسته غازیستان و آن آنکه ساقی تا فته در آنجا زرد و با یکدیگر چهار انگشت از ساق کتانه  
تر باشد آنکه آنرا در هر شبستان و قدری سپهر کنن که در آنجا ریز خیا کند سر تا کجا را باز پستانه  
چون درخت تمام شود بر آنجا انکور مختلط اللون شکل باشد و هر خوشه بدین صفت بود و اگر او  
که گشتی بر میوه بازوید آید آنکه که هنوز خام باشد و بر درخت بود اگر میوه او را بر روی زمین

شعاع ما و بر آن افتد و میوه ز کس که در آن کتایت بر وی مانده چون تمام شد آن ما و کج که کتایت بر  
مانده که مخالف لون میوه باشد صاحب الفلاک گوید چون درختی بار نیارده آنرا بجز سیاست نماید  
چنانچه قبل ازین گفته شد **باب ثانی فی الریایة** شبانی از امهات صناعتت زیرا که غذای انسان باقی  
بود یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود باندک برنجی و  
مالی نیست که هر سال نخس خورد و و چند آن شود الا نعم و حبوب در یکسال اضعاف خود شود و لیکن مشقت  
و بارهای بسیار است که در راهت فلاخیر جگانه من لست قسقی اما نوع از گیاه آب خوردنی تعبیه هر سال مضای  
باز در وقت خواب از صوف و البان و غیره لک **اعمال العجیب** که کرده اند که گو سفند زیاده است و آن  
مختلف جمع کند تا زیادت شود این عجیب رضی الله عنه که بدین پیش غیر صلی علیه و آله و سلم آمد  
که سفند من مسیح زیادت نمیشود حضرت فرمود که مولا نه فالت اسود حضرت فرمود که اخطای  
الینا لکر مغا در وقت صومت شمال باشد اولاده که باشد اگر که اولاد او ملدن باشد  
بلون معین باید که آن لون را در اکثر اوقات در برابر چشم امهات ایشان بدارند زیرا که جنین گویند  
که هر گاه در وقت حرکت بچود شکم مادر را چشم بر چیزی افتد بچو جان لون بود که یعقوب پیغمبر  
بولان و چون یوسف دره جو که یعقوب غزال را کشت هر اوستوری که تا کله را بر زمین خود برم  
انگار عایت کند لابان گفت اجرت خود مرا معین کن یعقوب گفت در میان که سفند آن ره هر چند  
اجرتت با سپیاه یا سفند و هر پیشی که مرضیدی با سپیاه ای میخیزد بود و هر بز که تو ایام او سفند باشد  
از کله من برود کن بعد از آنجا آنرا لوان دیکه و دشمنی و اجرت من بود لابان راضی شد هر چه  
بدان لون بود از کله برودن کرده و باقی یعقوب تمام داد یعقوب کله خود را از کله لابان جدا کرد  
شود که یعقوب غنم را آب اوی قضبان درخت بر زمین فرو برده بود و بعضی پوست از ان  
کرده و بعضی بکده شسته ابلق و یک غنم چون آب جزوی او لاد در شکم حرکت کردی چشم ایشان بر  
قضبانها افتاد ای بچو که آمدی جلا ابلق بودی و بدین سبب یعقوب یک غنم بسیار جمع شد چنان  
گویند که این سخن در تورات مذکور است و اگر که امه که مویشی فرزند او باید که بر اینان او در وقت

عستت  
باری ز ششین گیاه که آنرا کله گویند **باب ثالث فی الریایة** خاص صید کردن از امهات  
گفته شد که غذای انسان با نباتی بود یا حیوانی یا املی بود یا حیوانی و حیوانی را شوا حل  
تو کله و لابد بود که از کله دقیق و تریق تصداتی که مرغ را از مو او مایه از زردی و حیوان  
و حیوان زرد در دست توان آورد و درین کتاب بعضی از آن معذات گفته شد **فصل فی صید**  
**الباع** چون خوانند که فیل بگیرند نکران باشند که درختی است که فیل بکند بر آن زنده نگاه باشد  
کمتر بر آن زنده درخت شکسته شود و فیل بچند و چون افتاد بر مو انداخته است زود بردند و او را  
بگیرند و چون خوانند که شیر را صید کنند هر چه قصد وی کنند و دفع و شبانه بزنند تا شیر برود  
انگاه همیشه قصد میکنند در دست او حریب بود و شاکردان در پسین و باشند هر یکی از این که  
چون آب نمازند او بر سپید اگر شیر حریب بنده آن بگیرد استماد قصد کنند و از قطایش بکند رانه و اگر  
بلطرد کند و قصد استماد کند استماد حریب بنده از ده قصد شیر کند سبک چنانکه سبک دیر  
شیر شود و او را بکار بریزند و ایشان که از پسین باشند با سیس تا انگاه که شیر قصد استماد کند  
بشیر قاصد مت شوانه کرد و در دو و نده او را در میان بگیرند و بکشند و اگر صید صند خوانند که  
خبر در آید در راه او بنهند یوز پیاده از ان بخورد و بنجد چون مرده بماند و او را بخورد  
خوانند صید کنند و از ان پیک است را بشم صبیغ طلا کنند و قصد پیک کشند بهنج  
بوی نرسد اگر مایه استماد و خریق اسود و افیون مصری در میان آن نهند از انوا  
هر که آن بخورد و بچود شود چنانکه خوانند او را صید کنند و اگر شتم صبیغ استماد و مغز بادام  
و شمشیر او بگیرند هر صبیغ که از ان بخورد و بر **فصل فی صید الطیر** که گفته را بگو کرد و شمشیر  
تک بچیزند و میفشانند تا مرغان آنرا بچند چون بخورند فی الحال بچند ایشانرا بردارند و بر  
حلق ایشان ریزند باخود آید و اگر با قلا در آب بکشد کند و روزی که میفشانند کلک  
بخورد و خوانند بریدن و اگر زبان در خمر برشند و بنهند تا کلاغ بخورد و در سبب آن در  
خروج خوانند که مرغ آبی را صید کنند که وی بگیرند و در سپر آب اندازند چند روز تا مرغان

ذو البطن  
صفا  
صل

بدان بیست و نهم شوند آنکه شخصی آن کده را بر سپهر بندد و در آنجا دو سوراخ بود که از آن  
میگذرد و در آنجا یک ساحت میکند و مرغان آبی از آن میگذرند و یک کبک آبی میگیرد و در آنجا فرود میزند  
بالش میکشد و راه میکند و بر آب می افتد و شکار میکند و پرید دیگران از حال او خبر  
تا آنکه او که بسیار از ایشان بگریزد آنکه او را می پندارد و آن جمله مرغان بال شکسته را در آنجا  
اندازد و برود **فصل در صید کبک** اگر بذر الکاش در مرکه خویش اندازد سرور از آنکه او را در  
ریزه که در آنجا می بسیار باشد جمله ایشان بر سر آب بندد چون فرود آید شکار بگیرد و اگر شکار  
زیاده حاصل شود از آنجا بر آرزو غنای حاصل کند و همیشه در لبوم صفا پوست استوار  
در میان در آن رشته بندد و با بفرود بر بند مای بسیار بر آن شیشه کرد آینه و فرجی در روی  
غریب عجیب در ایشان باز دید که چنانچه ایشان را بدست توان گرفتن و این از اعمالی است  
**فصل در صید مرغ** عرب چنان خوانند که سوسماک بگیرند بسیار بر پشت خانه ایشان بر  
هند اند که خانه ایشان فرو می آید غلبه از خانه بیرون آید بگیرندشان و اگر خوانند که چرخ از چنان  
صید کنند بر سپهر چنانکه ما را در از هر سر بسته و بیرون آید و اگر مار بعبقیر برزند بر چرخ  
بماند و نتواند رفتن و اگر در صبر برزند در زمان برود و ابراهیم برانی گوید که اگر یک برک کند  
مکمل و سوراخ کردم اندازند که در آن جمله بیرون آید و اگر در روی آب و زرنج در آب بمانند  
آب آنرا بعلین باد و شب میامیزند و بکسند و هند تا بخورد و هلاک شود **الباب در صید مرغ**  
چون لایق نیز از اموات صناعت زیرا که گفته شد که این را به دست از بلبس و بلبس زبانی است  
یا از حیوانی بنامی مثل گمان و سپهر بود و او را جلاله را باید که میافزود حیوانی از پوست  
و اشعار ایشان باشد و آنچه از اشعار ایشان باشد هم جلاله باید و اهل تواریخ گویند که حیوان  
از صناعت شریفه که آدم علیه السلام با شترت آن کرده است و آنچنان بود که چون برین  
آه بر بند بود و مخیر از صوف ضامن از بند خود و او را جام بافت حورسماں شست و او را  
دو پوشیده انداخت لازم این صنفا ز بهر آنست که اصحاب او در گذر اوقات از زال و تنگی

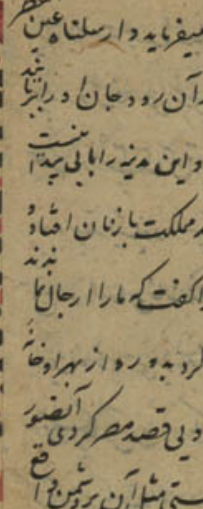
۷۲ اگر تصحیح آن بخوانی نظر در جلا امکان آن کن و دیگر وقتها را بدین وقت قیاس کن که آنرا  
که جامه برای تو باشد چون قرار با جرت وادی و طول و عرض آن معین نمودی البته آنرا  
ناقص کند و گاه باشد که از رسیماں هم جز نماند و نغوز باشد و باشد که رسیماں نیک است  
بدل کند و طول و عرض کم کند و اگر قرار با فرمایند و داده باشد که به روز با نغوز یکماه باشد  
و اگر خاست از رسیماں بودی این صفت از آنرا فرمایند است چه در روز نماند و رسیماں  
و در کتب مجاهد گوید که دریم علیها السلام بطلب عیسی میرفت و بر جوی جلا امکان بگذشت و خبر  
از ایشان پرسید و نشان راه کج دادند نفرین کرد و از غضب گفت اللهم احقرهم فی اعین الناس  
و با آنکه خاست لازم آنست صنعتی بغایت غریب علمت زیرا که فکر دقیق عیسی در آن  
اصناف آن از تخلیط و الوان و تطبیق اسباب عجیب حیوانات و اشجار و طیور و نقوش  
غیر و کتابت و عجربین این صنفا عمل نقش آنست که با سحر از آن سحر خبر بود و اینقدر باشد  
که او کند ایند از دو سپهر حیوانی یا عقده یا در تنجی باز دید **فی اعمال العجیب** جامه در رزم  
میباشد که آنرا بقلون میگویند وضع ترسایا است هر لحظه بونی نماید زمانی سپهر و زمانی  
و زمانی سپهر و زمانی از رزق و آنچنان بود که کلمه او بعضی بود و او مرکب بود از مواد و حجر  
و سواهی او اختراش بود و مرکب بود از صفت و زرق چون ترکیب کند این الوان او  
آفتاب مقابل او شود و هر زمان بزرگی دیگر نماید و صنعت موج صنعت عجبت و آنچنان بود که  
سناج همیوط را برسد یکدیگر بر میات موج آنکه اصل تو باشد از یکسکه چون همیوط از او دور کند  
خلاف لون بر میات موج نماید و چنین گویند که کلمه این بفرمود تا از بهر او جامه بافشد  
و بر روی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی در غایت خوبی است و هیچ عیبی از  
الایکی و صناعت او را کحت درین جامه یک عیب است که جمله اهل چین را از زبان او در رود آنکه  
طاو و پس کرده اند که عقود موز را مینگار بر داشته است هر کس که این جامه را بر بندد گویند  
چنین ندانسته اند که طاو و پس عقود موز را بر شواند داشت ملک این سخن استندیده اند



و آن جام را به نیت نرسد **الباب الفاضل** بنا نیز از امهات عشت  
 زیرا که انسانزاد است از جانی که در آنجا مسکن سازد که اگر در صحرای باشد منوای شود از آفتاب  
 و باران و اگر بر خیام اختصار کند از غده و دزد این نباشند و حکما گویند که لذت طعام  
 سلامتی است و لذت کفاح ماهیت و لذت بنام عمر هر که که در عمارت بگذرد نگاه کنی شادی بر  
 رسد و در دم مسکن و مقام خود چنان باشد که سلطان در مقصد حکما  
 خواسته که شهر می آید می بنا کند موضع فیاض طلک که دمی و آن منازل عالی بروی و انوار  
 نزد جان شمشیر چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و که در ست از آن دفع کند  
 سرای از اساس چنان است بنا کرده اند زیرا که اساس سرای چون عجز است و مغز خانه همچون  
 و پشت سرای چون ظهر و در خانه همچون پسته و در سرای همچون دهن و مصراعهای و همچون  
 آینه که لباد و این چون حلق و صحن سرای چون سنگ و اندرونهای خرابین چون او غیره و بادگیر چون  
 و خانه نرسد چنان دل و مطبخ چون معده و سرانجامه چون کبد و نودان چون مشا  
 و چاه چون اعاء دیوار چون اضلاع و اجدها چون اعصاب سبب چون لحم و استخوان  
 چون استخوان و در زینهای خانه چون سوراخهای سردی و این سراجون و وسط دماغ و غشای  
 چون برده و صاحب الدار چون پر و خند مکتان چون جاسس اما که بار از وضع جن است  
 گویند چنانکه میلمان آمد و گفت که از بهر تو سرای بیازم که در خانه اول تا بیستاد بود  
 خانه و دریم بهار و در خانه بیستاد و در خانه چهارم پانزده سلیمان علیه السلام در  
 خانه از بهر او که با ساختن خانه اول سرد بود و خانه دریم معتدل و خانه بیستاد بیستاد  
 و خانه چهارم متوسط **اعمال العجمین** گویند مدینه است در جانب مغرب نزدیک بر سرور  
 که در کرد مدینه چهل فرسخ است و علو او صد کرد و او را مدینه الحامیه گویند که گویند که این مدینه  
 بنا کرد و کنوزها بنیاد فن نموده میان این مدینه میلی است از سنگ که جو از آریا به چنانکه وقتا  
 آهن را به هر که بالای آن مدینه و خنده بروی افتد بغایت و آن سنگ که در آنجا گذشت

و در نظر سید السیوطی  
 در وسط مدینه  
 قامت بار  
 سبب بار  
 ریزان  
 حیدر خندان  
 ۱۲۶

ابو حامد انسی گویند که این مدینه را سلیمان بنا کرد به لیل آنکه خدا امتعا میفرماید و ارسلت العن  
 و بعد از سلیمان چون جان در آنجا پستی شد تا اگر کسی بر بالای سور آن رود جان در آنجا  
 و او در آنجا افتد چنانکه سبب کند بلا در افتد و خنده بروی غالب شود و این مدینه را بابی پنداشت  
 و حدیث است مشهور است و چنین گویند که چون فراغند مهر هلاک شدند مملکت با زبان افتاد  
 چون پادشاهی او که بر در عهد وی شنی ساحره بود نام او به دره او را گفت که ما را از رجال ما  
 که مملکت شیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز که دشمنی قصد ما شود اندک کرده و در از بهر او خا  
 ساخت و در آن خانه صورتی بگذاشت بر روی او را برای او که گاه عددی قصد مصر کردی انصاف  
 بدان دیوار در حرکت آمدی اگر صورت را چشم بر بختی یا پای بختی مثل آن بر شوم آ  
 شدی چون ملوک این حدیث شنیدند قصد ایشان میکردند و آن خانه را خانه بلا میگفتند  
 حدیث در خواص مصر آورده است مشهور است و از آن بناهای عظیمه مناره اسکندریه بود و در  
 او مینایی بود چون مرکبی از کرب و م رو انده شدی در مینا به آبی مروی بران موکل بود  
 و در حال مردم را جزو ادوی از بهر عدل پست شدند و آن مینا باقی تا زمان عبد الملک  
 شخصی مایه و مسلمان شد و چنین نمود که فرنگی که بخت از بهر و لیدین عبد الملک استخراج دفا  
 کرد از زمین مصر و شام در مرتبه تمام یافت نژده لیدین عبد الملک بیکه نژاد را گفت که نژاد  
 مناره اسکندریه کنوز بکنند دست اگر بفرمائی من آن کنوز را بر سر من آوردم و مناره بازجا  
 خود کنم چنانکه لید با او قومی را بنویست تا مناره بکنند خراب کردند فریاد از اهل مکه  
 برخاست چون حلیت تمام شد شبی در مکه نشست و با فرنگی شد و مناره را برین مینا  
 که در زمان است و آن ملن ماطل کرد و ابو بکر  
 خطیب چنین گوید که در تاریخ بغداد مذکور است که  
 چون منصور رنجد و بنا کرد در سرای خود قبه  
 علو او ششاد و رزاع و در آن قبه سواری بود



نیزه به دست چون ازینجا بی خار بی پادوی آفتاب را زمان قبل اشارت بدانجا نب کردی بعد  
خیزد روز خار بی بر سپیدی و آفتاب را زمان قبل بپشادی در روزی که مطر عظیم بودی با  
سخت در پیش آن قبل مندم شد و آن قبل علم بغداد و ما شری العالی بود و از وقت  
ماد و پند بته بود و چنین گویند که با نلس خاند بود انرا بیت الملوک گهشتی هر ملک که متد فی شیا  
تاج او در آن خانه بنهادندی و بدان تاج نام او مدت عرو مدت پادشاهی او نوشته بودی  
درین خانه درسی بود مفصل که هر که پادشاهی بنیستی عقل بران در بنهادی و وصیت کردی بعد  
و بی سچکس آن در رانکشانید تا زمانی که پادشاهی بیکی رسیدی که نام او ازرتن بودی خاست  
که آن و یکشاید مردم بر وی جمع شدند و او را منع کردند و کمان برد کرد در آنجا مال بسیار  
این در را بکشوده در آن خانه اشکال مغرب بود و در یو اربا بر سپنگ بر بهان شسته و عیالم  
بسته بود چون بکشودی این در را ملک زما رفت از رفتن بشمان شد و در اینجا  
فصل آن ملا کردند و آنرا **باب العیون المدوده** اهری از صناعت است  
آن علم باشد زیرا که هر صنعتی است که آن را در آن یا در آن در آن در آن در آن در آن  
اوم علی السلام بزین آمدی و مطوقه سپینه لقی بود و کلبتینی او چیزی که ساخت قشیر بود  
چو بر ایدان بر باشد بعد از آن کار بود تا که مشت برده او کسی که شمشیر ساخت دود بود و در آن  
تایل کی نام تایل و دیگر با قول آنکه پس از طوفان برین بند صاحب الحکم شمشیر ساخت **فی الحال العجیب**  
خا از جگرزه است که با غی سوره جل داد و زایل السلام الهام کرد و فرشته را و دیگر کی بان در یکسفت  
بع الرطل یعنی او را با غی سوره جل داد و رابع یا موخت کما قال الله تعالی و علمنا صنع کوسیم  
من یسکم چنین گویند که قفال ساری عقلی ساخت و زن آن یا مفتاح و فرشته دانلی بود و قفال  
که در روزی بی ساخت طسوجی بود و اگر خاند نرم آن را فولا و گنده از ابرشش کشند تا رخ شود  
بنا آنگاه پوست زان و ابلج اصغر بران افشاند تا فولا شود و آنگاه آنرا دروغ ترش اندازند  
آنرا آب مان کرده و بارگر گشته چنین با این نرم شود و اگر آن را بر باره غتم و بول جماران بند

درین کتاب  
بسیار است  
درین کتاب  
بسیار است

بیج الیام نپزید و اگر خاند که تیغ زنگ نکیر در سپنگ رصاص بر وزن بساینه و روزی چند  
و آنگاه تیغ به آن طلا کنند هرگز زنگ نکیر و اگر تیغ را بخون آشته و آب کهنه آید و بنه صمصام  
شود و هر چه به آن بزنی برود و اگر خاند کار در بود آنرا بزاج آب بنده و اگر خاند که زنگ نکیر  
آهن او را بر وزن کل آب بنده که تیغ زنگ نکیر در اگر چه مدت مدید باشد **الباب بیج فی النجای**  
دره و کوی از صناعات شیرینست و از اهمات صناعات زیرا که فایده آن عامست اهل صحرا از آن  
حرکتها سازند و اهل بلاد مسقوفت آنها ابواب و فیران و از اعمال عمیق او کشتیست چون آب  
خواست که قلم فوج را غرق کند و بی فریبست و بیج هم بصنع کشتی و بیفمود که آنرا بسجک مرغ سازند  
چون آن چو پیسینغ و بولبل او چون دنبال مرغ و از اعمال عمیق است و طاهره و چنین گویند  
که آنرا جن وضع نمود **فی اعمال العجیب منها عمل السحرات** و آن وضع اهل فارزمست و انجمن بود که

سری سازند لطیف و بریک  
جانبه بکوه ترکیب کنند  
بریک جانب بکوه عودی مقابله  
چنگ بر سپر آن بر برهند  
و خدیوانه نمودار و در آن راه  
بردارد چنانکه قوایم مرتفع شود  
و کوه بزین رسد آنگاه آنرا دفع کنند هر جا که خواهد روانه کند که بره مسی که در و بعضی زیادت  
زسد و منها صندوق البیاض و انجمن  
که صندوقی بسازند که طول آن ده که بود  
باشد و عرض آن یک که بر بالای صندوق  
قیه و بر آن قبه سوار می بود بدست آن  
و در پهلوی قبه شقی باشد و در زیر قبه خانه آن

کند  
خا  
را  
ملا



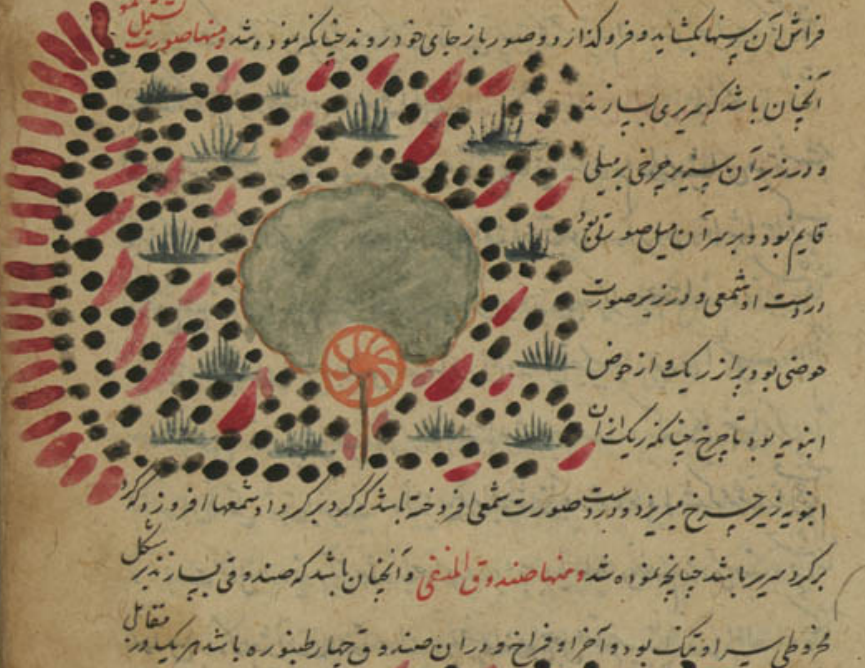
بیت الشراب کونده در زیر بیت الشراب قدیمی بود که از اعدا کونده از بیت الشراب آن قبح انبویه بود و در وسط قبح عدل بجاده بود و در زیر آن بجاده چرخ بود که بر میلی کرد و بر آن میل کلاهی بود که چرخ دیگر پیوسته بود و آن چرخ بر میلی قائم بود و در زیر چرخ قبح عدل حوضی بود و از آن حوض انبویه فرکان انبویه مشد بود و در صورتی که خدمت کند و در فضای صورت سلسله بود و مشقی در پیوسته و در آن کف حوضی بود و ازین حوض انبویه بود بصورت ساقی چون شراب در آن قبح ریزند که جنبه است از آنجا بیت الشراب ریزد و از بیت الشراب بقبح عدل آید آنگاه از قبح چرخ ریزد و چرخ میل بگرداند و میل کلاب کلاب آن چرخ دیگر را و آن چون آن چرخ بگردد و میل می سوار را بگرداند آنگاه شراب در آن حوض ریزد که زیر چرخ است و از آنجا به آن کف ریزد و در صورتی است که خدمت میکند و چون کف پر شود شراب به آنجا حوض ریزد و از آن حوض انبویه بود و بصورت ساقی بود و چون صورت شراب پر شود گردان کرد و در بر در زنده و در یکشاید و صورت ساقی آید و شراب را در قبح ریزد که نزد او رسیده باشد و چون خالی شود از جای خود ریزد و سوار که بر تبه باشد ساکن شود و او شاه نیزه یکی از حاضران کند آن قبح شراب ابوی و در تبه بصورت کونده شده و **منها صورت شیر بره** و آن چنانست که سر بری بسیارند که با شاه بر روی نشینند سلاح داران از زمین بر آینه و گرد بر گرد آن زمین با سینه انجمن بود که سپهر را اشار بود از دست و چپ و از پس از نیز آن شاد روان صورت سلاح داران و بر شاد روان غیر قبا باشد که منفتح شود و هر صورتی را جبهه باشد و بگردد آن سپهها را یکطرف بر صورت شیر باشد و طرفی دیگر فرود کند داشته در طبق زمین چون **شیر بر** نشست در حال فراش در طبقه زمین آن **شیر بر** سپهها بگشاید و گشوده شود و آن صورتهها **بالا** آید سلاح پوشیده و گرد بر گرد شیر بر باشد مادامی که نشسته باشد آیتاده بود و چون ملک بر **صرا**

و در این شکل انبویه در صورتی است که در میان آن صندوقی چهار طبقه باشد هر یک در مقابل دیگری و در میان آن صندوقی میلی قائم باشد و بر آن میل چرخ ریزد و بر سپهر آن میل صورت نشسته باشد و بر میلی و مطر بهر یکی از آن در قطع کند تقاض صلح بر اطراف مسطحات مشقات شده بود و چون صورت انجمنی مسطحات در حرکت آید میل را بگرداند و چون میل بگردد سوکات او بر او تا رطابته آید و چند آنکه صورت کرد و او از طبقه آید و چون صورت ساکن شود روی فرا کسی بوده بر روی حکم کونده شده بتفرین صورتی بود که اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود و در پس او ایستاد و هر کس که در روی آن صورت در گشود می و چون بدر آمدی در بر استی و صنعت کرد که او آمد آن صورت را به یکدیگر استیاده ساخت این صورت را لیکن یک نیز از تفرین

صرا

**نشان**

فراش آن سپهها کشاید و فرود که از دو صورت باز جای خود در دو جنبه کونده شده و **منها صورت شیر** انجمن باشد که سر بری بسیارند و در زیر آن سپهر چرخ بر میلی قائم بود و بر سر آن میل صورت روست او شمعی و در زیر صورت حوضی بود و بر زیر یک از حوض انبویه بود تا چرخ چنانکه رنگ آن انبویه زیر چرخ میریزد و در صورت شعی افزودن باشد که گرد بر گرد او و شمعها افزوده کرد بر گرد سر باشد چنانچه خوانده شده و **منها صندوق المنفی** و انجمن باشد که صندوقی بسیار شکل خود طی بسیار است که بود و آخر او فراخ و در آن صندوقی چهار طبقه باشد هر یک در مقابل دیگری و در میان آن صندوقی میلی قائم باشد و بر آن میل چرخ ریزد و بر سپهر آن میل صورت نشسته باشد و بر میلی و مطر بهر یکی از آن در قطع کند تقاض صلح بر اطراف مسطحات مشقات شده بود و چون صورت انجمنی مسطحات در حرکت آید میل را بگرداند و چون میل بگردد سوکات او بر او تا رطابته آید و چند آنکه صورت کرد و او از طبقه آید و چون صورت ساکن شود روی فرا کسی بوده بر روی حکم کونده شده بتفرین صورتی بود که اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود و در پس او ایستاد و هر کس که در روی آن صورت در گشود می و چون بدر آمدی در بر استی و صنعت کرد که او آمد آن صورت را به یکدیگر استیاده ساخت این صورت را لیکن یک نیز از تفرین



صرا

شده است کھفت آن چه نیست کھفت قدری بپزید که در چشم او بودی تا حرکت میکردی  
رست کھفتی آزاد در حال و ساعت باطل کرد **باب شانزدهم** **العجا** و باز کارانی از صناعات  
شیرینیت و آنرا پادشاهی که چک خوانند و مصالح خلق و اسطفاطام امور ایشان موافقت  
بازرگان زیرا که آنچه در بدن است سیاحت افتد از متاعها و دارو و اما قماشها جمله در  
موضع جمع شو اندر و جمع نشود و اگر بازرگان نیاید روی هر کار حاجت افتاد و بی باقی  
بدان موضع که آن متاع بودی و حاصل کردن در آن تعب بسیار بودی با عسر و جمل  
مصالح خلق عقلت بر جمعی بستگی کرده است تا مشقت اسفار و رکوبت بکار اختیار کرده اند  
از بهر مال یا متاع شرق بغرب نیند و از آن غرب بشرق آورند و مرد باشد که عمر در آن  
و عاقبت آنمال در دنیا عرق شود یا حرامی در راه برسد یا سلطان ظالم از وی بستاند و آن  
او آن بود که بغیر است و عقارب و رسد ضعیفانه من جعل عقلم پیما لمصالح العباد و حکما  
قدیم الزمان چون بعضی از اولاد خویش را استعداد حکمت ندیدند ایشانرا تجارت فرمودند  
با سبب آن با مر معاش احتیاج نیفتد که سبب آن در مدخل حس شروع باید کرد و از دست  
ایشان یکی آنست که متاع را باطلی او را باید فروخت که ارباب توفیق است و آنچه در سوخته باطل  
و کھت اند که هر چار پا که جز در ربیع بهتر و چون فروشد در خرفیه و جنوب و خرد و خرفیه  
بفروشد در ربیع و کھت اند که بهترین زر عقیقت پس از زیز پس طین و بهترین لالی غیر  
پس بهرانی و بهترین زبرجد مصری و بهترین فیروزه نزع از هری پس بوسه است پس شام بهترین  
عقیق جگرگون بود او را کبیدی گویند و بهترین الماسین بلورین پس آنکه با مرغی زنده و هر جا  
کرم و روشن بود ازین جا هر کھت شد شمار باشد **فصل فی المیزان** بهترین میزانه بودی  
پس سیاهانی ایشانرا از ناحیه نزع آرند و بهترین مالیک آنست که عاقل باشد و فرمانبردار و  
کینه کار آنست که او را شرم و عفت باشد و او را بقا و صنت و خست نبود از حیوانات نسبی  
و حی بهتر آن بود که چسبیم باشد و منفاد و بهترین جلی و سلی آنست که لغت کرده و سبب  
شود

شده چنین گویند که حسن منظر و هنر در با جمیع نشود و در سبب اگر اتفاق افتد چیزی عیب است  
و بهترین باشن غرابی بود پس سفید و بهترین اسپان کبیت بود آنکه آنکس آنکس را  
**فصل فی العطر** بهترین عود ملوح است و آن سیاه بود و سخت و سبب کین پس صغیر سبب است  
عطر شیب است و احتیاط کھت تا کج و شمع با او آمیخته نمود و بهترین کاغذ ریاحی و قیصر ریاحی  
کند تا رخام حسن مستکی بودی آمیخته باشد و بهترین مسکتی است و بهترین آنکه از منده است  
آرند زیرا که از دریا بودی و تپا شود **فصل فی الملبس و یورش** بهترین جامه آن بود که نام و صفت بود  
و بهترین عمر حریج سوسنی است و بهترین لوان و ادا کن بود آنکه از این بهترین حیرش بود  
بود منقش آنکه ساوج و بهترین عیالی آنست که ایشم او بسیار بود و یسما نشین و بهترین  
دیعی آنست که نام باشد و صغیر و بهترین پوشیدنی آنست که موئی آن نرم باشد و بهترین جامه  
که از نبات او بزرگ باشد و بهترین سپنجاب خوارزمیست و بهترین قندزانت که تا را در را بود  
و مطبوخ بهترین فرس قالی بود آنکه خسر وانی آنکه ششتری **فصل فی اشیاء المنفرد** و بهترین  
هندیست و بهترین قلعه اهورازی و ماد مصری و کاغذ محمدی آنکه بغدادی و بهترین سرجانی  
آنکه فرغانی آنکه شامی و بهترین شامی و تیر جراحی و بهترین رسبلان بزرگانی و بایست بود  
زیرا که بزرگان در عمره اند که آنکس بیانت کند و راه زن بکبارت دنیا در کسب فرود شود و ظلم  
بکند و این باب مضمون رود حکایت ختم کنیم **حکایت** چنین گویند که یکی از تجار امانت را رعایت کردی  
و او را هیچ خسارت نیفتاد تا یکبار کھیه اطلس سرخ پرازر بود و از وی ضایع شد بازرگان  
تجهیز کند زیرا که او را بزرگان نیفتاد و بود و یکبار زبرجام سرای خود رفت و یک کھیه برام افتاد  
و در روی چون یکتخص کرد آنسر که این کھیه برده بود پیشین و نهاده بود زمین آنرا دیده بود  
که کوششت آنرا بر کف تو برام خانه او انداخته حکایت یک آنست که بازرگانی در کشتی رفت و آن  
کشتی بوزیر بود بازرگان صره زبر چون آورد و از بهر ضرورتی بوزیر دست آن صره زبر  
و به نقل رود و بعد برالای آن کشتی و سران صره را بندگان بکشود و در سپاس او و نیامی در است

بازرگان

فی انذخت و دنیا ری پر پیغمبرم سفینه قصد کرده که بوزیر از او قتل پیدا زند باز گشت بکند  
تا آنچه میوه بکند بوزیر بکند زار در آب بخت و یکدیگر سفینه از او قتل نیز آید باز گشت  
قوم بداند که من در خدان بودم و سر که میفر و ختم و آب بر سر آن میکردم نصفه نصفه این مال را  
حاصل شده بود آنچه بهای آب بود در آب رفت و آنچه بهای هر که بود است **الباب التاسع فی الحیات**  
به آنکه صاحب معنی شرفیت و بدان حاجت در امر دین و دنیا و انواع آن بسیار است اینجا اقصا  
کرده آمد بدین دو نوع که بود او این شملت زیرا که فایده آن عامست و حکما گویند اگر کسی اصابع  
دقت حساب وضع حق و از برای مراد حساب کوی که با ری سر و جل اصابع را بنام فیه الاز  
برای این صنعت زیرا که عدد را چهار مرتبه نهاده است اعداد و عشرات و مات و الوف و اعداد عشرات  
از برای همین که اصابع او سیست و اعداد و عشرات بیشتر است در حساب خضر و بفر و وسطی از اعداد  
و سیبیه و ابهام را از بعد الوفا ده هزار با کشت نگاه توان شبت آنکه بر دقت نویسد و در کار  
اعاده کند **فصل فی استخراج الضایر** چون خواهی که بدانی انکشتی در که ام کشتت بگو ایام  
بشمار زمانه ان کشت که انکشتی در آنست آنکه بگو تا مضاعف کند آنکه تا در پنج ضرب کند  
مجموع را نیک نگاه دارد آنکه بگو تا نه چند از او اگر یکبار بود انکشتی در ایام بود و اگر دو  
و اگر سه بار بود و وسطی و اگر چهار بار در خضر و اگر خواهی که چیزی بپیمان کرده اند بدانی که کسیت  
بگو تا از خود بشمارد تا آن شخص که صاحب دین است آنکه در چهار رزند پس ربع آن مجموع برابر  
آنکه باقی را در ضرب کند مجموع را یک نگاه دارد آنکه بگو تا سی می باشد از او بهر بار که  
یکی را از آن بر یکدیگر و چون دیگر شود انداختن بعین تمام آنچه است از وی بشمارد ای که در حساب  
بود چون خواهی که بدانی که عددی که ضمیمه خلق است چند است بگو در هر سی عددی تصور کن که بگو  
عدد بروی افزاید آنکه بر سی که در دویانی کرد و بگو تا تمام کند تو از برای این که کسی نگاه  
دارد اگر گوید که کسرت دارد بگو تا نصف این مجموع که در دویانی فراید و بر سی که در دویانی اگر  
دارد بفرماید که تمام کند و از برای سپرد نگاه دارد اگر گوید که کسرت دارد از او هیچ بگو تا نه از

می نند از او هرگز که می نند از او چهار میگرد با او صم میکند که سبب کبر است چون دیگر شود انداختن  
بشمار آن عدد که با تو بود که عدد همی باشد **فی مسائل حسابیه** و در هر جسم سه سفینه در هر یکی  
عیف بود و با یکی سه سفینه بود دیگر با ایشان همراه شد و پنج عقیف را آن سه کسری روند آن شخص  
درم سیم با ایشان داد و کشت این میان شمار قدر زمان که از شما خود بخش کند صاحب  
دو بر گرفت و سر بدان رفیق داد چون با اهل خیرت رجوع کرد که کفت صاحب عقیف را که درم بود  
از آن صاحب سه عقیف بود شخصی باره زمین بفرخت طول و صد کرد و عرض آن صد کرد شخصی کفت  
و قطع به به و مو وضع هر یکی را طول نگاه کرد و عرض نگاه کرد بدانت که تمام حق است چون با اهل خیرت  
رجوع کرد که کفت آن غمی حق است امر وی مرد را با جرت گرفت تا از بهر او بر که کفت چهار کسری  
چهار کسری طول است درم از بهر او بر که ساخت دو کرد و کرد و چهار درم اجاره طلب کرد چون  
خیرت رجوع کرد و درم سستی بود امر وی شخصی را با جرحه گرفت تا از بهر او جانی کند و کزیده درم کز  
بکند او را نه درم مطالب کرد با اهل خیرت رجوع کرد که کفت مش درم سستی بود چیزی از او صم  
کویند زنی پیش حضرت امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات و ائمه الحیاه آمد و کفت مرا برادر من  
شده و منتت درم بر کرده است یک درم من میسند امیر المؤمنین علی ای مبارک در رکاب  
که سو او شود کفت برارست دو و خرد هر که است و زنی و مادری و د از او برادر مادری  
آری کفت حق تو پیش من یک درم منیت و فی الحال سو او شده و چنین گویند که چون فیلسوف منده مشط  
وضع کرد و مک منده را خوش آمد کفت آنچه میوه ای بگو تا جسم فیلسوف کفت بضایع رقه مشط  
در هر جسم به یعنی بخانه اول کی و بخانه دوم دو و بخانه سیم شش و برین نسق کفت ظن من  
خود فاسد کردی و چو محل دارد امید که در اسپتی از من و ز کفت خزان ملک من بدین جایزه و تمام  
آنکه این را کجا جمع کند ملک کفت طلبت از او خبر از او وضع مشط است چون عرضی این حکایت  
خاست که در مقابل این سلطان را مدح گوید که آن مدح را اخذ عالی بود بطول امری که اگر تضایف  
رقه مشط را بران منتم کنی هر روز از رابع در می باشد و آن نیست شهر شاه از ارسال تو و ملک

و در هر جسم سه سفینه در هر یکی عقیف بود و با یکی سه سفینه بود دیگر با ایشان همراه شد و پنج عقیف را آن سه کسری روند آن شخص درم سیم با ایشان داد و کشت این میان شمار قدر زمان که از شما خود بخش کند صاحب دو بر گرفت و سر بدان رفیق داد چون با اهل خیرت رجوع کرد که کفت صاحب عقیف را که درم بود از آن صاحب سه عقیف بود شخصی باره زمین بفرخت طول و صد کرد و عرض آن صد کرد شخصی کفت و قطع به به و مو وضع هر یکی را طول نگاه کرد و عرض نگاه کرد بدانت که تمام حق است چون با اهل خیرت رجوع کرد که کفت آن غمی حق است امر وی مرد را با جرت گرفت تا از بهر او بر که کفت چهار کسری چهار کسری طول است درم از بهر او بر که ساخت دو کرد و کرد و چهار درم اجاره طلب کرد چون خیرت رجوع کرد و درم سستی بود امر وی شخصی را با جرحه گرفت تا از بهر او جانی کند و کزیده درم کز بکند او را نه درم مطالب کرد با اهل خیرت رجوع کرد که کفت مش درم سستی بود چیزی از او صم کویند زنی پیش حضرت امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات و ائمه الحیاه آمد و کفت مرا برادر من شده و منتت درم بر کرده است یک درم من میسند امیر المؤمنین علی ای مبارک در رکاب که سو او شود کفت برارست دو و خرد هر که است و زنی و مادری و د از او برادر مادری آری کفت حق تو پیش من یک درم منیت و فی الحال سو او شده و چنین گویند که چون فیلسوف منده مشط وضع کرد و مک منده را خوش آمد کفت آنچه میوه ای بگو تا جسم فیلسوف کفت بضایع رقه مشط در هر جسم به یعنی بخانه اول کی و بخانه دوم دو و بخانه سیم شش و برین نسق کفت ظن من خود فاسد کردی و چو محل دارد امید که در اسپتی از من و ز کفت خزان ملک من بدین جایزه و تمام آنکه این را کجا جمع کند ملک کفت طلبت از او خبر از او وضع مشط است چون عرضی این حکایت خاست که در مقابل این سلطان را مدح گوید که آن مدح را اخذ عالی بود بطول امری که اگر تضایف رقه مشط را بران منتم کنی هر روز از رابع در می باشد و آن نیست شهر شاه از ارسال تو و ملک



داود و سلیمان او یحییان فی الحشر انما نعنت فی غم القوم و کن حکم شاهین ضمن سلیمان  
و کلاما حاکما و علا و از بهر مردان بنده بسیار بهدیه فرستادند مردان عبدالمعین  
توجه کن بطریق الحجاز نوشت لو وجهت لوانا شرم السواد و عدد اقل من العجیبت  
و بعضی از نو اب یکی از خلفا محاصر بود از دشمنی بخلیفه نوشت و نصرت طلب کرد و خلیفه در جواب  
گفت دیدی فی الکتاب و در جلی فی الکتاب ۱۴ اما سرع الیک من الرج فی الیهب المابین  
الابنوب نوح ابن منصور السپانی بوالی الدوله نوشت صاحب جهان از روی اطلک  
الدوله تاخیر میکند آخر الامر نوشت ان لم تا انا الاموال تا میکت کتبت جوابه با نوح قدجا  
فانکرت جهالتا با تبا بعد ما ان کننت من الصداقین و بعضی از عمال خلیفه رعیت بروی  
کردند بخلیفه نوشت که ان القوم بضعفون و کادوا تعلمونی فاستثنت الاعداء  
بجملتی مع القوم الظالمین عالمی مردی را دید که پنهان آمده بود و سخن او می شنید بفرمود تا او  
بزنند و محبوس دارند و نگاه بکن نوشت استرق السمع فاجمع تهابین کوریا با نوبی کور  
بگرفته کاتب بک نوشت طلقات بعضها فوق بعض کاتبی از روی حلیه مردی نوشتی مردی  
آمد بغایت زشت مختلف لظیفه کاتب حلیه او را ضعیفیتوانست کرد نوشت یا مکتبه الجواب  
آیه من آیت الله و غیره منی الی نار الله و مسقره فی التوقیة الحلیه نامون عامل مصر را گفت  
طاهر بن الحسین از بهر او شفاعت کرد نامون بالای کتابت و نوشت اخوانت و مولای قی  
ارضاه فشارانت یهواه قانی اما اهواه لک ایام علی ارکات کلبه داود را کرد و اول کوفه  
از عامل کثایت میکند منصور بر رتبه ایشان نوشت لکنه نون یونی علیکم و در ولایت خراسان  
دمیت که آنرا از ایکان خوانند شخصی آنرا از سلطان خواند ز شاه جهت معیشت طلب کرد و بر بالای  
رتبه او نوشت که رایکان برایکان ثمانه ادد و کیل حسین ابن سهل کسن نوشت در انوقت که او  
مال بسیار برنگرد که لاخیر فی الشرف بر بالای رتبه نوشت که لاخر فی الطرفه بعضی مرتزق را معیشت  
آفرشته بود در عهد ناصر جل جلاله و بانگ بر آوردند خلیفه بر بالای آن نوشت انما نطقکم

لا نطقکم جراد و لا شکور و شاعر فی ناصر را بدج گفت دوران قصیده گفت شعر من بر  
شعرا شام است و تو پیش از معصی موصول پیش از یعقوب است مستعصم موصول مانی تمام را  
تو یعقوب بن داود بر بالای آن نوشت لو کان حشر راسی راجله لقی المخرابی قلم مع الا  
**ابن بادشاه** عروض نیزان شعر است و بعضی از صحیح را از فاسد توان نوشت  
شعر قسست سبب و دونه و فاصل اما سبب برده نوع بود و خفیف و ثقیل اما خفیف و ثقیل  
باشد اگر حرف اول تحرک باشد حرف آخر ساکن چنانکه من و من و ثقیل و صروف متحرک بود  
لک یک و دهم مجموع بود یا مفروق و جمع سرف باشد و متحرک بعد از ان ساکن چنانکه  
ابن و علی و مفروق دو حرف متحرک میان ایشان ساکنی چنانکه قال و سار و قیل و فاصل برده بود  
نوز صغری و کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از ان ساکنی مثل ذهاب و خراب و کبری چهار متحرک بود  
و بعد از ان ساکنی مثل ذهاب و خراب و کبری چهار متحرک بود  
و هر شدوی و حرف بود اول ساکن دو دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه خط زیرا که  
بعضی حرف در لفظ آید و در خط محذوف بود و اصول فاعیل شست و خاصیت  
فاعلن و شش سباعی بو فاعیلن فاعیلن میستغفلن فاعیلن مفعولان و هر چه از تعبیر  
آید آنرا حرف گویند و حرف جایز نبود و کسر جایز نبود و جزم در او تا باشد و زحمت  
اسباب بود اول خبر رعیت بود و اول خبر رعیت را صدر گویند و میان او حشو آخر  
مصرع و اول مصرع دو م تا ابتدا و حشو آخر او ضربت بجز ریاضه باشد و اگر  
ان کرده می آید یا وزن و مثال **الطویل** و اصول و مفاعیلن است چهار بار  
است شعر طویل علی اللیل او کانت کانهما جنوح الدجی و الخیم یفاد المحجی المدید و اصل او فاعیل  
چهار بار **السیطه** و اصل او میستغفلن فاعیلن است چهار بار **الکمال** و اصل او مفاعیلن است  
شش بار است **شعر** فاذا صحت فاقصری عن یدی و کما علت شمایی و کزیتی **الرجز**  
مستغفلن است شش بار و رعیت و رعیت **بیت** اریلی اول سلمی جاره و قمری آیته مثل الذبیر

اصل و فاعل است شش بار و بیت اول است **بیت** المع النمان یعنی نکات اند که طالع  
 اشطال **المسح** اصل است مستعمل فاعل فاعل مفعول است و **بالمخفف**  
 مستغلا مفعول است **بالمضارع** اصل و فاعل است مستعمل فاعل است  
**ست المضارع** مفعول است مستعمل فاعل است و **بالمجته** مستعمل فاعل است و **بالمضارع**  
**التقارب** فعل است **المثله** اصل فاعل است **بفصل** **الدو** و **ایرج** است  
 طویل و بیست و نه و راکب دایره است و آنرا مختلف خوانند زیرا که اجزای او خاص است  
 سبای طویل را مقدم دارند زیرا که اول است و از آن دو بجز یکدیگر موزن زیرا که اول آن است

و در وقت تراز سنج و اما در منفک شده و من عین فی مفاعیل بریده مقدم بود ازین صورت است  
 دایره **مخمس** و اما در کامل دایره باشد و آنرا دایره  
 گویند زیرا که این دو کسب بود  
 اجزای سبای کرد و اجزای ایشان  
 متقابل بود و افزا مقدم دارند زیرا که اول  
 او و نه است او قویتر باشد از کامل زیرا که اول او فاعل بود و چون فاعلی که کامل را از او افزا



کنی از میل نکات کرد از مفاعیل  
 این صورت است و نهج و برج  
 درین دایره است و آنرا دایره **مشتمل**  
 خوانند زیرا که هر یک از اجزای او مشتمل  
 آن دیگر باشد از برای آنکه سبای است  
 و نهج را مقدم داشته اند از برای این معنی که یاد کرده شد و چون خواهی که جسم را از نهج نکاتی  
 از عین نکات کرد از مفاعیل و چون خواهی که مثل را از نهج نکاتی از نهج مفاعیل نکات تو کرد  
 و همچنین بعضی را از بعضی نکات تو کرده اما سریع و منسرح و مخفی و مضارع و مقصبت و محبت و

و آن



و آن دایره را **مخمس** خوانند از بسبب یاری کج بود این نام بر روی نهاده اند و این کجها را از بر آن  
 جمع کرده اند و درین دایره که بعضی را از بعضی نکات تو کرده و چون خواهی که منسرح را از نهج  
 نکات کنی از اول مستعمل و دویم نکات تو کرده اگر خواهی که مضارع را از سریع نکات کنی  
 از مفعول است اول نکات تو کرده و این طریق نکات کج است چون خواهی که بعضی را از بعضی  
 نکات کنی اما دایره **مشتمل** است متفق خوانند زیرا که اجزای او متفق است و خاص است  
 بر اصول حلیل از دایره متفق خبر منکاش شود و از نهج این دایره مفرد آورده است و بر  
 غیر حلیل از مجرد منکاش شود و از موضع لن فی مفاعیل از برای آنکه گویند فاعل مفعول  
 عیان بعد از متقارب تیب کند و صد و شش است اول مواتر و آن است که  
 اجزای او نسبتی خفیف باشد و هم متدکست و آن است که در اجزای او و تیبی است  
 سیم نه اوف آن است که در اجزای آن دو ساکن بود چهارم متر الکبت و آن است که در  
 او فا صدفی باشد پنجم متکاسر است و او است که در اجزای فاعل کبری باشد و عیوب  
 پنج است اول اول بود و آنجمله بود که حرکت در وی مختلف بود چنانکه **بیت** فاعل مفعول  
 بعد از ف و رجال که مسران عیاف دو م الکفایت و آنجا باشد که حرف روی مختلف باشد  
 در نهج متفق باشد چنانچه **بیت** قصه می شد بشه شاه شیده و در هر تیبی دیگر نظیر  
 سیم ابطال است و آنجا باشد که فایه مکرر شود و چهارم تضمین و آنجا بی باشد که فایه  
 متفق بر تیبی متعلق دارد که از بس آن آید و تضمین مشهور است که بیت مشهور در شعر و در  
 کتبه چنانکه کمال اسمعیل **بیت** زکته قد ما یسکی بخوام کت که صحت تضمین بر ستمین شعر طرا  
 ادب کیه و مضاحت کیه و شعر کیه از من غریم و شاه جهان غریب از **بیت** سیم است و آن  
 بود که تیبی مردف بود و تیبی صفا چنانکه کمال اسمعیل **بیت** تر بافتت بخت مراد ز کار سیم است  
 قصیده تیبی آورده که اکثر آن کار است و این باب علی بسیار است پیش ازین احتمال کند **بیت** فی الکوبه تیبی

و آن

و آن

و آن

بسیار است  
 در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب



موسیقی از صناعیت است که موضوع آن جهر و حانیت و آن نغمه ایفاست متناهی که  
از نشان او آن بود که نفس شاک بازوید او را اول و چنان بود که کما آنرا وضع کرده اند  
از برای چهاران زیرا که مثبت الم مرض ثقل پارا نشانه از روزه باشد خو اسنده که پارا از برای  
الحان مشغول کنه تا الم بیماری برایشان کمتر باشد اول وضع او این بود انگار بیدریج است  
استخراج کرده اند که در غزا استمال کنند و آن موجب کردی بود تا مردم بگردید مردم چون  
بگویند الم حزین کم شود و انگار الحان استخراج کرده اند که آن موجب شد تا آنرا از  
استعمال کنند و از برای آنکه پیسید که سبب آنکه نفس را عوض حلقف میشود و با حلقف غنا  
حلیت جو ابدا که نفس در سوز و در حرکت آید چنانکه آن باشه در بشره بازوید آید و آب  
اعضارا در حرکت آید باشد که جنبه از در رقص کنه و بزودیک موزن امر فرود شود و در  
نفس کشد اجسرای دغانی بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است درین دو حال اگر  
حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود که لایق حال سامع باشد تاثیر آن عطیه بوده باشد که  
جدی سپید که نفس اطاعت عقل گذارد و چنین گویند که شخصی بام عالی بود و شنید که  
خوش غما میکرد و چیزی از ملاهی میزد و مطابق آن که از این بیت میخواند سبقتی اما  
مضمون القدر الحیا سیریه و دیوم تلبی السیرا خرده را از بازم در انداخته و ارسای آن  
معنی بی یافت که این بیت میکفت و آنرا اسپسی ز رسید حکما چنین گویند که تا لیلیانم چون نظم  
شربت همچنانکه شعر محتاج بود بسلا مت فطرت معرفت ایفا عات هرگاه که در چیزی ازین  
اقاوه نقصی بازوید آید چون شعری که وزن آن رست بنوده لغظ او از روی خود گذراند  
و امثال آنکه هر که شعری گوید که میصراع او سپادی آن در کند و گوی اید بر کاکت عقل  
فلت فطنت و تحصیل آن سهل بود لیکن قوت طبع که قابل آن معنی بود و آنرا حاصل شود  
و اگر در نظرت نیقاده بود و چون طبع ملایم آن معنی بود هر حالی را از فرغ و غم او ازین نهند  
ملایم آن بود که هر کلمه را او ازین بود که آن او از زبان کلمه خوش آید و بعضی اسما و آن بود که در

مجلیسی و ازین بود که ملایم آن مجلس بود و چنین گویند که اسپتا ابو نصر این طرخان القارا  
و او اول حکمی است که در اسلام بازوید آید و جمله علوم را نیکو دانستی و او هر چه بداند  
در شهر رفتی و چون او را میبهری بشناسندی از آنجا سفر کردی تا انگار که بعضی ملوک او  
بشاخت و نزدیک خود حاضر کرد و عود را بخوابست و از بهر ایشان بخواخت جمله طبناک شده  
انگاره از نوعی دیگر بزرگ که جمله یکبار شدند و نوعی دیگر بزرگ که جمله یکبار شدند و نوعی دیگر بزرگ  
که جمله در خواب شده اند و ایشانرا کلمه شمت و برشت و این حکایت مشهور است که اگر او از خوش  
بان جمع شود بغایت تاثیر عجب آید و چنین گویند که شخصی مطرب که راه است میداشت و مطرب بود  
برین بیت گفته اند آن منبت **ع** علامه اهل الهوی علی العاشقین بگناه لایب المال عاشقین ذالم یک  
دران از آن مطرب در و اثری ظمیم بازوید آید مطرب را کلفت بر خواهی بخواد تا اجماع مطرب ازین  
کلفت جان میخورد و در حال مضطرب و درهن باز کشتود و چون نگاه کردند جان با رقت او نفقت  
کرده بود و چنین گویند که مؤذنی از آن میکفت با و از خوش و صنعتی خوب که نیکو کی آب بر سر  
برخت از لذت او از بهر شاد و ابرین مینداخت منصور آن که نیکو که را میبوزن بخشیده و فرموده بگوید  
بانه نظیر ازان نموی چنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متأثر شده و بعضی حیرت اناست نیز متأثر  
شود زیرا که چون خوانند که شیر را صید کنند او را بآید از غنا و او از وف و شتاب از پیش برود  
آزنده چون خوانند که قیل را صید کنند او را بآید از غنا و ملاهی مشغول کنند انگار فیال اول در این  
کند و شتران در شبهای تاریک چون او از حدی بشنند تعبیر جان برایشان سهل شود و  
ملوک را معنی اسپتا بود و خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرموده تا اشتری را نیز بگوید  
نداده انگار آب بروی عرضه کردند و معنی در فضا شروع کرده و او آری چنانکه شتر آید و در آن  
و بسام غنا مشغول شده و کردن میال میبرد و نیز بر میورد و اما انگار که معنی از غنا فارغ شد پس آب  
خوردن شروع کرد و افلاطون گوید هر که از فرقی شده و خواهر که آنرا از خود دفع کند باید که استقامت  
آوازش مشغول شود زیرا که نفوس پس چون حزن شود او را بتسلط شوند و چو کند او از خوشی شوند

منبت من عشق فحیث کفنا لا یخفی العشق بالموت وذاکنا خود را زبام در انداخت و جان بد  
و منها یعرض الالبان من من الجن شخصی راصع بود در حالت صرع ترک و تازی سخن گفتی در حال  
صحت هیچ ازان نه ایستی و بوی که از وی حال پاران و غایبان بر سپیدندی گفتی تا آنکه صرع آید  
و منها یعرض الانسان من بحر منی شخصی از پدر خود چهل و نبار بزرگ دیده و جلد را بداد و کار در جیبش بود  
قرصین قاضی بود و شطرنج دست میداشت چون بایستی که پیش کسی شطرنجی دست نبرد تا دی طلبگی  
تا آنکه که پیش و ازان بسیار جمع شد و منها تعف اللحم و باشد که شخصی دایم پیش کفنا تا آنکه که از کفنا  
و منها یعرض الالبان من شدة المرونة غایبی که در از خوف هلاک کند یکی را بقرون این پنج بود  
خود را پدیدت و منها یعرض الالبان من طلب الصبیح که او را هیچ قراره آرام نباشد آنکه که  
گفتار را طلب کند و خود را زنده اندازد تا بخوردش طلب گفتار و غیره از امور عجیبه فریبست **پهنا**  
**یعرض الالبان من غص کل کلب** و قواکی بر معضوض غالبش دو بانگ سک کند و اگر او کسی را بگوید  
بچون معضوض شود و در بول او و می بود بر شکل کلب چون از چهل روز گذشت علاج پذیر نباشد  
و منها البکت مسکوه را از زرده باز نشاند الا طیب عاذق و شتر مسکوتا زدن کند بر صورت  
مردگان و پندارند کرده است **و منها العلق** و آنچنان باشد که رشته از پای بیرون آید و دراز شود  
و منها اللقوه و آنچنان باشد که یکدیگر روی او کج شود و اول الطیم الشیطان گویند و منها الوبه شخصی از  
خواب بیدار شد و کمان برد که ماری بگفتی و فرود شده و از خوف بپارشد بقراط دست کر آن دم  
ماری گرفت و با خود کناه بهشت و بفرمود تا آن شخص را مغشی دادند و چشم او را بسته و بفرمود  
تا قی کند چون قی کرد آن را را آنجا که نشاند آنجا چشم او باز کرد و گفت که ما رفتی بیرون آمدن  
از مجالس لطیفه هست و منها از لآءه جالینوس و آنچنان بود که جالینوس را در آن غرض مفقود  
شد آنرا معالجا بسیار کرد هیچ مغیه نیفتاد ترک معالجا کرد تا یکروزه طیبی در رو بر میگرفت و او از  
که هر که محتاج طیبست او را معالجا کنم جالینوس گفت او را حاضر کن تا چشم مرا ببند چون  
چشم جالینوس را ببیند فرمود تا شیر کاهد و پیاوردند و در هر جلی کردند و جالینوس محکوم بالای آن

منبت کرد و **الباب الثالث عشر في الطب** زصناعات شرفینت و از فواید آن **بسی**  
نباشد زیرا که هیچکس از آن خارج نباشد و برابر خود پوشیده مانند کلمات است  
که از صنعت شود اگر وی صحت زنده گمانی منقصد باشد و از پنجاه است که حضرت پیر صلی الله علیه و آله  
فرموده و علم طب بر علم دین تقدیم کرده که انعم علما و علم الابدان و علم الابدان و جنین گویند  
حضرت موسی هم پیر شد طیبی گفت که فلان در این مرض راصع است موسی گفت مرا حاجت نیست  
باری سز و جل خود شفا و نسبتی و می آمد که ای موسی بنو ای که حکمتی را در عرفا قریه نهاده ایم باطل  
بغزت من که شفا نیابی و او رو بسته عمل کنی و آن هم از لطف باری تعالیست بر خلق زیرا که در حال  
پیمای که هر معضوض بودی بطبیعت از پیمای کم خلاص یافتی و مثال آنچنانست که در کسب آن دست  
گندگی اصلاح خواهد و دیگری قیاب و اگر آنرا بهم باز کردی فبیشتر شود و از اصلاح زیر کفرا  
کردن آسانتر بود از عمارت اما اگر ثانی در میان ایشان بصلح بود هر چه زودتر مناعت منقطع شود  
از طب معادنت طیبست است ابدان را که حفظ صحتت بمشاکلت و اگر دفع مرض بود بمضاد است  
شیخ الریسی که **بیر** اسع اخی و صیتی و عمل بهایا فالطب مجموع نبض الكلام بالشیخ یحفظ صفة موهبة  
و الضد فی شفا کل مقام لا اکثر من الجماع فانما اطلو اة یراق فی الارحام لا تحقو المرض الربطه  
کما انما راصع وی ذات حرام و اجعل طعام کل یوم مرة و احدث طعاما ما قبل ضم طعام لا تتجرن القی  
کما و کثیره سببا الاستقام لا تشرین عقیب کل ایا و تا کلن عقیب شراب ام ان العلی چون الطیبه منقده  
شاف من الامراض الالام زاد الطیبه العینک باطننا فلینفق من العلم بالهام ایاک لمزم کل شیء و احد  
فیعود لکن المرض برام فالطب حلیه او امر به عفو و حل طیبه الاجیم **فصل فی الامراض العجیبه**  
و آن بیماری قلبست و باشد که حکم شود چنانکه عاشق از عشق میبرد و باشد که خود را بر دست هلاک کند  
شیخ صیدیه قدس سر فرمود که مردی دیدم که آسپین کوهی گرفتار بود و از عشق تضرع میکرد و گوید  
میگفت تا چند ازین نفاق میکنی هر کجاست که تو میدانی که من مصادم کوهی که کجاست که در حال  
بزرگ محمد بن عبدالعزیز که کوهی را دیدم که لایستاده بود بر ایامی عالی و با او از بلند میگفت **بیر**  
صناعات

بسی  
را  
ن

بیاورد و آنش در زیر آن میکرد تا بخار شیره بخیم جالیوس سپید جیم باز کشود و یا صره او در  
آنکاه آفرودا کفت این معالجه از گنجا کردی مرد کفت در وقت مکه بکله نمی استنجار که در مادران کلخ  
قی کرده بود اثر آن بدماغ تو رسیده و در باصره خلل باز رویه آمد و آن اثر از اینجا شیره  
کرد کفت میدانی که من کیستم کفت نه کفت من جالیوس طلبیم کفت اگر من ایستمی که این مکان جالیوس  
در اینجا کشتی صبحان من جمل فوی کل ذی علم عظیم و **منها علاج العقم** بعضی بلوک شکایت کرده  
از عقم زن طلب در آمد و زنا و کفایت این مرضی است نجوف و کسی ازین خلاص نیاید و تا چهل روز  
بکشد زن بغایت دلشک شده و میکرد و چیزی فخر و ناله غمزه آنکه بفرمود تا با او مباشرت کرد  
آب تن شد و سبب عقم آن بود که زن بغایت فریب بود و در رحم او علم بسیار بود و بچو در اینجا  
نمی شد چون آن فریبی نایل کرده زن حامله شده و **منها ما ذکر ان علاج العقم** و اطباء از معالجه  
آن عاجز شده حکمی بفرمود تا طلب بسیار آرد و نه بفرمود تا اعلام از آن بسیار بگذرد و چون  
نستوانست خرد بفرمود تا او را بپنداخته و در حلق او میکردند بقوت آنکه بفرمود و نایافته  
چون قی کرده بدینه در میان علی بود و بعد از او متببت شده بود چون طلب یافت بطبع معده را  
را کرد و یا میان طلب آمد و **منها ما ذکر ان جاریه من الو و حضرت** شیخ ابراهیم در همدان او را  
بید کفت این انحراف مزاج نیست لیکن عاشق است جاریه مکر شده کفت اگر او امید بگویم که برگشت  
کفشد بگو بفرمود تا نام جمعی که بفریب او با شده و قابل مودت و محبت باشند جمع کند آنکه بعضی  
احساس کرد و نام یکیک ببرد چون بچشوق رسیده بفرمود تا در اضطرار آید و زکده و شیرین کشت  
اللؤلؤ با نشت شیخ را کفشد علاج او چه باشد کفت او را زنی باو باید داد و الا هلاک شود و **منها ما ذکر**  
**ان بعض الحماه اصحاب الخزام** او را کفشد چکونه عا جسدی از معالجه آن کفت عاجزیم تا آن  
می ایستیم کفشد علی باز خزام است بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه و در حمام رفت و بفرمود  
در خلوت بپوشد و عقارب را کرده تا او را در آن خلوت لدغ بسیار کردند و او را جنات از لدغ  
روان شده و از خزام سلامت یافت اما دیده اش رفت و **منها ما ذکر ابو الطیسن ابن علی الطوسی**

زودن سارا و فوات رسیده و قوم او خواسته که او را دفن کنند طبعی حافظ بود او را مطبوعی  
کفت ای قوم تعجب کنید تا من او را به منجم که معالجه تو ام کرده معالجه کنم و اگر نه عیش از نموت خبر  
نخواهد بود کفشد خوش باشد غلامی تو را بفرمود تا آجوبی برداشت و آن مرده را به آن جوی  
چون او را قریب است چو بیت و نبض او را که متحرک بود کفت ای قوم مرده را نبض صند آنکه  
و ده خوب دیگر نزد حرکت نبض زیاد شده و خوب دیگر نزد بانک کرد آنکه اطباء کفشت حکایت  
دفع میگردید ضرب زوی قطع کرد مرصض از نبضت از دور شکایت میکرد و طعام کینه  
تا بخورد اطباء کفشد این علم از گنجا حاصل کرده کفت در کار روانی فرستم و جمعی از عرب به برتن  
میکردند یکی از ایشان سکوت شد و شیخ القوم او را بهین صفت معالجه کرد و **منها ما ذکر**  
**الطیسن** بعضی بلوک را طبعی عظیم باز دیده آمد جناب اطباء عصر از معالجه آن عاجز شده بودند  
که علاج او کند و را شمار ایام معالجه یک و ز پیش کتفت او بر سر بر ملک نشسته بود و جانی  
از اصحاب او ملک کفشت چرا آنچه میفرمایم بجای نمی آوری در شام شروع کرد کوفش گرفت  
بر سر ملک و فریاد از ملک خواست و در غضب شد حرارت غریزی در تن او ظهور کرد و دانه  
بلغمی بر او دفع کرد و در حال کرانی کوشش نایل شده و **منها معالجه الفواق** بعضی و سارا فواق باز دیده  
و هر چند معالجه میکردند زایل نشد طبعی پیش او آمد و کفت آنروز که پیش من بودی فلان خبر  
از من آردیدی آنرا بمن ده مرد چون بشنید فریاد از زوی برخاست کفت مثل من آرد  
در حال فواق ساکن شد باو الفواق طبعی که به که چون ماده موذی در معده حاصل شود قوت  
حیوانی خواهد که آنرا دفع کند فواق حادث شود چون او را کفشد چیزی زد و دانه غضبش  
قوت حیوانی منقض کرد و از دفع موذی منصرف شده و فواق زایل کشت **ابا بلال بن عرقی**  
و آن صنعت مشاطگان باشد مردان و زنا زاید آن حاجت زیر اکحسن در رجال است  
مطلوبت و اگر در اصل خلعت کسی را ضعیبی بود از حرس مشاط آنرا بغایت سانه و اگر  
مشاط چیزی او را از حرس حاصل کند **فضل فی اسمان لبان** اگر خواهی کسی را فریب کنی او را سکه

مکفشد  
مطبوعی  
کفشت  
نخواهد بود  
چون او را  
و ده خوب  
دفع میگردید  
تا بخورد  
میکردند  
که علاج او  
از اصحاب او  
بر سر ملک  
بلغمی بر او  
و هر چند  
از من آردیدی  
در حال فواق  
حیوانی خواهد  
قوت حیوانی  
و آن صنعت  
مطلوبت و اگر  
مشاط چیزی او

بغذا ای حرب شیرین چون هر سه و نخود آب غسل و گوشت بریان و خا آب آسایش خراش نرم  
حام پس از آنکه طعام هضم شده باشد استعمال بوی و طرب سرد و شیخ الرئیس که یک گوشت  
فزهی و در گوشت و جاید و کبک همچین بغایت نیک باشد و مغز بادام چستق و مانند آن فندک  
خامی و ای که فزهی او رود رنگ و پراخ بکنه بستان فندق معتد و عس و خمش و حبه  
این جلد را بگو بند و باره غن کا و پیازینه آنگاه پیشتر کند و بر تش مرض کند تا منعقد شود و در باد  
و شبانگاه ازان بخورد **فی اثبات الشعر** شیخ الرئیس که بستانه در ریح و اطراف و بند  
و در سایه خشک کند و روغن بنفشه یا زیت بوشانه تا غلیظ شود آنگاه هر موضع که خواهد  
کنده موی را بجا برید و اگر روغن بجز این بستانه که در آن بساید و آنرا چند نوبت  
کنده و بستانه طلا کند آنگاه موضع را باقیون و شوکران و سرکه طلا باید کرد و اگر در روغن  
بتر باشد **فی ازایده الشعر** اگر خواهی که مویر از نایل کنی بستان از زوره و جسد از زنج بکند  
آنرا بکوشان تا آنگاه که آب غلیظ شود و اگر در آب بنده بسته باشد آنگاه قدری روغن بزد  
که چون موضع را بدان طلا کند موی از آنجا ساقط شود **فصل فی الحفا** اگر خواهی که مویر بستانه  
بستان نشد مطلقا بازو و آنرا بر روغن بادام حرب کن و بر طبق بریان کن چنانکه سگافه شود  
چند روز و سبب بتان کثیرا و در روغن و نیم و بلخ اندرانی و در روغن شنبه و درم و آنرا در آب گرم  
پس از آنکه آنرا در بدن موده باشی نام و آنرا پیش و هر یک چهار ساعت بدان خنک کن  
بعد از آنکه مویر نیکشته باشی و خشک کرده و شش ساعت بگذار تا زانیکه بکیرد و روغن بر بالای آن  
تا خشک نشود و اگر خواهی که مویر سفید کنی نسیرن و پسر کن خنک بغایت خوب باشد و اگر بوی  
کنی با حراره کا و بسته باشد خاصه که در سفید و بخار کبریت همچین موی سفید کند و اگر آن را در آب  
استعمال کند بعد از آنکه بکیرت بطریق کرده باشد نیک باشد **فصل فی تحسین لون البشر** بستانه آرد  
سفید و نشاسته و کثیرا و بند الفجل و آنرا با کمال و منقح خشک بنویسد و شنبه آن را در  
روغن یا بغایت خوب کند و اگر خواهی که موی سپید شود بستانه خردل امپض و زنج احراب

و آنرا بشیر بساید و روغن بادام طلا کند که گفته و اگر خواهی که سفید از چشم بر رو جع موی  
و آنرا غنی گویند و بدان الحال که سفید از حد قریب برود و اگر بد جض آب را کمال کن  
زایل شود و اگر خواهی که زرق از چشم بر رو عصاره زهر پستانه از روخت زمانه که شین  
بدان الحال کند چندانکه زرق زایل شود و اگر خواهی که سرخی از چشم زایل شود و چند بار بزن  
که بر بوی کمال کند و اگر خواهی که متن موی را دفع کنه بستانه شب کلفه و زنج و خشک بسوی کوب  
آنگاه چیزی را شرب ریگانی بعلیل میدهند تا از موی بود و ازین دارو در پستی او میدهند و اگر قتیله  
ملوث کند و در پستی او چند بار استعمال کنند متن منقح شود و اگر خواهی که زرق زایل کند متن  
سبب صحت اگر سبب آن فساد دانه ای بود که بریان آید و باشد آن و آنرا باید که در  
دانه از علاج کردن بخل و اگر سبب آن سبب معده باشد خید با رقی باید کرد و باید که چیزی  
غلیظ و چیزی را بر سر نخورد و بر قلیا یا اختصار کند و آبکام معطی بر سر نخورد و پیش از طعام قدری  
از صبا تا اول کند و اگر بزودن سپید و کرض بد او مت نماید نافع بود و اگر خواهی که دفع ضان کند  
مردار سپنج سفید با الورد و اقراص کند و اگر تو تیا بلج با الورد برود بغایت نافع باشد اگر  
ضان عظیم بود بجز آن اسرمد رکان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهن امپض از نایل کند  
بستانه شیطح منسی و بند الفجل و فوه و خردل جمله در سپر کند کند آنگاه طلا کند و در آب  
بشینه و اگر بهن اسود بود قصد باید کرد و بطریق فیتون سهال کردن چند بار آنگاه طلا سازد  
و بند الجرحه و در روغن حمام مداومت نماید غذا رطوبت رود و اگر خواهی که بر صر زایل کنی معالجه  
آن چنان بود که در بهن امپض گفته شد و برقی مداومت نماید و باید که غذا از پسر خورد و درین  
کنه شیطح کلج مویخ بطون الذر ریج حبسبر امتدادی بطریق فوه پس از آنکه موضع را  
دگر کرده باشند بصل لبوس و کوی فوجی و اگر بر صر بجز آن بسیار طلا کند برود و اگر خواهی که  
زایل زایل کند بورتی آن بسیار با لیا بورتی که در اکثر خیر خام را بقتار و تا شیر او بر نایل چنان  
هم زایل کند **الباب فی غرض شرفی از لاله عیوب البرجاله** و آن صفت قواهل است باری

مردان را از برای نان آفریده است و میان ایشان لغت بطریق استمتاع بود اگر مردان مانع باشد  
که رفع آن آسان بود اما حیا مانع آید از ذکر کردن آن و بعضی از آن یاد کرده اند **فصل فی**  
**العنه اول** باید که حالت آلت برسد اگر آب غلظت شود و در آب گرم ترنجی علاج آن سهل بود  
باید که بعلج آن مشغول نشود که در آن قایده بود و اگر علاج خود را کردیم بنیند که بسبب حبس است  
قلت باوه و ضعف آلت بود باید که جوارش مستغنی بپستانه و روغن باه اما جوارش مستغنی  
بجز الملیون و نیز البصل بذر الکراث و بذر الجزر و جبه الحنظل و لب ان العصاره و فلفل  
و بذر الفجل و بذر الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سده درم و زنجبیل و شتاقیل و خولجان و دو ادر  
از هر یکی نیم درم و دارچینی و جوز بود باید که زمین از هر یکی دو درم بر سه مستغنی و بزرنجبیل و فلفل  
سدر درم قایم بوزن این جمله دارد و با یکدیگر و جله با انگبین عین کهنه و شنبلیله از یکدیگر درم بود  
با جلاب غسل پاشاه اما روغن باه بپستانه فرعون و قیه بسیار درم و در فلفل درم نیم عاقر  
دو درم و دهن الخرسین قیه و نیم شمع نصف درم و در اشک بکویه و شمع را بار و روغن کبکارد  
روغن را با او و بر پانزده عانه و قضیب اینین را به ان باله بغایت معینه بود **فصل فی علاج**  
**فقدان لذة الجماع** سبب آن کثرت جماع و مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر غلظی باز آید  
و حکما گوید هر که جماع اندک کند بدن او صحیح بود و عرا و ازان قیاس کن کمال بعال و عصاره  
از جلد حیوانات مرده از تر باشد و کجشک کوناه ترین همه آنکه علاج به ان طریق که یاد کرده باشه  
تنداید و اگر تری مسک در آب کافور سایه و قضیب باه ان طلا کند در وقت مجامعت لذتی  
عظیم یابد و اما زنی از غایت لذت که نزد یک باشد که فریاد کند و اگر در آلت کوچک باشد زنی  
او را دشمن از نده و نیز نطفه بر جم فرسوده است تن نشود و محذور که گوید که آنرا باید مالید چند گانه  
شود و آنکه آب فاسرودی باید ریخت اگر مدتی برین مداومت نماید بزرگ شود و اگر خراطین را  
زهری بسیار و به ان طلا کند بزرگ شود **فصل فی علاج** **الاسه** البته حکم بعضی از رجال من الامعاء  
یزول بالامنی کما بعضی اسبانی فی الرحم نعوذ بالله صاحب تحفه الغراب گوید اگر مویها گدازد بر کرد

کفتار بود بر کند و در زیت بسیار و صاحب علت آنرا بخود کبریس و این علت از روی ایل شود  
اگر تخم د ب بکه از نده و فیکه را به ان ملطخ کند و علیل بخود بر کرد و نافع بود و اگر کبکی در مقعد  
و دانه سپیرا که در زیت چوشامینه باشد بخود بر کرد و خارج ایل شود **فصل فی علاج الغرور ط**  
و این عیبی بغایت شستت باید که پیش از مباشرت با آنجا نرود و پیش از ان غذای قایض را  
اقاقیا پستانه و رامک و جلتار و کهنه رو آنرا چون سپهر فرما سازد و بعد از آنکه گرفته بود نام  
صنع عربی شیان سازد و آن شیان را بخود بر کرد و وقت مباشرت نافع بود **فصل فی علاج**  
**النسا** اگر زنی قرنا باشد و قرن آن باشد که در منصفه طی صلب از دید آید و این عیبی بغایت صعبت  
باید که مرد با او نزدیکی کند که اگر چیزی از نطفه بر جم رسد آلت تن شود و ثوانه زایمیدن و هلاک شود اما  
اگر از نطفه باشد و رونق آلت که پوست بکاره سخت بود آنرا با این نایل باید که رویا غیر آن و اگر زنی  
و بکارت او زایل شود و ماز و دشت سعده و قناع الا و خرو و دوق السوسن السویه باید پستانه  
در آب یاید چوشانده و دختر را در آنجا نشاند و اگر پاره امعا پستانه و قدری خون صحیح  
کند و زن بخود کبریس و همچنین اگر زنی را منصفه فرخ بود مردان آنرا دشمن دارن پستانه  
غالب سپند روغن قرنفل این چهار مساوی پستانه و بسیار و برقیله فاشته بعد از آنکه  
تر کرده باشد بنبید و زن آنرا بخود بر کرد و عرض حاصل شود و اگر زنی محم باشد و ازان غلیظ  
باز ثوانه که حکما گفته اند که او را دانی از مراره کفتار به دهند تا بخورد و چنانچه او نه اند ترک کند  
و بعد از ان آنرا دشمن دارد **الباب الساسین عشره فی احکام النجوم بطینوس حکم گوید**  
که علم النجوم مسک و منها معنی این سخن چنان باشد که او را انصی و کار کافی صافی از که در رتبه  
قواعد نجومی میکند و اما احکام او راست آید و مردم این ایام را هر دو حاصل فسیف و بعضی ا  
صافی مست و قواعد غنیانه و بعضی قواعد میدهند اما انصی صافی نه از نه لاجرم احکام  
رست نمی آید و احکام نجومی هفت نوع است اول حکم برادیان و علل و پادشاهی و آنرا در قرآت  
عظیم توان دانست که در قرین ارسال کبار بود و دوم از اشتغال ملک قومی بقومی آن از قرآن

کشتار بود بر کند و در زیت بسیار و صاحب علت آنرا بخود کبریس و این علت از روی ایل شود

اگر تخم د ب بکه از نده و فیکه را به ان ملطخ کند و علیل بخود بر کرد و نافع بود و اگر کبکی در مقعد

و دانه سپیرا که در زیت چوشامینه باشد بخود بر کرد و خارج ایل شود فصل فی علاج الغرور ط

و این عیبی بغایت شستت باید که پیش از مباشرت با آنجا نرود و پیش از ان غذای قایض را

اقاقیا پستانه و رامک و جلتار و کهنه رو آنرا چون سپهر فرما سازد و بعد از آنکه گرفته بود نام

صنع عربی شیان سازد و آن شیان را بخود بر کرد و وقت مباشرت نافع بود فصل فی علاج

النسا اگر زنی قرنا باشد و قرن آن باشد که در منصفه طی صلب از دید آید و این عیبی بغایت صعبت

باید که مرد با او نزدیکی کند که اگر چیزی از نطفه بر جم رسد آلت تن شود و ثوانه زایمیدن و هلاک شود اما

اگر از نطفه باشد و رونق آلت که پوست بکاره سخت بود آنرا با این نایل باید که رویا غیر آن و اگر زنی

و بکارت او زایل شود و ماز و دشت سعده و قناع الا و خرو و دوق السوسن السویه باید پستانه

در آب یاید چوشانده و دختر را در آنجا نشاند و اگر پاره امعا پستانه و قدری خون صحیح

کند و زن بخود کبریس و همچنین اگر زنی را منصفه فرخ بود مردان آنرا دشمن دارن پستانه

غالب سپند روغن قرنفل این چهار مساوی پستانه و بسیار و برقیله فاشته بعد از آنکه

توان دانست که در هر دو نیست و چهل سال یکبار بود سیم حکم تبدیل در شاهان یا شاهان و آنرا  
 قرانی توان دانستن که در هر سبت سال واقع میشود چهارم حاد که هر سال افتد از حساب  
 حدب و رخص غلا و امطاره امر اضح سلامت و آنرا از طالع سال توان دانست بخم  
 حادانی که در سجد روز افزوده و آنرا از طالع حاد است و استقبال توان دانست ششم احکام  
 و آن از طالع و ولادت و تحویل سال و توان دانست هفتم استلال بر موعظی یا بحر  
 ضمیر و آنرا از طالع وقت باشد توان دانست و آنقوم که این عمل را پیشه اعمال و احکام  
 رست آمد و از احکام عجیب ایشان بعضی یاد کرده شود و منها حکم نمج مزود این کنگان حکم کرد  
 درین قران مولودی بدیده آید که او را شانی عظیم باشد و مخالف دین صا پر بود یعنی حضرت  
 صلوات الله علیه و در آنسال مولودی که باز دیده آمد حکم شده بود که او را یکشنبه باری غلبه  
 حضرت خلیل علیه السلام از کما ایشان نگاه داشت **منها** حکم نمج منصب این ولید حکم  
 کرد که در بی اسرائیل مولودی بدیده آید و هلاک قطبی برست او باشد بفرموده تا اولاد بی  
 راندنی هلاک میکردند و آن مولود که سبب هلاک بود برآید و شد آنچه شد **منها** احکام جا باد  
 و او در زکرت سبب بود حکم کرد بخروج موسی علیه السلام و حضرت مخبر صلی الله علیه و آله  
 و بخروج ترک و خرابی و قتل غیر آن و کتاب احکام جا سبب شه رست **منها** حکم نمج شایسته  
 ابن اسیر حکم کرد که ملک زوی زایل شود و بدرجه مساکین رسد و ملک که بار بوی رسد  
 شایسته بر سپید که علامات تمام شدن آن چه باشد نمج گفت آن بود که بر طبق آئین نام  
 زمین خوری چون ملک زوی زایل شد بهی سپیده و آنجا فرود میگرد و زنی در آن  
 بخواست بگردد زکشت را بیدار ز نشناید و از بهر او طعام جاشت او در میان او  
 جینی بود شایسته بر بلی داشت در سبت زن از جوی گذر نمیتوانست کرد شایسته بر آن بل را  
 بجانبش داشت تا زن قرصی چند از جا و پس که آورده بود بران پل نهاد شایسته  
 میزور بیا شد آنندان زمین بر طبق آئین خردن برخواست و بر نگری که داشت و قصد

ملک کرده و در کار ملک یافت **منها** حکم نمج **سکنه** حکم کرده بود که وفات اسکندر بزینتی باشد  
 که فرزند آن آنگه بود و هوای آن از زرد چون اسکندر بیلا شهر زور رسید هوای آن  
 بغایت گرم بود و در رفتن او را تب آمد و نیت است بر چهار پای فتن فرود آمد با  
 ایشان هیچ نبود از فرزند ساپان که از بهر او بگستر انداخته با و راجعت میداد  
 و وجه عمرا ایشان فرانش او ساخته و سپری زرد داشتند بالای سپه او پشته تا پانزده  
 آفتاب بود چون اسکندر آن بدید مایوس شده در انجامد وفات او رسید **منها** حکم  
 رشید حکم کرد که وفات رشید بطوس باشد رشید گفت ما هرگز بطوس نرویم تا آنکه  
 که رافع ابن خزیمه بر خلیفه عاصی شد و امر او قوی شد خلیفه را خود میبایست رفتن را بجا  
 بهر دفع دشمن و بغایت تغییر بود از برای رفتن بخراسان اصحاب گفتند ای خلیفه مصلحت  
 برای فرمان نمجی ما شو انکرو و ما جم کنیم بین مصلحتین چنان رویم که میان ما و طوس جنید  
 باشد چون پیشا بود رسیدند کشتی از راه میخانه چون روزه شد بر طوس آمدند و در  
 تلبه خواست که از آن زمین نقل کند هیچ قدر شوالست رفتیم انجامد موفقی شد **منها** حکم  
 حجاج او را گفت احتیاط کن ملک من بهت که خواه افشا احتیاط نیک کرد گفت مینماید  
 که ملک تو بهت ملکی افتد که نام او زید باشد حجاج گفت این زید مصلب باشد این زید  
 او بود او را گرفتند و خواهر از وی بر بسته و بفرموده تا او را عذاب میکردند و هر روز  
 در هم از وی میکردند زید از جسد کینه داشت و التجا بسلیمان ابن عبد الملک بود چون حجاج  
 برد خلافت بسلیمان رسید او زید را بعراق فرستاده و الهی شد و شیخ الریس این آ  
 نظم فرموده **منها** حکم نمج الحظ سلطان پس با خطا مصاف کرده خطا عجم کرد و تهرانی  
 که آنقوم که در جانب قریه استاده باشند در وقت غلبه ایشانرا باشند خطای چندند  
 خبر از آنجا که فرستاده استاده آنکه حمله آوردند و سلطان اینرا بشکستند و **منها** حکم  
 نمج الکرخ ایوانی بهر اخلاط رفت و اخلاط را حصار دادند اخلاط با ملک و حد بود نمج

بسیار است  
 در این کتاب  
 از حکم نمج

یوانی او را گفت که امروز جنگ که در نجوم چنانست که امروز که بر سپهر ملک نشینی و اخلاط  
بخوست و عنرم اخلاط کرد بر قظه بر کدشت و آن قظه را پوشانیده بودند و جمع کسین  
شته تا کسی از کج برانجا نگذرد و سفید بکینه سئل اول کسی که برانجا گذشت ایوانی بود در حال  
بودند و او را بگفتند و در اخلاط بردند و بر سر ریش نهند و قول نجوم است **شده و منها**  
جسفی از ملک را عارضه روی نمود و طیب حکم فصد کرد خشم گفت امروز فصد نشاید زیرا  
بحراحت انجامد و در بر شود ملک قتل طیب کوشش است و تخریبه زیرا که فصد واجب بود  
و فضا و مفصد در سپس کوشش نهاد و چنانچه عادت ایشانست و بهر دو دست دست ملک نگاه  
داشت و میالید نگاه دست ملک بر مفصد آمده مجروح شد و مدتی بماند و قول نجوم درست شد  
ملک هر دو را جایزه داد و **منها** منجی حکم کرد که پسری یکی از ملک که راجر احتی برسد که از آن حرف  
هلاک باشد ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و خادم را وصیت کرد که نگذارد که  
بیچ آفریده نزد یکی رود تا آمدت بگذرد و خادم چنان کرد تا یک روز کاروی کوکله دست  
داشت و بدان سبب میخورد نگاه عطسه زد و آن کار و جلقی او فرود رفت و هلاک شد حکم  
منجم درست گشت **الباب بیع عشره فی الاسطلاب و عملا اصطلاب کلکونما نیست** یعنی  
آن تر از وی آفتاب است و آن التي ترغینت و صنعش از عیایب شایست زیرا که کوه است  
بر اکثر اعمال نجومی و اگر دایره او را بر دایره فلك قسمت کنند آن ۴۰ و ۳۰ دقیقه است **اعمال**  
نجمی بفعل زمان حاصل شود لیکن آن در وقت عمل باشد و بهترین اصطلابها آنست که  
اجزای صحیح اختیار کرده باشند و آن سیصد و هشت است و هر که در وی نظر کند او را  
مصور شود که وضع او از عیاست و استخراج آن الا بتوفیق باری تعالی توان و  
بعضی از اعمال عجمی و یا کهنه **فصل فی اخذ ارتفاع الشمس و الکواکب اصطلاب بدست است**  
بگرد طرف اسطلاب سوی آفتاب کشیده و عضاده او را منکره اند تا آنگاه که شعاع آفتاب  
از سوراخ بالا در آید و از سوراخ زیر بیرون شود و آن خط که طرف عضاده بروی آفتاب

سج

ارتفاع باشد و همچنین اگر ارتفاع کوکب ای در روز غم بود و شعاع آفتاب ظاهر شود  
و لیکن حرم آفتاب هر بود عضاده را میگرداند تا آنگاه که چون نگاه کند چنان شود که  
از سوراخ زیرین سوراخ بالایی بگذرد و بر حرم آفتاب یا بر حرم کوکب افتد و از نقطه  
مشرق تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع بود **فصل فی معرفه الطالع ارتفاع آفتاب باید کرد**  
اگر روز بود و ارتفاع کوکب اگر شب باشد چنانکه یاد کرده شد آنگاه آن موضع که آفتاب یا  
کوکب برانجا باشد از بروج معلوم کند و در جبران از عنکبوت بر مثل ارتفاع وقت نهند  
از مقنطرات شرقی و غربی که ام که باشد که آن طالع باشد **فصل فی معرفه الیسر النهار اللیل**  
نمایند که آفتاب سبب از کدام درجه است آنگاه اگر روز بود و جزه آفتاب بر او اگر شب بود و جزه کوکب  
بر مثل ارتفاع وقت نهند از مقنطرات آنگاه اگر روز بود و نظر بر خط آفتاب کشیده و اگر شب  
بود نظر بر خط کوکب کشیده و با سنتن که بر چند خط آفتاب است از خطوط ساعات  
آنچه باشد آن ساعت زمانی بود که نشسته از روز یا شب **فصل فی معرفه قوس الیسر النهار اللیل**  
**و الساعه المستوی** جزه آفتاب بر افق مشرقی باید نهاد و حرعی نشان کردن آنگاه  
عنکبوت را بر خلاف توالی بگرداند تا آنگاه که جزه آفتاب بر افق مغرب افتد آنگاه نگاه  
کنند که حرعی از مکان خود چینه درجه زایل شده آفتاب که باشد قوس النهار باشد و همچنین  
جزه آفتاب بر افق مغربینه و علامات بر حرعی کند آنگاه عنکبوت را بگرداند بر توالی  
آنگاه که جزه آفتاب بر افق مشرق افتد آنگاه نظر کنند تا دی چینه درجه از مکان خود زایل  
شده آنچه باشد قوس اللیل بود اگر قوس النهار یا قوس اللیل بر یازده قسمت کنند آنچه بر  
آید ساعت مستوی روز یا شب باشد **فصل فی معرفه الطلوع الفجر ارتفاع کوکب** کوکب زکوکب  
تا بیکه نزدیک طلوع فجر باشد باید گرفت آنگاه سطح کوکب بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد  
نگاه کردن تا نظیر حسره و ثمن بر چند درجه افتاده از مقنطرات غربی اگر آفتاب یا کوکب  
باشد فجر طلوع بود و اگر پیشتر بود هنوز طلوع نبود **فصل فی اول العصر** عضاده را بر ارتفاع

الیسر

باید نهاد و نگاه کردن تا سپرد دیگر از عضده بر چند جزو از اجزای ظل شده آن ظل ارتفاع  
 نصف النهار باشد آنرا بر دو از ده اصبع باید افزود اگر اصابع باشد و سپرد عضده  
 جزو باید نهاد از ظل و نگاه کردن تا سپرد دیگر بر کدام جزو از اجزای ارتفاع افتاده آن  
 ارتفاع اول عصر باشد چون ارتفاع آفتاب بدان جزو رسد اول وقت عصر بود **فصلی**  
**ارتفاع الشخص من الوصول الى الصلوة** در مقابل سپرد شخص ایستد و از سوراخ عضده زیرین و بالای  
 انگاه اسطلاب بردارد و در مقابل سپرد شخص ایستد و از سوراخ عضده زیرین و بالای  
 نگاه میکند و پیش می آید و باز پس می رود تا انگاه که سپرد آنرا بنهد انگاه از مکان دور  
 خود تا اصل آن جزو مساحت کند مقدار قامت خود بر آن افزایش دهد که مقدار ارتفاع آن جزو  
 باشد **فصلی** **ارتفاع الشخص لا یکن الوصول الى الصلوة** ارتفاع شخص گیرد انگاه ظل آن  
 معلوم کند بر موضع قدم علامت کند انگاه یک اصبع بزرگتر از یازده نقصان کند  
 و ارتفاع این طالع و عضده را برابر آنجا بنهد و تقدم بآخر میکند تا انگاه که ارتفاع این  
 این شخص کبار و دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت کند انگاه مابین علامتین بستاند و  
 در ده از ده ضرب کند آنرا حاصل آید ارتفاع شخص باشد **الباب الثامن عشر فی اعداد**  
**الوقت** این صنعت از صنایع عجیب است و آنچنان بود که مربعی بسازد مثل مربعی  
 دوران مربعات اعداد بنهند چنانکه طول و عرض و قطر آن مساوی بود و هر سطر از آن  
 مساوی دیگری چون خواهد که این شکل بسازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع  
 باشد منتهای آن چند است انگاه بدانند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند است انگاه که  
 عدد فرد بود و مساوی را معلوم کند و آن یکی بود و اگر زوج باشد وسط آن هم بدانند  
 آن او باشد مثلا اگر خواهند که شکل سه در سه سازند خانهای او نه است یکی بر آن افزایش  
 شود و آنرا در نیمه اعداد مربع ضرب کنند چهل و پنج شود این مجموع عددی باشد که درین مربع  
 باشد اگر خواهی که نصف اضلاع هر دو آن را بر سه قسمت که نصیب هر ضلعی از ده

و چون خواهی که وسط هر دو آن را مجموع اعداد در آن درین مربع افتد بگیر یکی از اول  
 می اندازد یکی از آخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر از زوج بود و بماند و آن وسط باشد  
**فصلی** **کیفیت اعمال المربع** و این دو نوع است مربعات افزوده و مربعات از او بچگونگی  
 اول در مربعات افزوده **در سه** اگر این شکل معنی اول عدد یک است و آخر وسط  
 پنج است و آنرا در خانه میانی باید نهاد انگاه آنجا بر طرف راست و چپ او بود شش در آن  
 بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر انگاه این عدد که از پس این ده بود  
 و آن هفت بود در طرف راست در خانه وسط بنهد آخره در مقابل او بنهد از نصف اول

انگاه پس از آن دو باشد و هشت  
 و در زاویه بنهد و هشت در مقابل او  
 در زاویه دیگر انگاه یکی بماند و نزدیک را در  
 بر هشت بنهد و در زاویه چهار ضلعی

|   |   |   |
|---|---|---|
| ۸ | ۳ | ۴ |
| ۱ | ۵ | ۹ |
| ۷ | ۲ |   |

نموده شد **سکلی** بنده اند حکیمان روزگار **اعداد** آن بر فرج او کم کنون است  
 میعاد و وضع حمل نیاز و خدای مرشد **یاران** مصطفی و طلاق و در بهشت **عید**  
 بسال درو آخر آن **چرخ** نقش همین کعب بگیر ای کوشش **پانچ** در پنج هر صف او هفت  
 باشد آن **۱۵** باشد اعدادی که درین شکل بود و وسط این عدد **۱۳** و او را در خانه  
 میانی بناید و انگاه **۱۳** را در جنبه و باید نهاد بر وضع رقا فرزین انگاه **۱۱**  
 بر بالای **۱۲** بناید نهاد و **۵** در زیر او انگاه یک را در صف **۱۳** بنهد بر وضع رقا فرزین  
 و **۱۶** در مقابل او انگاه **۱۷** بر بالای **۱۰** و **۴** بر بالای **۳** پس آن مربع که در میان این  
 بر شده باشد و **۱۶** خانه بماند که بر اطراف بود **۱۸** در زیر آن بنهد از نصف آخره **۸**  
 بر بالای **۱۳** بنهد از نصف اول انگاه **۱۹** را در خانه اول بنهد از نصف دوم **۱۷** را در خانه  
 آخر بنهد از نصف اول انگاه **۲۱** را در خانه اول بنهد از نصف سیم و در خانه آخر بنهد



صف سیم آنکه ۳۳ رادز را در بنده از صفا خروبی در زاویه از صفا اولی آنکه ۳۳ در  
 سیم

|   |    |    |    |    |
|---|----|----|----|----|
| ۷ | ۲۳ | ۵  | ۸  | ۳۳ |
| ۴ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۶ | ۳۰ |
|   | ۱۵ | ۱۳ | ۹  | ۱  |
|   | ۴  | ۱۰ | ۱۴ | ۲  |
|   | ۳  | ۲۱ | ۱۸ | ۱۹ |

دوم در وضع اشکال در چهار جبهه اعداد ۳۳ و ۳۰ و چون این شکل خوانی شکل  
 یکی را در خانه دوم بر از صف دوم و هم رادز را در زاویه بنده از صفا خروبی در خانه آخر چهار  
 سیم و رادخانه دوم از صف اول و هم رادخانه سیم از صف آخر و هم رادخانه اول  
 صف دوم و هم رادخانه اول از صف اول و هم از صف آخر و هم رادخانه اول از صف دوم و  
 رادخانه اول از صف اول و هم رادخانه سیم از صف سیم و رادخانه زاویه آخر از صف

|    |    |    |    |
|----|----|----|----|
| ۸  | ۹  | ۵  | ۲  |
| ۷  | ۶  | ۱  | ۴  |
| ۱۰ | ۴  | ۹  | ۳۴ |
| ۴  | ۱۱ | ۱۳ | ۲۴ |

عدد ۳۰ و اشکال عددی که درین مربع بود تا ۳۳ برسد و در نمان این اشکال  
 که اول مربع داخل بر کند آنکه اطراف را بنده یکد از پشت و از آن بر وضع عمل افکار  
 وسط ۱۸ و ۹ در خانه دوم از صفا سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
 رادخانه دوم از صفا سیم و هم رادخانه چهارم از صفا سیم و هم رادخانه پنجم از صفا سیم و هم  
 و رادخانه ششم از صفا سیم و رادخانه اول بنده از صفا دوم و هم رادخانه آخر از  
 صف آنکه ۳۸ رادخانه دوم از صفا اول و ۹ رادخانه مقابل و رادخانه اول از صفا  
 هم رادخانه آخر از صفا چهارم و هم رادخانه اول از صفا آخر و هم رادخانه اول از

اول و سیم و رادخانه سیم از صف اول و هم در مقابل او در خانه آخر از صفا سیم و هم در  
 هم از صفا اول و هم در مقابل او در خانه آخر و هم در خانه چهارم از صفا آخر و هم در مقابل  
 در خانه پنجم از صفا آخر بنمونه که نموده شده اگر با یک برین نسبت صعب و کند و هر شکی که میخواهد

|    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۳۳ | ۳۰ | ۱۰ | ۳  | ۳۳ |
| ۳۵ | ۱۱ | ۳۳ | ۲۱ | ۱۸ | ۲  |
| ۶  | ۲۲ | ۱۵ | ۱۳ | ۲۳ | ۳۱ |
| ۸  | ۱۶ | ۱۹ | ۲۶ | ۱۳ | ۳۹ |
| ۳۸ | ۲۵ | ۱۴ | ۱۹ | ۲۰ | ۹  |
| ۳۳ | ۵  | ۷  | ۲۷ | ۳  | ۳۴ |

میبارد برین ترتیب و تواریخ را در کرده شد  
**فی خواص این اشکال** اصحاب حکمت مبالغه نمودند  
 اندر خواص این اشکال و گفته اند که اگر در  
 مراعات نموده شود نواید آن بخت ظاهر  
 شود و **اشکال** ثانی از برای  
 عسر و آلام و خلاص محبوسان نافع بود چون با خود دارند و اگر آفتاب یا قمر بر وجه شرف خود  
 باشند این شکل را بر صندوق افشاده نقش کنند از در و غیر آن این باشد **چهار در چهار** چون آفتاب  
 بر وجه شرف رسد بنویسد و آنکه که قمر بر وجه شرف رسد بر صندوق نقش و کتابه و غیر آن و و نشانه  
 محفوظ ماند و اگر آفتاب در جهت باشد و قمر در سطران بنویسد و چون قمر بانه در جهت سطران  
 یا پنجم درجه و سطران متصل بود بر کافعی یا خانی نقش کنند و نگاه دارد و هر گاه او را میباید  
 و در سطران یا پنجم درجه چون زهره در ۴۷ درجه و جهت باشد و قمر باوی این شکل باشد و غیر  
 بنویسد و بجز که در گذشته نشود او را برب و علم و اخلاق پسندیده باشد و اگر بنویسد زمانه  
 که آفتاب در جهت بود و قمر در سطران بجز در کسی دهند او را دوست دارد و چنانکه بی او میسر است  
 چون مقارن می رخ و زحل بود بنویسد و در عقبه خانه کسی نهان کند میان اهل آن خانه خصومت افتد  
 اگر روز و شنبه بنویسد و قمر در سطران باشد یا ثور ناطق باشد صلح بود از برای طلب حاجت  
 از ملوک و صدور و انقیاد عوام و سلامت سفار و غراسل اشجار و حفر انبار و آنچه بدین  
 بنویسد آنکه که قمر ناطق بود بعطار و وعطار و در خانه صلح بود از برای طلب اعیان صلح و زیارت  
 و کتابت طلب علوم و تفرقه و مناظره و علماء حکما صلح بود از برای طلب حاجت ازین جماعت امو

حساب تجارت و اگر بر حساب نقصش کند بهتر باشد **الباب التاسع عشر في طلسمات** بر اهل کسب  
 و کسب از قوت سماوی و اجسام غیری مخصوصا اشکال و اوضاع و قایده او اظهار چندی نکند  
 العاده بوده اجناس طلسمات پیش از آنست که در آن شکلی باشد از حکایت عجیبی است  
 که افلاطون در کتاب سیاست آورده است که حدیثی حکیم مردی شبان بود و گویند  
 دوران زمین باران آمده بود و خستنی باز دیده آمده بود دوران شکاف رفت در آنجا صورت  
 از صغیر و در جوف آن سبب شخصی مرده که در آنکشت او انکشتی بود از زر و آن انکشتی از  
 انکشت او بیرون کرده در آنکشت خود کرد و روزی در میان شبانان نشسته بود و شبانان  
 او را میدیدند و در حق او سخن بد میگفتند از آن عجیب مانند نگاه کرد فصل انکشتی با جان کف بود  
 آنرا بگردانید و فصل را با جان بپشت دست کرد فی الحال سخن بد در حق وی قطع کردند و در آن شب  
 که چون فصل بر پشت بود او را میدیدند و چون در کف بود او را میدیدند فرصت نگاه داشت  
 پادشاه شهر را هلاک کرد و پادشاهی نشست و این حکایت بعین افلاطون آورده است بالکلیه  
 در تاریخ طلسم عقادند و گویند که آن از قبیل خرافات است **و منها** ما ذکره از زیر نظام الملک بن  
 علی بن اسی رحمته الله علیه گفتا بسیر الملوک گفت جعفر بن برکد و زیر سلیمان ابن عبد الملک  
 گوید مرا خدیف طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عالم طبرستان مرا خدیف  
 کرد و روزی با او در کشتی نشسته بودم او را خاتم بود که فضل آن یا قوت بغایت خوب بود چون  
 نظرم بر آن افتاد بغیر است و آنست که مرا آن خوب آید از انکشت بیرون کرده بود بر آن  
 و پیش من انداخت بر دوشتم و بر آن بوسه دادم و حکمت از آن جهت در آن نگاه کردم که  
 در آن بعضی هست لیکن برای آنکه بغایت خوب بود و لایق بن باشد که همان در قماش صاحبان  
 طبع کند نگاه برداشت و بدری انداخت با خود حکمت قبول میسایت کرد بعد پس از آنست که  
 میخواهی از برای تو بیرون آرم حکمت شاید بغیر خود تا غلامی برقت و در جی پادرو سپهر آن بشود  
 او را نجامی زمین بیرون آورده در دریای انداخت بعد از زمانی آن ماهی برآید و آن انکشتی

در دهن او بود بسته و من دو **و منها** ما ذکر شخص بقرون کشت در بازار میر فتح و یک لبعی میفرود  
 از صغیر با خود حکمت که از ایستادم تا برم بدان بازی میکند چیزی بد آن شخص دادم و بسته چند  
 وقت در خانه من بود روزی آن لبعی را بر کفم و در جیب من سخت او نگاه میکردم کفم این  
 ظاهر است بر پستان ساخته اند از برای عبادت او را میداختم بر دوش ایستاد بر جانب دیگر ایستاد  
 پیشاد بار دیگر بر کفم و بار دیگر در آنجا نگاه انداختم با ایستاد او ایستادم که در و خاصیتی است  
 بر دوشتم و بشکافتم در آنجا زود فن کرده بودند ایستادم که این مثال را از برای معرفت کسب  
 بناصیت و در آنجا طلسمی خدیف آورده شود **و منها اعمال الریح** پستانه حج هر روز شب  
 که قدر برج جدی بود یا در او ناطق بود بر حل نظری سعه و بر آنجا صورت مردی بسیار ایستاد  
 و دستها برداشته و دست راست او مایه و در دست چپ او هر چه زیر پاهای او بود



و آن فصل برخاستی از سر بر ترکیب کند  
 و در زیر کین چیزی ز زهرها سر بندد  
 این وقت در انکشت کهنه خاصیت آنست  
 که قدر تخم تیان مردم زیادت شود  
 درای و صواب بود از آنکه پس از تیب بوی زنده و از لیس خشرات این بود اما باید که جاده  
 پوشد و بر استر نشیند از قتل حیات احراز کند تا عمل او زیاد شود **و منها اعمال شتری** مار  
 پستانه در پیشه و قنایه شتری بود نظرم بود از قوت و در ساعت اول روزی  
 را با آن صورت مردی سازد بر کرسی نشسته چاره  
 بود پوشیده در دست او قضیه زیر  
 مردی پوشیده ساعت الی نگاه این فصل  
 برخاستی ترکیب کند از برج و زیر فرض چیزی  
 کاغذ رهند و روزی پیشند در انکشت کهنه مثل



در دهن او بود بسته و من دو **و منها** ما ذکر شخص بقرون کشت در بازار میر فتح و یک لبعی میفرود  
 از صغیر با خود حکمت که از ایستادم تا برم بدان بازی میکند چیزی بد آن شخص دادم و بسته چند  
 وقت در خانه من بود روزی آن لبعی را بر کفم و در جیب من سخت او نگاه میکردم کفم این  
 ظاهر است بر پستان ساخته اند از برای عبادت او را میداختم بر دوش ایستاد بر جانب دیگر ایستاد  
 پیشاد بار دیگر بر کفم و بار دیگر در آنجا نگاه انداختم با ایستاد او ایستادم که در و خاصیتی است  
 بر دوشتم و بشکافتم در آنجا زود فن کرده بودند ایستادم که این مثال را از برای معرفت کسب  
 بناصیت و در آنجا طلسمی خدیف آورده شود **و منها اعمال الریح** پستانه حج هر روز شب  
 که قدر برج جدی بود یا در او ناطق بود بر حل نظری سعه و بر آنجا صورت مردی بسیار ایستاد  
 و دستها برداشته و دست راست او مایه و در دست چپ او هر چه زیر پاهای او بود

آفتاب برآید از خاصیت او آنست که از او را گشت کند و عاوا و سبج باشد و میان خلایق محبوب  
 و امین و ثقیب بود که باه سفید پوشد پاک از هر که و ماهی بخورد و باطو عجمان و سپهر اصلح را من کند تا  
 قوت تمام بد و **منها اعمال المرح** بیره از بحر سینا و ج بستاند روز نشسته و قمر برج بود  
 حمل یا عقرب برانجا صورت مردی برهنه نقش کند و بردست راست او زنی ایستاده و موافق  
 بر پشت دست مرد در کردن او با بر یک



وزیر قدم این حروف بنویسد ح ح ح  
 آنگاه این مضمون بر خاتی بند از حدی و در  
 کند در وقت که گفته شد از خاصیت او آنست  
 که تنخم باهیت و وقار باشد و محبوبیت  
 امر او را با سلاح و امین بود از اذیت و وحش و خترات و باید که هیچ بیم ایشان مگردد نشود  
 و اطفا آتش کند گوشت خام نخورد و مسک نزنند و نزدیک مسک مرد و نزد **منها اعمال السب**  
 بستاند یک سباج هر روز یکشنبه و قمر داسد باشد و آفتاب طلوع برانجا نقش کند صورت مرد  
 ایستاده و در دست راست او سپهری باشد و در دست چپ او نیم نيزه و وزیر قدم او تعبانی  
 این مضمون بر خاتی بند از حدی و در زیر آن مضمون بنویسد  
 از چگشت و فیلزهره آنگاه چون آفتاب برآید دست  
 کند از خاصیت او آنست که نفوس ملوک و سلاطین  
 به دست و جاه باشد و معضی الحاجات از نزد  
 باهره جاه و وقار مهیب با باید که احتراز کند از گشت  
 اسب و مجامعت با زن زرقا و بر صا و در چشمه آب نرود و جاهه سرخ پوشد و نزدیک کرده  
 تا عمل قوی قوی کند و **منها اعمال النهر** بستاند پاره سپنگ لاجورد رود ز آونیکه قدر در  
 باشد یا میزان و بران نقش کند صورت زنی برهنه و در کردن او سبیل و در پس آن که



شمشیر برود و شش نهاده و زیر قدم این حروف نقش کند ع ع ع آنگاه مضمون بر خاتی بند  
 از خا سپهر و در زیر مضمون قدسی از نخاله خا سپهر و لبان نهند از خاصیت او آنست که تنخم  
 مکاره امین باشد و نزدیک ملوک  
 خواقین مقبول و عسکر زو زانرا  
 با او مین عظیم باشد و احتراز نماید از  
 در آتش و سیاحت نماید یا ماضی  
 یا پس نین کند که موی سپهر و سفینه  
 باشد یا بوم را گشتد اگر در جمع خرد  
 از بار بی دعا طلبه مستجاب شود و اگر از بار موم صاف نهند و آن موم در آینه آن  
 الفتی عظیم بازید آید و **منها اعمال العطار** بستاند پاره سپنگ رخام روز چهارشنبه و  
 قدر رسنند با جز ز باشد و بران صورت مردی نقش کند که بروی جانه نیکو باشد و بر دست  
 قضیبی و بردست چپ او کوزه از صدف که او  
 گوشه نباشد و بر یک پهلو او دو چتر بسیار  
 چون تاج خرو سپهر در پهلو چپ او  
 صورت خروسی و زیر قدم او چشمه آب و جاب  
 رست او این حروف نوشته رده آنگاه  
 آن مضمون بر خاتی بند ترکیب کند و زیر  
 قدسی از آن کجا تلخ کرای برآید آن سپید کند و مشهور است از خاصیت این طلبه آنست که هر  
 آرزو گشت کند هرگز هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود و پاک احتراز کند از دروغ گفتن و  
 نوشتن و قضای حاجت بیای کردن و در حمام بول کردن و در کرایه ای که حوض نریک باشد  
 نرود و لا شیخ فی الامه و الا کمل المحض و الفجل و **منها اعمال القسمر** بستاند مضمون بر خاتی بند

شمشیر

شمشیر برود و شش نهاده و زیر قدم این حروف نقش کند ع ع ع آنگاه مضمون بر خاتی بند  
 از خا سپهر و در زیر مضمون قدسی از نخاله خا سپهر و لبان نهند از خاصیت او آنست که تنخم  
 مکاره امین باشد و نزدیک ملوک  
 خواقین مقبول و عسکر زو زانرا  
 با او مین عظیم باشد و احتراز نماید از  
 در آتش و سیاحت نماید یا ماضی  
 یا پس نین کند که موی سپهر و سفینه  
 باشد یا بوم را گشتد اگر در جمع خرد  
 از بار بی دعا طلبه مستجاب شود و اگر از بار موم صاف نهند و آن موم در آینه آن  
 الفتی عظیم بازید آید و **منها اعمال العطار** بستاند پاره سپنگ رخام روز چهارشنبه و  
 قدر رسنند با جز ز باشد و بران صورت مردی نقش کند که بروی جانه نیکو باشد و بر دست  
 قضیبی و بردست چپ او کوزه از صدف که او  
 گوشه نباشد و بر یک پهلو او دو چتر بسیار  
 چون تاج خرو سپهر در پهلو چپ او  
 صورت خروسی و زیر قدم او چشمه آب و جاب  
 رست او این حروف نوشته رده آنگاه  
 آن مضمون بر خاتی بند ترکیب کند و زیر  
 قدسی از آن کجا تلخ کرای برآید آن سپید کند و مشهور است از خاصیت این طلبه آنست که هر  
 آرزو گشت کند هرگز هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود و پاک احتراز کند از دروغ گفتن و  
 نوشتن و قضای حاجت بیای کردن و در حمام بول کردن و در کرایه ای که حوض نریک باشد  
 نرود و لا شیخ فی الامه و الا کمل المحض و الفجل و **منها اعمال القسمر** بستاند مضمون بر خاتی بند



شمشیر برود و شش نهاده و زیر قدم این حروف نقش کند ع ع ع آنگاه مضمون بر خاتی بند  
 از خا سپهر و در زیر مضمون قدسی از نخاله خا سپهر و لبان نهند از خاصیت او آنست که تنخم  
 مکاره امین باشد و نزدیک ملوک  
 خواقین مقبول و عسکر زو زانرا  
 با او مین عظیم باشد و احتراز نماید از  
 در آتش و سیاحت نماید یا ماضی  
 یا پس نین کند که موی سپهر و سفینه  
 باشد یا بوم را گشتد اگر در جمع خرد  
 از بار بی دعا طلبه مستجاب شود و اگر از بار موم صاف نهند و آن موم در آینه آن  
 الفتی عظیم بازید آید و **منها اعمال العطار** بستاند پاره سپنگ رخام روز چهارشنبه و  
 قدر رسنند با جز ز باشد و بران صورت مردی نقش کند که بروی جانه نیکو باشد و بر دست  
 قضیبی و بردست چپ او کوزه از صدف که او  
 گوشه نباشد و بر یک پهلو او دو چتر بسیار  
 چون تاج خرو سپهر در پهلو چپ او  
 صورت خروسی و زیر قدم او چشمه آب و جاب  
 رست او این حروف نوشته رده آنگاه  
 آن مضمون بر خاتی بند ترکیب کند و زیر  
 قدسی از آن کجا تلخ کرای برآید آن سپید کند و مشهور است از خاصیت این طلبه آنست که هر  
 آرزو گشت کند هرگز هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود و پاک احتراز کند از دروغ گفتن و  
 نوشتن و قضای حاجت بیای کردن و در حمام بول کردن و در کرایه ای که حوض نریک باشد  
 نرود و لا شیخ فی الامه و الا کمل المحض و الفجل و **منها اعمال القسمر** بستاند مضمون بر خاتی بند



شمشیر برود و شش نهاده و زیر قدم این حروف نقش کند ع ع ع آنگاه مضمون بر خاتی بند  
 از خا سپهر و در زیر مضمون قدسی از نخاله خا سپهر و لبان نهند از خاصیت او آنست که تنخم  
 مکاره امین باشد و نزدیک ملوک  
 خواقین مقبول و عسکر زو زانرا  
 با او مین عظیم باشد و احتراز نماید از  
 در آتش و سیاحت نماید یا ماضی  
 یا پس نین کند که موی سپهر و سفینه  
 باشد یا بوم را گشتد اگر در جمع خرد  
 از بار بی دعا طلبه مستجاب شود و اگر از بار موم صاف نهند و آن موم در آینه آن  
 الفتی عظیم بازید آید و **منها اعمال العطار** بستاند پاره سپنگ رخام روز چهارشنبه و  
 قدر رسنند با جز ز باشد و بران صورت مردی نقش کند که بروی جانه نیکو باشد و بر دست  
 قضیبی و بردست چپ او کوزه از صدف که او  
 گوشه نباشد و بر یک پهلو او دو چتر بسیار  
 چون تاج خرو سپهر در پهلو چپ او  
 صورت خروسی و زیر قدم او چشمه آب و جاب  
 رست او این حروف نوشته رده آنگاه  
 آن مضمون بر خاتی بند ترکیب کند و زیر  
 قدسی از آن کجا تلخ کرای برآید آن سپید کند و مشهور است از خاصیت این طلبه آنست که هر  
 آرزو گشت کند هرگز هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود و پاک احتراز کند از دروغ گفتن و  
 نوشتن و قضای حاجت بیای کردن و در حمام بول کردن و در کرایه ای که حوض نریک باشد  
 نرود و لا شیخ فی الامه و الا کمل المحض و الفجل و **منها اعمال القسمر** بستاند مضمون بر خاتی بند

در روز دوشنبه و قدر در سرطان مسعود باشد و بر صورت زنی که از ایستاده بر پشت او  
 و در دست راست او تا زمانه و بر سپه او  
 چون ماه و این حرف در زیر پای و نگار و  
 انگاه بر خاتی از بیم ترکیب کجاست  
 او است که تخم اعمال دقیق غریب حد است کند و  
 جادوی بر وی کار نکند اما باید که به آن و جادوی او  
 و پاک باشد از گوشت کاه خوردن اتر از کند  
 به آنکه را با این صنعت کوینه که کسی که ازین علم بکار باشد اینصورت از قبیل لعب بیدار و با  
 دانست که نسبت شکل با شکل چون نسبت طلوع باشد با طبع و احداث آن بصورت چو  
 احداث مولود باشد در انوقت چنانکه طالع نسبت بود با مولود و کوکب نسبت بود با صورت  
 در انوقت و شکل **العشرون فی الیهجات** این صنعت مرکب بود از قوی روحانی  
 اجرام عطری دین صنعت قوی در قیام الزمان که ایشانرا کله انبان کهنه استعال کرده  
 و اعتقاد ایشان چنان بودی که جواهری که آنرا با جسام تعلقی نیست و قیمت قسم اول  
 خیرست و آنرا روح و ملکه خوانند و قسم دوم شیر شسته نه ایشانرا شیاطین خوانند  
 و اعتقاد ایشانست که ارواح در اجسام متصرفند از بهر هر سه جان و عالی و بخاری و ثانی و قربانی  
 بنهاند بنابر آنکه تعریف باشد بدان ارواح و اعتقاد ایشانست که صاحب این صنعت چو  
 صنعت تمام کند روحانیت را تواند دید و مخاطب کردن و قادر باشد بر امور عجیب از تحصیل  
 و جادو و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و فخر الدین رازی در بعضی مصنفات خود  
 که صوفی بوی رسیده که او را عبه اسمی کهنه می هر طعام که از وی طلب کردند حاضر می و در او  
 ازان مجورند و آب نیز میگرد مردم کهنه می که او که نمیدانند امام به طریق حاصل میکند **عمل**  
 طلا و پس مالی گوید اگر خواهی که میان دو حلال لغت و محبت بازوی آید و کسی را مخزن و  
 نگاه

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| ب | ۴ | ۶ | ۲ |
| ۱ | ۵ | ۷ | ۳ |
| ۵ | ۲ | ۲ | ۶ |
| ۶ | ۲ | ۲ | ۵ |

که در آن نگاه که زهره راجع شود پس باره حریر اسود و بیستانه و بر آنجا صورت مرغی بجا  
 و انگاه نام او و مادرش بر آن خرقه بنویسد انگاه این خرقه را بخیر کند بعد میان و کافور و  
 سه شب بخیم کند در برابر زهره اگر ظاهر بود و اگر در برابر قرقون از تخیم فایغ شد آن خرقه را  
 عمل دهد تا بر بازو بندد و حرف نیست سه عدد حمله کاسیم فلان بن فلان  
**اسم** **حمله** **عمل اتران** چون خواهی که میان دو حرام جهانی کنی چون حرام  
 حج در جبهی باشد و قریه متصل و سلسله حل باشد بیستان دو درم شق و دانقین جبهی  
 قسطه و آنرا جمع کن و بخیر بیستان و بر سطح عالی رده اگر شب باشد و اگر روز و ملواری بگرداند آن  
 بخیر و بر جرافت نه چون در خان ایشان بر خیزد بگوید فرقت بین فلان ابن فلان و فلان  
 فلان ایها هیوشیا لعنوا ما اگر می گریه می خوست هوش یا ارواح الجاطرت کجی  
 هوشیا را هوشیا ساسا ایالان کجملوا عداوة فلان ابن فلان علی بعض فلان این کلمات را  
 بگوید انگاه بخیر را بر آتش و بجای خود بگذارد و هیچ بچیند تا روز دیگر البته آن شخص از  
 هم متفرق شوند **فی العقود** چون خوانند که کسی را ببنده قضی بیستانه از کجا بکشد او را  
 بنود و قدری از خط قنطاریه بیستانه در وقت طلوع و اولیا بر جی که زحل در آن برج باشد  
 و بر آن قفل چهار عقد نقش کنند برین مثال **الحکم نام آن** دو کس و مادرشان ببرد و یک عقده  
 و همچنین میگوید یا عقده تمام کند انگاه خط قنطاریه حکم بر آن بچند و چهارده کرده بروی بنده و بگریه  
 نام ایشان و مادر ایشان ببرد و انگاه قفل را بخیر کند بوق بر و ج و اشق و حب اللقاح از هر  
 سردرم انگاه بگوید بیستم فلان ابن فلان چهارده بار این آفتون بخواند یا صا با او که می  
 جانبا ابرضا و ما خولعمری یا و عولعون یا تم سام الو ن ملنا با ما آیین آیین انگاه آنرا در وضعی  
 دفن کند و در وقت عمل باید که قر بطلع ناظر باشد هر نظر که بود **فی النعم** اذ کان الطالع بر  
 ثانی استخوان پاره از دست راست مرده بیستانه و سخن کند و بر خفته افشاند که تا بر  
 باشد بر آتش **فصل فی لطایف الحیل فی تخلص النفس** چنان گویند که بکنند و بر نیز استطاعت  
 چشم

گرفت و خواست که از خراب کند و اهل آنرا هلاک کند چون آنجا رسیدارسطو را اگر نام  
و احترام کرد زیرا که استناد او بود ارسطو گفت ای ملک این قوم بسبب کثرت من نزد تو  
میانید بر عیسان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول کنی و آنچه من گویم بخلاف آن کنی  
اسکندر گفت چنان کنم چون قوم ارسطو را شفاعت برنده میشن سکندر ارسطو گفت محترم  
که این زمین خراب کنی و قوم او را هلاک گردانی اسکندر قبول کرده بود که خلاف آن کند اما  
پس تعرض نماند و چنین گویند که کسری بر کسری شتم گرفت و او را مجبوس کرد و بعد از آن  
بر سپید که چه شخص او را تعبد میکند گفتند باره از بهر او هر روز طعام میفرستند کسری بر آید  
خشم گرفت باره گفت ای ملک آن بقعه که او پیش ملک است بسبب آن در هلاک و نابودی کرد  
مرا بر آن گشت که از برای او طعام فرستم کسری گفت نه در حال بفرمود تا او را هلاک کند  
و چنین گویند که هر فرزند اسپر نزد عمر آوردند و هر فرزند قاضی کاسیه بود و اسلام مروی  
قبول کرد فرمود تا که در نشن زنده هر فرزند شریک طلب کرد و عمر گفت تا آب بیاورند چون  
ببست گرفت گفت و اینچنان امان ده که این آنکس زرم عمر گفت و آدم هر فرزند آید آنخت  
و گفت هرگز این آب نخورم و وفا کردن باین عهد لازم است گفت تا شمشیر زدی برداشد چون  
قتل این شد گفت ان الله ابدا و انهدان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی برو و بگو  
چرا تا آخر کردی گفت نخوابتم که گویند هر فرزند از خوف شمشیر مسلمان شد و چنین گویند که کسری  
اول روز رسوا شد و حال مروی یک چشم میشد او آمد بفرمود تا او را عقاب کند و عمر گفت  
ملک مرا از بهر عقاب میکنی گفت زیرا که اول روز میشن من آمدم و روزی بر من شوم کردی  
مرد گفت ای ملک تو بر من شوم بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش تو آمدم و نبود  
و تو میشن من آمدم اینک مرا میزند کسری بخندید و فرمود تا او را خلاص دادند فصل فی اهل  
بازرگانی گفت از دمشق می آمدم و در راه خرجهایی باین بود و در اینجا جایم داد و در جاده  
دهیاب بود که از برای فرزندان و خویشان حسرتیده بودم شبی خفته بودم و خرجهایی در زیر

مس بود

من بود ناگاه کسی از زیر پشم من کشید چون بیدار شدم دیدم که زودی خرجهایی را بر کمرم  
بسیار خواستم اما از قنای او برزم رسیدی در پای من بسته بود و در زبرفت و خرجهایی را بر کمر  
بکشید رسیدم و در خانه رفتم اهل و عیال پرسیدند که از بهر چه آورده و نیایم گفت که  
دزدی در زیراکه باو زنده شدی گفتم خبری چند آورده ام در میان بایست تا آنکه که با یکدیگر  
و عمرم کردم که از بازاریار بیاورد یکجورم کسی درین حال در زبرد و گفت ایست من بیدار شدم این چه  
کس است گفت مروی میش ماه و یعنی نهاد و بیست خرجهایی مرا از خانه برون آوردند گفتند  
گفتم این ازان نیست و حکایت بکردم و در خرجهایی یکیک دیدم بود ازان و آن رسیدم که در  
بای من بسته بود در آدم بچشم و بدو آدم چون رسیدم به حال معلوم کرده بسته بود  
و هیچ نگفت چنین گویند که شخصی میرفت و دراز کوشی داشت و میکشید زودی فساد از  
دراز کوشش بیرون کرد و بر سپر خود کرد و رفیق را گفت که دراز کوشش یکیش و بر زرد  
میرفت چون مرد با زین کسیت دزد را دید فساد بر سپر گفت چکی گفت دراز کوشش تو آ  
و بر باد خود عاق بودم و با عری ستر و جل مدعی ما در امری کرد اکنون ما در از من راضی شد  
باز بصورت آدمی نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و زودی زاپس میرفت  
کسی زبند زد چون در خانه رفت منزل و کسیه بر صفا نه اخت و جاریه را گفت من آ  
آب بیا و بر بام رفت بعضی حاجت چون کسینه را بیاورد دزد در آمد و کسیه زبند داشت  
و رفت و این حکایت بیاوران خود گفت گفته صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گویند  
تورده دزد گفت بروم و جاریه را خلاص کنم چون بر سپر ای صیرفی آمد جاریه را زبند  
در زبند صیرفی بیرون آمد گفت من غلامم میایکان تو ام خواه سلام میرساند و میکشید  
ز زانجا بار کرده اگر نه ما بر میکشیم ضایع خواست شد صیرفی گفت کسیه کجاست گفت  
بایست و از اسپتین بیرون کرد و باز نموده گفت نبویس که کسیه بن رسانید صیرفی در خانه  
رفت تا بنویسد دزد برفت چنین گویند که زودی با بی بر او دید که میفرود خند او را بخندید

من بود ناگاه کسی از زیر پشم من کشید چون بیدار شدم دیدم که زودی خرجهایی را بر کمرم  
بسیار خواستم اما از قنای او برزم رسیدی در پای من بسته بود و در زبرفت و خرجهایی را بر کمر  
بکشید رسیدم و در خانه رفتم اهل و عیال پرسیدند که از بهر چه آورده و نیایم گفت که  
دزدی در زیراکه باو زنده شدی گفتم خبری چند آورده ام در میان بایست تا آنکه که با یکدیگر  
و عمرم کردم که از بازاریار بیاورد یکجورم کسی درین حال در زبرد و گفت ایست من بیدار شدم این چه  
کس است گفت مروی میش ماه و یعنی نهاد و بیست خرجهایی مرا از خانه برون آوردند گفتند  
گفتم این ازان نیست و حکایت بکردم و در خرجهایی یکیک دیدم بود ازان و آن رسیدم که در  
بای من بسته بود در آدم بچشم و بدو آدم چون رسیدم به حال معلوم کرده بسته بود  
و هیچ نگفت چنین گویند که شخصی میرفت و دراز کوشی داشت و میکشید زودی فساد از  
دراز کوشش بیرون کرد و بر سپر خود کرد و رفیق را گفت که دراز کوشش یکیش و بر زرد  
میرفت چون مرد با زین کسیت دزد را دید فساد بر سپر گفت چکی گفت دراز کوشش تو آ  
و بر باد خود عاق بودم و با عری ستر و جل مدعی ما در امری کرد اکنون ما در از من راضی شد  
باز بصورت آدمی نقل کردم چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و زودی زاپس میرفت  
کسی زبند زد چون در خانه رفت منزل و کسیه بر صفا نه اخت و جاریه را گفت من آ  
آب بیا و بر بام رفت بعضی حاجت چون کسینه را بیاورد دزد در آمد و کسیه زبند داشت  
و رفت و این حکایت بیاوران خود گفت گفته صیرفی این ساعت جاریه را بزند و گویند  
تورده دزد گفت بروم و جاریه را خلاص کنم چون بر سپر ای صیرفی آمد جاریه را زبند  
در زبند صیرفی بیرون آمد گفت من غلامم میایکان تو ام خواه سلام میرساند و میکشید  
ز زانجا بار کرده اگر نه ما بر میکشیم ضایع خواست شد صیرفی گفت کسیه کجاست گفت  
بایست و از اسپتین بیرون کرد و باز نموده گفت نبویس که کسیه بن رسانید صیرفی در خانه  
رفت تا بنویسد دزد برفت چنین گویند که زودی با بی بر او دید که میفرود خند او را بخندید

کو حکما رفتی و هر یکا در می کشود و دیری در راه در رفقی و با زار را کردی و اگر در خانه کنی  
قما شجاع کردی و اگر کتبی بودی کتبی مرا یاری دهند تا باز شاه را بگویم **و نه حاصل نشناختی**  
جامه نضرتند زنی را دیدند که نشسته بود نزد سائیه و میکسیت از حال و پرسیدند  
زنی جوانم و شوهرم ده سال شده که بسفر رفته است و در سفر از دنیا برفت و قاضی میگویی که  
کواد با که شوهرت بمرد و گواه نیست و مرا بشوهری نمیدهم یکی از حاضران گفت مراد تو  
ده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و تراطلاق دهم و قاضی ترا بشوهر دهد زنی  
درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من پیش ازین منست بسته و با او نزد قاضی  
رو نزدیک مردمی آمد که این گفت که نزد قاضی رفیقم و گفت که این شوهر منست و ده سال  
که غایبست پیش قاضی من اعتراف کردم زن با قاضی گفت که نفقه و کسوت ده ساله او را  
شوام که بگویم حال چیست بفرمود تا مر جیبش کردند عاقبت برده و دنیا تو شرط کرده چها  
درم که بمن داده بود بولکلر قاضی دادم چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را داد  
بود هر وقت که بطلب رفقی او را بخانه بر روی یکبار رفت تا دوست را باورد چون  
پاورد و در خانه رفت شوهر از پیغ با آید بود زن بی کاشی در خانه رفت و مرد او  
او رفت شوهر گفت این مرد کیست که با تو است گفت تو که قاضی است بر خیز تا بیانی رفیق  
مدتی مدیدست تارفته و مر ابی نفقه کند آشته مسایگان و چیشان کرد آئینه و شفاست کرد  
تا نو که قاضی را باز کرد آئینه چنین گویند که زنی با ترکی آشنایی داشت و ترک را اعلام بود  
دید گفت من ترا هزار بار دیده ام از پیغیت و چون تو هستی او را چه میکنم و علام  
در خانه بر ترک مشط بر خور است و از پس غلام چاه و بدر سرای زن رفت و بزنی گفت که غلام  
که اینجا آمد کجا است زن گفت کس با اینجا نیامده ایشان درین نمی بودند که شوهر زن پرسیدند  
غلام اینجا کجا رود زن با بشارت گفت چیزی کموی تا ترک برود چون ترک برفت شوهر  
گفت این ترک غلام چون ماه را میزد و غلام در خانه ما کینت و او را در غرقه پنهان کردم و او  
ترک

زنی  
سنا  
را

ترک آمده بود و طلب میکرد تا او را بزند گفت او اینجا نیست و در غرقه است بر تو تا بر منی که  
و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه برد و نزد شوهر فرستاد که در خرم من  
آمده است از برای او بسیار کفانی بفرست مراد آنچه عادت بود از کول و شرب و شوم  
بفرستاد و زن شکر بردی در پیش صفت است و دوست خود را در پیش آن شکر نشاند و شوهر  
گفت در خانه بچش تا دختر عم من در پیش برده معلول نشود و آن دوست را در خانه دور  
نگاهد و شت در روز سیم غم است که برود زن گفت ترا با کتبی تا کاه فرصتی نگاه داشت  
پروین که کجاست زن از پس او پرسید و دید و بر در خانه دامن و کجاست مرد جد کرد  
غلام ص کند زن جهم میکرد تا او را بگذارد درین حال شوهر زن پرسید و آن حال شنید  
که چون زن شوهر را دید با کتبی آورد و گفت یا میاید امرو ز چند رو نیست که دختر عم در خانه  
منست مرد گفت سر ز دست گفت این شوهر دوست او را با او میکند که در خانه آید  
کجا میداشتم تا شما بیاید گواهی بر مید و چنین گویند که زنی پیش ترا می آمد و گفت زنی  
از پس شوهر من آمده او را بفشاردی و در بناز مکنشده زن را زجر کرد زن گفت اگر او  
که وقتی که با شوهر من نشسته باشم من را آنجا برم بناز گفت آری آن زن فرصت نگاه داشت  
تا کیش زن بناز بخانه خویشان فرست زن شب بر خاست و در خانه بناز برود مرد و جو  
زن گفت یا آبر مینی که زنت کجا نشسته بناز مشوش شد بر غم است تا با زن برود  
در خانه بکشد و جمعی با زن بودند او را گرفتند و بسپند و هر چه در خانه او بپزدند و چنین  
کردن خوب بود مرد دیگر مباد و بدو غیبت کرد پدر زن او را قبول کرد از آن شکل که  
صاحب مال جاه بود و دختر را موافق آمد پیش آنروز فرستاد که پدرم ترا اختیار کرد  
و من تو را رضی شدم و لیکن مراموی سفید است مباد اگر او هر روز بدان سپهر زنتی کنی  
اگر غیبت در موی سفید من داری مرا خیر کن اگر من ترا خیر کردم تا دوستی باشی هر دو چون  
سخن بشنید زجر کار برفت و آن دختر را جانی بخت میکرد آنرا و دید که در موی من

سنا  
را  
سنا  
را  
سنا  
را

سفید نیست و هنوز من سبب سال رسیده اما بدانکه آنچه مردان از زمان مکوه دارند  
نیز از مردان مکوه دارند **نوع فی حیوان الجن مفصل فی تحقیق الجن** جنین کونند که جن حیوان است  
هوایی شفاف الحرم و از شان آه است که متشکل شود با شکل مختلفه و در وجود جن اختلاف  
کرده اند بعضی گویند جن را وجود نیست و هر چه در قرآن آمده است از ذکر جن مردود  
است است که ایشان را شیطان الالبس گویند و صحیح است که جن نوعی از حیوان است که الله  
ایشان را از آتش آفریده و چنانکه ظاهر قرآن بدان لفظ است و صحیح است و اجازت حضرت پیغمبر صلی  
علیه و آله وسلم و معین بن مسیب که یکدیگر ملنگه نذ که روزنه انانث و ایشانرا اکل و شرب بود  
شامل نشد و نیزه اما شیاطین میرند تا انقضای دنیا در اجازت کرده در قدیم الزمان پیش خلق  
آدم صلوات الله علیه جن ساکن زمین بودند و پشت زمین از مهل و جبل از ایشان بر بوده و انعام  
حق تعالی در شان ایشان بسیار بود و در ایشان ملک نبوت نبود درین و شریعت مخالفت آنها  
کردند و بغی طغیان پیش گرفته و در زمین فساد ایشان بسیار شد باری تعالی شکر  
ملنگه بفرستاد تا با جن قتال کردند و زمین بپسندند و جن را با طرف زمین و خارج بر زمین  
و از جمله اسپران که از جن گرفته غزایل بود و در زمان کودکی بود با ملنگه پرورده شده  
ملنگه و علم ایشان پاموخت تا آنکه رئیس ملنگه شده او بران ماند زمان دراز تا آنکه که  
میان او و آدم آن حال رفت چنانکه باری تعالی فرمود **الا المیسر کان من الجن اما نوع جن جنین**  
گویند که اختیار و شتر دارند و مؤمن و کافر در طاعت و روستای خود باشند چنانکه هیچ کس  
نکنند و مجاهدین گویند که المیسر آنچه فرزند است شیر اعور مبسوط و هم و زایر اما شریک  
معاملت بویع و شور و شوق خوب و ضرب حدود و مثل آن فرماید اما عذر صاحب زمان  
مردم را بزنا فرماید و زنا را در چشم مردان بپاراید اما مبسوط صاحب کذبست و مردم را  
کفتن فرماید اما او هم میان مردم و اهل ایشان خصوصت افکند و اما زایر صاحب سوء  
در میان مردم سوء خصوصت افکند و عن ابی امامه عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **قال**  
لما نزل المیسر الی الارض قال یا رب انزلنی الی الارض و جعلنی رحمة ما جعلت لیت قال اللهم

لما نزل المیسر الی الارض قال یا رب انزلنی الی الارض و جعلنی رحمة ما جعلت لیت قال اللهم  
فاجعل لى محلبا قال لا سواق قال فاجعل لى مطعما قال لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعلنی  
قال کل میکر قال فاجعلنی زیر قال المرامی قال فاجعلنی قرا قال الشغفران فاجعلنی کما قال  
الوشم قال فاجعل لى حدیثا قال الکلذب قال فاجعل لى مصایة قال النساء **فصل فی کلام العجائب**  
مرویت کرد زبیری اسپر اینل را بهی بود نام او بر صیصای شیطان جاریه را جنون کرد  
دل اهل آن جاریه انداخت کرد و ای او زبرد صیصاست جاریه را نزد او بردند و در هفت  
نمود از قبول کردن آن الحاح نمودند تا قبول کرده اهل او رفتند و جاریه را نزد او گذارند  
تا معا لکنند شیطان راهب را وسوسه کرد و جاریه را در چشم او آراست تا راهب را  
کرد جاریه آبتن شد پس شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه میانید و او را  
یا بنده نصیحت شوی او را بکش و چون اهل او میانید ایشانرا کوی که بعد راهب را بر یکدیگر  
کرد و دفن نمود شیطان اهل جاریه را بکش کرد اهل جاریه آمدند و راهب را بگفتند و خود سئیدند  
هلاک کنند شیطان راهب را وسوسه کرد که من جاریه را کتشم و در دل او انداخت که اگر میخوا  
که ترا زین واقعه خلاص هم مرا سجد کن و بار راهب را سجد کرد شیطان را بار کرد تا  
در کفر بگشاید **منها** مرویت کرد چون عیسی را علیه السلام با عماران رفع کردند اصحاب او  
بتوحید بخواندند و اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و یونس و یوسف و هر یک از ایشان  
صومعه ساخته و عبادت مشغول شدند و از مردم منقطع شدند شیطان نیز در قدرت  
و او که چک هر چهار بود تا گاه با او آنچه قرش گفت که مرا هیچ فرستاد است پیش تو و پیش  
و پیش شیوس یونفایس میگوید که شما میدانید که من تا اینجا و ابرص را و اکتم و مرده را زنده  
و هر کس که این کند را بشد مرا چگونه بیده میخواند چون قرش این بشد نزد مجلس گفت این  
با وی گفت آنگاه مرد و برخواست و بصومعه یونس فتنه و با او بگفتند او گفت مرا  
معنی از خاطر میفشد لیکن خاطر از آن منع میگردم آنگاه برخواست و بصومعه یونس فتنه

قال  
فاجعل لى محلبا  
قال لا سواق  
قال فاجعل لى مطعما  
قال لم یذکر علیه اسم الله  
قال فاجعلنی  
قال کل میکر  
قال فاجعلنی زیر  
قال المرامی  
قال فاجعلنی قرا  
قال الشغفران  
فاجعلنی کما  
قال  
الوشم  
قال فاجعل لى حدیثا  
قال الکلذب  
قال فاجعل لى مصایة  
قال النساء  
فصل فی کلام العجائب  
مرویت کرد زبیری  
اسپر اینل را بهی  
بود نام او بر  
صیصای شیطان  
جاریه را جنون  
کرد  
دل اهل آن جاریه  
انداخت کرد و  
ای او زبرد  
صیصاست  
جاریه را نزد  
او بردند و در  
هفت  
نمود از قبول  
کردن آن الحاح  
نمودند تا قبول  
کرده اهل او  
رفتند و جاریه  
را نزد او  
گذارند تا معا  
لکنند شیطان  
راهب را وسوسه  
کرد و جاریه  
را در چشم او  
آراست تا راهب  
را  
کرد جاریه  
آبتن شد پس  
شیطان راهب را  
وسوسه کرد که  
اکنون اهل  
جاریه میانید  
و او را  
یا بنده نصیحت  
شوی او را  
بکش و چون  
اهل او میانید  
ایشانرا کوی  
که بعد راهب  
را بر یکدیگر  
کرد و دفن  
نمود شیطان  
اهل جاریه را  
بکش کرد اهل  
جاریه آمدند  
و راهب را  
بگفتند و خود  
سئیدند  
هلاک کنند  
شیطان راهب  
را وسوسه کرد  
که من جاریه  
را کتشم و در  
دل او انداخت  
که اگر میخوا  
که ترا زین  
واقعه خلاص  
هم مرا سجد کن  
و بار راهب را  
سجد کرد  
شیطان را بار  
کرد تا  
در کفر  
بگشاید  
منها  
مرویت کرد  
چون عیسی را  
علیه السلام  
با عماران  
رفع کردند  
اصحاب او  
بتوحید  
بخواندند و  
اصحاب او  
چهار نفر  
بودند مرقس  
و یونس و  
یوسف و هر  
یک از ایشان  
صومعه  
ساخته و  
عبادت  
مشغول  
شدند و از  
مردم  
منقطع  
شدند  
شیطان  
نیز در  
قدرت  
و او که  
چک هر  
چهار بود  
تا گاه  
با او  
آنچه  
قرش  
گفت که  
مرا  
هیچ  
فرستاد  
است  
پیش  
تو و  
پیش  
شیوس  
یونفایس  
میگوید  
که شما  
میدانید  
که من  
تا  
اینجا  
و ابرص  
را و اکتم  
و مرده  
را زنده  
و هر  
کس که  
این  
کند را  
بشد  
مرا  
چگونه  
بیده  
میخواند  
چون  
قرش  
این  
بشد  
نزد  
مجلس  
گفت  
این  
با  
وی  
گفت  
آنگاه  
مرد  
و بر  
خواست  
و بصومعه  
یونس  
فتنه  
و با  
او  
بگفتند  
او  
گفت  
مرا  
معنی  
از  
خاطر  
میفشد  
لیکن  
خاطر  
از  
آن  
منع  
میگردم  
آنگاه  
بر  
خواست  
و بصومعه  
یونس  
فتنه

دبا و بگفته گفت عیسی که نیست لیکن ثالث گفته است عیسی و روح القدس که بعد از آن  
 نقصان اختلاف به آن راه یافت و گمراه شدند **و منها ما حاجت الاله من ملائکات جنین** گویند  
 که جمعی درخت را می پرستیدند و در آن زمان عابدی بشنید که قوم درخت می پرستند برخواست و بر  
 برداشت تا درخت را بچند از دشمنان نزد او رفت بر صورت شیخی و آن عابد گفت  
 گویا میروی رحمت الله گفت میروم تا درخت بیفکرم شیطان گفت ترا با آن چکار که عبادت  
 ترا عبادت او لیس است عابد گفت عبادت من نیست شیطان گفت من نگذارم که تو از قطع کنی  
 در عهدیکه او بخند عابد بر شیطان غلبه کرد و او را بیداخت و بر سینه او نشست شیطان  
 بگذارت با تو سخن گویم عابد از سینه او بر نه است و گفت ای مرد باری بجا قطع این درخت  
 واجب کرده و در زمین بنیاد است که باری تعالی هر آیت این قوم خواه از اینا گشت  
 ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کند عابد گفت قطع کردن لایبست شیطان  
 دیگر بار با عابد و آویخت و عابد را بر زمین زود بر سینه او نشست شیطان گفت بهیچ وجه  
 که میان من و تو قرار میگیرد و ترا آن بهتر عابد گفت چه قرار است شیطان گفت تو مردی  
 درویشی مسایگان تو دور میشد و خواهی که ترا از مردم استغنا باشد عابد گفت ای شیطان  
 گفت قطع این درخت کن تا من هر روز و در دنیا رزق تو و جسم خانی که هر شب بر بالین تو  
 آنرا بر میدارد با خود و خویشان خود صرف میکند و بصدقه میدهد و ترا این بهتر باشد  
 قطع این درخت که اگر تو آنرا قطع کنی دیگر می پرستند عابد اندیشه کرد و بدین سخن بفرمود  
 شد شیطان با او عهد کرد و سوگند خورد که به آن وفا کند عابد با صومعه رفت و آن  
 ده دنیا رزق دید که در زیر بالین او نهاده بود بر گرفت روزی یکی چینی پس دیگر از آن بیجا  
 درخت شده و بر برداشت تا درخت قطع کند شیطان زود دید که بار بر صورت آن شیخ گفت  
 گویا میروی که گفت میروم که این درخت را قطع کنم شیخ گفت من نگذارم عابد با او بخت نمود  
 بنده از دشمنان شیطان غالب آمد و او را همچون گنجی بر زمین زود بر سینه او نشست گفت که

قطع

قطع درخت کردی یا ترا هلاک کنم مر عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و مرا بخرد که چون بود  
 غلبه کردم و آخر تو مرا غلبه کردی شیطان گفت با را و ال ز برای خدای بود و مرا مسخر کردی و این  
 از برای دنیا غرض بود من بر تو غالب شدم **و منها** ما ذکر من حدیث عزرا که در آن بود که مردی  
 قبایل بنی قریه و زباز دید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال قبیله میان مردم شترک باشد  
 و هر کس آنچه اختصاص نباشد کسی نوشید و آن او را با و از ده هزار نفر از اتباع او در یک روز  
 و طایفه از قوم او بازماند تا زمان ماهنوز جمع بودند پوشیده و چون یکی از ایشان بر شیطان  
 در شب از زدن او پاید بر صورت او و گوید که ای آدم تا خویشا نرا و دایم کن و شمار خبر دهم که بر  
 حقست این قوم را عادت باشد که شب دیگر از قطع فایز شوند جمله خویشان طایفه جمع شدند  
 میت کشند از برای دایم تا غایبی که اگر پیشش رود و یعنی باشد و بخیر و صاحب دعوت را گویند  
 صبر کن که از بهر دایم پاید خبر و دعوت از وی پرسم و در اجارا که روز او می نهی از برای شستن  
 البیس که کناری را بنهند و البیس را بنجاشیند او که بچو این فرستاده باشند بهات نزد او جمع شوند  
 هر که از ایشان خوشتر باشد بچسپ از نزد دیگر تو هر یک از ایشان آینه و گویند چنین کردم و خدای  
 و البیس که با صفت شینا آنگاه که یکی پاید که میان فلان و این حدیثی کند شیطان  
 گوید انت است و او را نزد یک خود کرده **مصلح ذکر فیض شین** و مشهور ترین ایشان که  
 او را همان گویند کسی که سینه کند شتاب متعرض شود و خواهد که او را از راه بگذراند چنین گویند  
 که شینا ملین استراق سمع کند باری تعالی ایشان را دفع کند مذهب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی  
 افند و بعضی بر بیابانها آنگه بر افند تنگ شود و اگر نصرا افند غول شود حافظ گوید که غول بود  
 که متعرض شود در دم سپ فرار هر وقتی  
 فرامایه بصورت چنین گویند کسانی که  
 غول را دیده اند که از زرافا اف او بر شکل  
 انسان بوده از ناف تا کعبه بر شکل بعضی





از جناب کوی که غول را دیدم از جناب ایشان غر خطا بگفت غول را دیدم در سفری بجای شام پیش از اسلام  
 در اجاره آن جوان حکایت مشهور است **السعلاة** و آن دیویست بر صورت زنانه در شب  
 از آن بسیار باشد و اگر بر کسی نظر یابد یا وی از بی گنجه خفا نکند با او مشورت و اگر کسی را ایند که صد  
 خوب دارد معنون شود و رحمت بسیار دهد و از جنین کومند که غروب بر بوع با سعلاست نکاح  
 و سعلاست از بچه آورد و زمانی در از با سعلاست با هم بودند که شب برفی بدید و قصد آن برف  
 کوی بر رفت او را او را ابنو السعلاست کومند **الهامات** و آن دیویست که بر زمین مین بند  
 با کف مبر باشد اگر کسی ایندی با او بجامعت کند و اهل آن بلاد و اندک کسی این دیو در یاد کومند  
 اسلح او موزا اگر نکند با باشد از وی نوسید شوند زیرا که قضیب او را بر سحر چون قضیب او باشد  
 چون در سبوحت هلا کند و اگر موزا باشد چون ترس او ساکن شود و شجاعت بر وی غالب کند و در مردم  
 چون او را بینه بچزدند باشد که در وی شجاع باشد و بدان دیو اتفاق کند **العندار** دیویست که در  
 بخار باشد او بر صورت آدمی باشد برشته زنی نشسته اگر کسی با او هلا کند و جنین کومند که قوی در



و جنین کومند که بر تناسل این دیو و از مردم  
 بود و آمده در اسفار قصه مردم کند  
 و جنین کومند که علقه را بر او علقه او را بر او  
 و علقه آن صفوان او را در بعضی اسفار دیده  
 مهر و هلاک شد **الغیب** دیویست که زبانه  
 عباد را فریبده و اطهار خضراهای عجیب گفته او میندازد

کرامات است و بدان فریغند شود و عجیب روی بدید آید و بسبب آن عجیب که شود و جنین کومند که  
 صومعه بود و مهمانی نرزا و بر سپید و در انصاف مومخر و عابدی چکن بود و چون هنگام افطار بودی کما  
 چراغی و چراغ بایند ویدی خوانی در انجا طعام مهان عجیب نامه عابد را از آن بر سپید از خواب اغرض بود  
 مهان حاج کرد عابد گفت بدانکه مدیست تا بر شب من جنین میکند باین مکان بهم که این بسبب کلمات است  
 و من از اول روز در بسته ام که این از شر شیطانست چون این سخن بگفت در حال چراغ فرو نشست  
 ناپدید شد **فصل پنجم در عجایب العیون** شخصی که جن او را برده بود و جنین کومند که یکی از مسلمانان  
 روزی بر خوست و این خطبه خواند میان جمع جن معاشه الجن لا تبغضوا البنی آدم و لا تبغضوا  
 و الحال فیما بینکم و بینم و لا تحکوا الا حق الله المیکتوبه و العداوة القدیمة المکروهة فی الحدیث فانها کما  
 الکافیة فی الاجازة تطهر عنده احکامها فقتلته و تحرق المنازل و نعوذ بالله طعن النجار و در الا  
 فانهم طلبوا کل مطالب و برصد و کلهم کل برصد فقیع بنو لجان فسترو بظلمة و تعب غبار و اللیل  
 الذی یصلح بین الاعداء لا یحک من العداوة و البغضاء فقا قائل من الذی یخاف عداوة الایمن النجار  
 اروح خفیه تاریه تحکک بالطبع الی العلو و البنی آدم اجب تمقید تحکک بالطبع الی السفل جنین  
 و هم لایرونه و بشری فیم و هو لا یحسبون بنا فقال امهات و حتی علیک اعظمها ما علمت ابن آدم  
 ان که نتم جسم تمقید رضیه لکن اروح خفیه ملنگته بغضون علیکم و اعلوکم صما  
 من ارباب القرون الاول معتبره او خیرا فیما جری من بی لجان و بی آدم فی سابقه الدهور و لیل  
 و صفا فاستبر یا ولی الالباب و جنین کومند که اندران زنان که با عی سر و جل جن بر سحر سلیمان  
 کرد و نیند که کرد که یا امیتا الجن و الشیاطین اجیبوا بن الله تعالی بنیة سلیمان علیه السلام جن از کوهها  
 و غارها و راه سیاه صحران و پیشها سر و نمانند و ملنگه ایشانرا میرانه همچون کوسفته تا آنجا که سلیمان  
 و پیش آنحضرت فرستاده سلیمان در ایشان نگاه میکرد و در اشکال و صور ایشان عجیب شد  
 بعضی از ایشان را الوان سپر رخ و بعضی زرد و بعضی سفید و بعضی سیاه و بعضی المتق  
 صورت امیب است و خورد است و شیر و لبنک و خراطیم موشان چون خرطوم فیل سلیمان

و جنین کومند که بر تناسل این دیو و از مردم  
 بود و آمده در اسفار قصه مردم کند  
 و جنین کومند که علقه را بر او علقه او را بر او  
 و علقه آن صفوان او را در بعضی اسفار دیده  
 مهر و هلاک شد **الغیب** دیویست که زبانه  
 عباد را فریبده و اطهار خضراهای عجیب گفته او میندازد

باری سحر و جمل را سجده کرده گفت آلهی من القوه و الهیة لا استطيع النظر اليهم جبرئیل علیه السلام  
 باری تعالی ترا قوت داد و گفت جبرئیل از مکان خود سلیمان بنحاسته انکشتن در کشت  
 داشت جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما فرموده اند که در طاعت تو ایستادیم  
 علیه السلام از زمین ایشان و قبایل ملوک و مواضع پیر سپید و ایشان جواب یکفشیه ایشان  
 گفت که چرا صدوست شما نخل غنعت و پدر شما را جان یک صورت بود و گفتند اختلاف صور ما  
 اختلاف معاصی است و اختلاف المیس و ذمیت او با ما آنکه که سلیمان علیه السلام مرده شیاطین  
 میدید که از ایشان فساد بسیار ظاهر میشد ایشانرا بنده بر نهاد با حال شاق فرمود چون عمل آهن  
 نحاس و مسک بر بدن و شهر بنا کردن و زمان ایشانرا بعزل ابریشم و قره و قطن بافتن نیاید  
 سلطان را قوی بفرمود و ایلکون له ناریش از من مجاریب تماثل و جان کالجواب و قدر و بسیار  
 و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین  
 بیخ و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین و قومی را بطین  
 معنی باصناف انجاس آن و منسب که بید سلیمان علیه السلام است دست دشتی از شهر  
 از مشرق و مغرب شیاطین کهنه یا نبی الله در بخار بجز بعضی از است که پرواز در هوا میکنند  
 بفرمود تا ایشانرا بیاورند و شیاطین خمر میخورند و در مشرب ایشان کینه بسیار از آن  
 بخورند و دست شدند شیاطین بر ایشان سوار شدند و جام در دهان ایشان کرده و از  
 ایشان فرود نیامدند تا آنکه که پیش نه و فرسلیمان آوردند لبش بماند و ذکر سلیمان علیه السلام  
 مرده همه صحرا را داخل تحت لظافه قاهر با حضاره و قوا و ایای نبی الله ان اعطی من القوه لا نقدر  
 اختالوا فی حضاره و کان له عین یشریب منها فیقره الی اماره و المده با حرافه جارها قال هیات  
 حرة طلیته لانه یجعل الحكم جاهد ثم جارها فی الیوم الثاني فکلم شیهره بلایم جارها فی الثالثه استبدت  
 فقال لا مغرم قضاه الله ثم شرها حتی تو فیها قیادرت الیها الغضارت من کل جانب معتم خاتم  
 علیه السلام فلارای دگر و خضع بکلوه الی سلیمان علیه السلام و کان له لبس نار یخرج من فیه و یخبر  
 فلما

حضرت سلیمان علیه السلام عن سبب صکره قال رایت رجلا شه بقله من حرة ماره وهو انه قد استبدت  
 ولم یدر ان البقله اذا تقرت کبره الحرة ذمبت و مررت شیخ فانه یشتی مداسا و یشتی ان لا  
 ثمت سینین و مررت برجل یدفع استعمال الله و اذ یقول نهالا یصل الی محل الدار فقیب سلیمان  
 ثم قال یا نبی الله ما اعظم ملک استرد و لا سعی الا ذکره و هب بن منه کویه که چون مملکت سلیمان  
 باره و م تلف شد باغی شوره و جن و حمر را بفرمود تا شیاطین را جمع کرد سلیمان علیه السلام  
 آن اشکال عجب میدید در میان دیوی بروی کبذت نیرت او چون بدن سکان و بنجر و بن  
 او را کفت تو چه شیاطانی او کفت که  
 من مهران مغان بن فلان ام کفت ترا عمل  
 چیست کفت فغان و شرب و مر امان  
 و ادبی باشد بزین منده و سرود خود  
 من در چشم مردمان میاریم و ایش ترا  
 بران دارم سلیمان بفرمود تا او را بنده کرده آنکاه دیگری باید بر شکل فیجی او ن او چون زخانی  
 و آو را و چون سکت از هر موی که اعضایی او بود قطره خون فرو میچکید او را کفت تو کله  
 کفت من حلیاق الحول کفت کار تو چه باشد کفت خون ریختن بفرمود تا بندهش کرده کفت با  
 مرا بنده کن که من جباره زمین را برای تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی کنم آنکاه  
 دیگری بروی کبذت و بردست او بر بطی رسید که تو کله ام شیاطینی کفت من مرده بن  
 او را کفت که کار تو چیست کفت من اول  
 کسی ام که وضع برت کردم چکس نیست  
 ملاهی بنابه الامن بفرمود تا بندهش کرد  
 آنکاه دیگری کبذت که روی او بر قفا  
 بود و دیگری کبذت بر چهار پا او را در



من در چشم مردمان میاریم و ایش ترا  
 بران دارم سلیمان بفرمود تا او را بنده کرده آنکاه دیگری باید بر شکل فیجی او ن او چون زخانی  
 و آو را و چون سکت از هر موی که اعضایی او بود قطره خون فرو میچکید او را کفت تو کله  
 کفت من حلیاق الحول کفت کار تو چه باشد کفت خون ریختن بفرمود تا بندهش کرده کفت با  
 مرا بنده کن که من جباره زمین را برای تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی کنم آنکاه  
 دیگری بروی کبذت و بردست او بر بطی رسید که تو کله ام شیاطینی کفت من مرده بن  
 او را کفت که کار تو چیست کفت من اول  
 کسی ام که وضع برت کردم چکس نیست  
 ملاهی بنابه الامن بفرمود تا بندهش کرد  
 آنکاه دیگری کبذت که روی او بر قفا  
 بود و دیگری کبذت بر چهار پا او را در



من در چشم مردمان میاریم و ایش ترا  
 بران دارم سلیمان بفرمود تا او را بنده کرده آنکاه دیگری باید بر شکل فیجی او ن او چون زخانی  
 و آو را و چون سکت از هر موی که اعضایی او بود قطره خون فرو میچکید او را کفت تو کله  
 کفت من حلیاق الحول کفت کار تو چه باشد کفت خون ریختن بفرمود تا بندهش کرده کفت با  
 مرا بنده کن که من جباره زمین را برای تو مسخر کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی کنم آنکاه  
 دیگری بروی کبذت و بردست او بر بطی رسید که تو کله ام شیاطینی کفت من مرده بن  
 او را کفت که کار تو چیست کفت من اول  
 کسی ام که وضع برت کردم چکس نیست  
 ملاهی بنابه الامن بفرمود تا بندهش کرد  
 آنکاه دیگری کبذت که روی او بر قفا  
 بود و دیگری کبذت بر چهار پا او را در

سری نزدیک گفت و سری نزدیک و بنال آنگاه دیگری بگفت و پای او چون پای او چون  
 سلیمان علیه السلام یک راس پر سپید و تند میفرمود و آخلق بسیار بند کرد و هفت بر کوه  
 که سلیمان علیه السلام خبر داد و آنکه بجانب مغرب مدینه است و ملک و عاصیت دیوی بود نام او  
 او را خوانند و از اهل آن شهر بر سپید گفت با بنی اسرائیل مدینه را شدت بن آدم علیه السلام بنا کرد  
 و اهل آن شهر مؤمنان بودند تا زمان موسی علیه السلام گفت بخوانم که آن مدینه را نزد من آری گفتش  
 گفت با بنی اسرائیل ما کن تا با موسی سر و جل مرا قوت دهد تا با مردم اقطش را قوت نهر از غنیمت بود  
 سلیمان دعا کرد اقطش بر رفت و آن شهر را بر کوه پیش سلیمان آورد و سلیمان با لشکر خویش  
 نشست و بالای آن شهر ایستاد چون سلیمان از مدینه خضوع و خشوع کردند قومی بسیار  
 بودند و موسی ایشان چون دستان او در میان  
 چشمهای ایشان چون چشم حیات بود  
 چون آتش و اطفا را ایشان در از بود چون  
 در اسیر سخن ایشان چون با کتف  
 سلیمان با ایشان گفت میداند که شما با  
 کشته در شهر خویش گفت شهر شما را بر کوه اند و میان شهر و موضع شما یک الیه است ایشان را  
 اسلام خوانند قبول کردند پس سلیمان دید که روی خود را با خن بر زدند و خود را هلاک کردند پس سلیمان  
 علیه السلام بفرمود تا شهر را با زبان خود بردند و قومی از بنی اسرائیل در آن شهر نشاندند  
 و هفت بر کوه که چون سلیمان علیه السلام آب خوردی شیاطین روی او دم کشیدند و سلیمان  
 به بی بی از کوه و شستی صخره را گفت هیچ طریقی دانی گفت آری از بهر سلیمان کوزه ساخت  
 از آگینه چنانکه از آن آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین سلیمان ز خوش  
 جی گفت با بنی اسرائیل اگر خواهی از برای تو قصری بسازم چنانکه تو در آن قصر باشی و آنچه در آن  
 قصر بود آنچه بیرون قصر باشد هیچ از تو محسوب نباشد سلیمان از آن موافق آمد و از بهر او  
 از آگینه



از آگینه ساخت چنانکه سلیمان در قصر بود و دیوارهای و حجابی نامی و هر چه سر و در قصر بود  
 همه به بی بی امین ابی الصلت گوید که از شام می آمد با قافله کناری شستیم تا آن خوریم ما می  
 بید آمد یکی از ما را در اسپسکی بزدمار بگفت چون ما از اکل فارغ شدیم و قصد حیل کردیم و با  
 بر نهادیم سر زنی باز دیده آمد بر عصای کینه زده گفت تا منع کنان تطعموا حتی صغیره قصر الیهی نام  
 و بی علیه قلنا لمن انت قال  
 ام العوام ارد سدا عوام و  
 العباد و در البلاد آنگاه عصا  
 بر زمین زد اضلی العاصم و فوق  
 رکابم گفت ایشان چه بر سر من  
 و پرکنده شده چنانکه خواستیم که ایشان را ضبط کنیم گوئی که هر شتری شیطان بود در آن و او را  
 متفرق شده و عمر و زوران بودیم تا شبت اشتر از ضبط کردیم چون ایشان را ضبط کردیم  
 خوا با نیکم که حال پرشت ایشان بنیم و یکباره عجز زده باز دیده آمد و عصا بر زمین زد و آنچه گفته  
 بود و در بار بگفت ایشان در کار بر رسیدند و تعب بسیار کشیدیم تا باز اشتر را بجمع کردیم چند  
 چنین کرد قوم امین ابی الصلت را گفته و او عالم غیب بود که برین تا خود طریق چیست او بر  
 و بر پشت کوزه یکسای با بود رفت که آن عجز زده از ناخاطا هر میشد و نگاه کرد و دید که در ناخاطا کینه بود  
 نزد کینه رفت روی پر او دید در آن کینه امین ابی الصلت را گفت تو مبتدی گفت آری گفته  
 حاجت داری تقصیر او بگفت گفت که او عجز زده بود و دست و مشوهر او دیو نیت و مرد است  
 او پوپسته با شما این حرکت کند با بی سبیل با سنی تا زمانی که شمارا هلاک کند امید گفت چه حیل داشت  
 آن باشد گفت چون پیاده و عصا بر زمین زده گفت کس از بالا و هفت کس از زیر بگویند با  
 اللهم چون این بگو میدشمار از روی اسپسکی برسد امید باز پرسید که و قوم را خبر کرد و زد و کس  
 خسته که بار کشته عجز زده آمد و عصا بر زمین زد و همچنان گفت ایشان از طرف کشته با کلام



اشتران سیج حرکت نکرده و چون عجزه این بیه کفتم هرگز از ایشان مویخت بالای آفتاب  
شده و زبیرین او سپیاه چون روز شامه را بر صبی بداشده بود و مرد کردن سپینه سفید بود  
امضا نامه سپیاه چون با کله آمدند این سخن مشهور شد و اولی که بر او ای کتا با نوشتندی که با کلام  
تا آنگاه که اسلام ظاهر شد و چنین گویند که عیدین الابرص کفتم که قصد شام کردم در راه ماری <sup>عظیم</sup>  
در که زبان او از تشنگی بیرون افتاد و کفتم از راه فرود آمدم و آب پاره کرد شدم در دهان  
او ریختم چون از شام باز گشتم شبی را حل را کم کردم و از راه میخاوم و دل بر ملاک نهادم که کتا  
اتقی آواز داد و این بیت کفتم یا صاحب الکرم الصلح منبه و رکنه الکرمنا فاکر کفتم  
نگاه کردم شتر برادیم سواری شده نگاه بر سپیدی خود رسیدیم و حال گنبد میان من و سرای <sup>پیش از</sup>  
بیت مراد بود و از پشت وی زبیر آمدیم تا در سرای مردم کفتم شرا انما الشیخ الذی اودعنی طلما  
نصف النفا علی المرض بر الوادی الخیرتی و ان طول الزمان بر و الرحمت اذیت من الوداد  
عش گوید که یکی زبیر زنی از قوم ما پنج است زبیری و چون جن در نزد آمدی و با ما سخن گفتی و ما سخن  
میشنیدیم او را نماندیم و او را کفتم شما چون با شنید کفتم با قبلها با شیم کفتم اعتقاد شما چه  
گفت قدری و شیمی و مری باشد کفتم تو از کم قومی کفتم بزبیر اما تا کج میان جن و بین است  
زیرا که باری تعالی فرموده است لم یطمئن النس قبلهم و لا جان و بسیار باشد که در حال جن بر زبان  
انس عاشق شوند و چنین گویند که سعد بن عبدالمنه بن خالد شاه مصر و بود و شش ماه صحیح شد  
که او را معالجه کرد زنی بزبان او کفتم اما در وقت لطفان سپید الجن و الله ان ما لعلوه لاقله حیرت  
عبدالمنه الجنی قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده و کفتم شبی بودی فرود آمدم شش ماهه مردی  
دیدم که مرا کفتم بزبیر و با کفتم و اما من حال هم بزبیر استم و پای رفتم ترا بودی بر که جانا و پیران  
بسیار بودند بنشتم گفتند انسی است بر من قوم بسیار جمع شده و مرا کفتم انشدنا کفتم و در هر  
ان را کسب من نخل و بل طویق و غایها الریحل بخندیدند و کفتم این شعر سپید است یکی را کفتم او را  
بخان مردی پاه چون نیزه و سپری داشت بزرگ او را کفتم ای انسی شعر تو میخوانی با ایشان نماز

سیکه

میکردم تا روزی چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدم حال از کفتم مرا کفتم مردم را خبر کن و چنین  
که در مجلس حدیث شنیدم بعضی از حاضران گفتند که در سفر میرفتم و از زرقا حقا  
شب در آمد آفتی را دیدم قصد آن کردم خیمه را دیدم بر در آن خیمه جاریه خفته بود او را  
گفتم درین مقام چه میکنی گفت من ز غم زاره ام غمخیزم و از بوده و همه روز بن آید و شب برو  
او را کفتم ما من با کفتم شوام که زبیرا که از غمیت تیرسیم الحاح کردم و او را بر ناکه شام  
و میرفتم تا که ما بر آمد و روشن شد دیو برادیم که بر شتر مری نشسته جاریه کفتم اینک غمیت  
چه خواهی کرد تا فرود آید ما دیدم که او خطمی کشیدم و آیت جن از قرآن بخوانم و استجابت کردم  
زبیرا که بر صورت مردی سپیاه و کشتی که فتم بکله ام فایق نیامدم مرا کفتم من یکی را  
بکن کفتم آن چیست کفتم میوی که بر میانی منت برده جاریه را بمن ده کفتم ناصبه تو پیش من خبری  
نیست و هیچ نیزه کفتم چند آنکه خدای زبیر شترستان کفتم دین را به نیانفوشم کفتم زبیرا که  
خدمت تو کنم کفتم مرا خدمت تو حاجت نیست چنین گویند که عربی در جاهلیت چون جانی فرود  
یکی از روی و کفتم سخن جاریه و اسپه نه الوادی ایشانرا از شیاطین و غولان و شغال و  
و لصوص فرقی نبود یکی کبار ششانی با کوهستان خود بودی فرود آمد و کرکازوی گویند میر بود  
شبان بر خاست و او از در که با عامر الوادی اتقی کفتم یا مرجان رود علی غمی فی الحال که کتا  
و گویند میارود و چنین گویند که بعضی از اعراب کفتم که مراننده یک کفتم از بس و میرفتم چهار  
دیدم که بجایی نشسته بود و با بهد یکر خصوصت میکردند در شعر و جری و فرود زرقا ایشان  
و سلام کردم و کفتم که کدام شاعر تراست از هر فرود زرقا یکی از ایشان شعر طالبی دارد و  
خوانده کفتم من اینها را می شناسم کفتم صعب بلغت ربانی و حامل بلغت ربوبی من بخندیدم  
کمان بردم که بازی میکند یکی از ایشان کفتم که بنده که کز کفتم است میخوانی کفتم تو حال بنده  
کجا درستی کفتم بخت نمکد استم ای جاهل الحق نگاه بر خاست و بر رفت و می آمد و غلام را با خود  
دست بر شانه بسته چون غلام را به ان صفت دیدم و انهم که ایشان جن اند بر سر من نماز

باب  
ان  
در  
بن  
صل

افزود گفت آنچه کن بروست بنده تا کشود ه شود نفع کردم در حال کشود ه شد بعد از آن هر که را می بود  
 بعضی بران مضمون نفع می کردم الم از وی زیاد شد چنان گویند ابراهیم مهدی که محمد امین برین قسم گفت  
 و در آنکه تراخاوم سپرد و گو تر در سردابی مجوس کرد و در سرداب من نیست ابراهیم این  
 در علم موسیقی نظیر نمودی و او از خوشن اشتهی و صبح کرده بود میان علم آن و عمل آن گفت یک شب  
 در آن سرداب بودم چون روز شد شش از زاده آن سرداب بیرون آمده و وسطی بین دو کف دست بخود  
 بخوردم آنکه میله شرباب پاورد و از آن نیز بخوردم آنکه کفت این بهتر است که هر کس که آن کف دست  
 لیه لایه انبساط معلوم نماید که از امت انقضت الهوسا دی اللدضاریه العلم ان الم من الوقت کو تراود  
 من بشینه محمد امین را کفت که کثرت دیوانه شده است در سرداب نشسته غنا میکند محمد امین هر آنچه از آنه و بری  
 از آن حال خبر کردم غیب است ه از من راضی شده و مرادش تصدیرم بدها **النوع الثالث من المویات**  
**المویات** نوع صومستانه بسیار است و چون نوع الباز را بدین صنف بودی بطی بود  
 انسان از جنس حیوان بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود و از وفای بلقا صد و باری اتحاد بود  
 این نوع را از حیوان پافزید تا قایم مقام جناح و قوام دیگر حیوانات بود و قوله تعالى الخلیق البعالم  
 و الخیر لریگوباد از حکمتهای باسی کی است که گوش حمار در از ترا گوش خرس است و بنام فریب را از ترا  
 و بنام فریب که است مخصوص است بزیاری جنس اندک هوایی که مصادف گوش و مشه و سامع او در  
 اما حمار را بلا دست غالب است هوای بسیار باید که سامع او رمد تا دریابه لاجرم گوش او در از ترا بود  
 تا او را بسیار جمع کند اما دنیا است در از آمده که بسیار حس تربیت از گزیندین کیسین ماده و ان آن عالم  
 و بیم در از احتیاج افتد تا حیوان از براند اما فرجرا حس کند باشد از گزیندین کس چند ان متالم از برای  
 معنی دنیا و کومه باشد و چون مطلوب از او بسیار بود و جوافه تخت با است پس راه جلودر  
 و فرضه شده تا بدان تواند رفتن بسیار و صلاح باشد به ان عدد و از زخ و در کخه و در حیوان  
 و فر بود شاخ بنامند زیرا که ماده بقرن و جوافه در دو فاکتند و صاحب قرن را طلف را بود  
 تنگ باشد اندکی از ماده ان راقم باشد که بران حاجت مثنی تمام شود و باقی قرن بود و صلاح باشد

دفع

دفع **عذر** بسیار با کله فریب خیر حیوان است بعد از آدمی و او را بسیار احضا احمد است  
 حسن صورت و نام بسیار اعضا چون  
 مشی در رعایت چون کاهرسین عت  
 فایرسین چاکله او خواهر برود و او را کرسین  
 و اگر بطی و هر چند که خواهر منقار مشی  
 کفایرسین ریشیت او باشد و اسپ جو کافی را حاجت بود که هیچ سوار او را نهد بلکه نظر او سپرد  
 بر کوی باشد چنانکه گویند از نده از رسل و در ابو عثمان با ذی گوید که رشید را سپی بود او را به  
 غلف او ای کینه نسبت دیگر را کفت تا او را غلف و به بعد ازین چون سینه او را برانده ای حاجت نگردی  
 و دیگر بار از دست او غلف خردی و او را غضبان دادندی از مکرم اخلاق سپی است که اگر  
 نقل با یادان صانع مشوه او را کرده بود و اسپان او رشید بند از غایت ثقیف و تمدن سینه ای گوید  
 که از آن صافیاست حیوان که بر پسلیمان عرضد میکرد سلیمان بیان مشغول شد از دست سبکی است  
 تا از وی فوت شد فرموده تا آن اسپان را بلی کرد تا از آن اسپان بعضی مانند که ایشان عرض  
 کردند و جمعی از قبیله در که که حبش را سلیمان علیه السلام ان قبیل را اسپسی او و کفت چون از نزل  
 غلامی با بدان اسپستانند بطلب طعام و دیگر را بطلب میزم فرستید تا ایشان میزم کرد و نه میم  
 افزوده شد آن که طعام آورده بودی آن است به بشد و چون فرو آمدنی غلام بران نشاند  
 بر چپش او بران افتاد می از هوام و در کور و در گوش و روا همیچ وقت نشستی آن اسپان را  
 الاکتام نهادندی چنین گویند که خیل بسیار ز نسل آن است **نوع چهارم** اگر ندان اسپان  
 گوید که بنده و نه انش آسان براید و الم نیاید و اگر در زیر سپهر کسی نهند که در خوا عظیمی کند ان  
 از وی زایل شود و کشت او با زایل کند و اگر او را خینی فرزند قوت یا ه را میفراید و اگر یکتاری  
 از دنبال اسپ کشند و بدرقانه بنده نشد در انجامزد و او اگر دم سبب او بان در زیر نسی بود زنده  
 کج بود در شکمش مرده باشد در حال زنده اگر هم سبب شوم طایغ فن کشند موش از آنجا بگریزد اگر

در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب  
 در این باب



بعوق سبب زکندگی نخل و ده پسته و اگر بقرق و طاهر و الی و کله گند مسج موی برینارده اگر کس  
 در زیر دامن نخل که زیاد بود و کند در حال پخت **نخل** متولد شود از سبب خراش نخل سبب بود پسته بایست  
 پسته نخل در نخل بود در پسته نخل و از بی سبب است که هر عضوی که بگریز از پسته میان سبب  
 خرد بود و حتی با نخل رفتار و غیر آن چنین  
 گویند که غم است در راز بود زیر اگر کس شک  
 کشته و پسته نخل تا زاینده بود و بعضی گویند  
 پسته او متعلق نشود و بعضی گویند  
 سفید آن تکلیف است از آنجا که چون می تواند  
 و ماهه پاک شود از برای معنی او را مقصود کند **اصح** اگر کس کوشد و زنی در پسته  
 نشود و اگر نخل خورد کسی منتهی او زایل شود و همچون خسته بود اگر زنی دل در نخل خورد و کسین  
 و اگر سبب بسوزانند و مراد آن زنی بخورد هیچ بار نگردد اگر ما و او باره و غن مورد پستانه بود  
 کل این طلا کند موی بر میانه اگر خایه او را خشک کند و آنرا در زیر پسته و برای لذت از زخم پسته  
 و اگر زن آبستن بول استر باشد بچرخد و اگر کوه کم سپر کین استر بود و خیره بر آن اند  
 و بر بکند زنده هر که پای به آن نهد نکام به به نقل کند **اصح** رحیمان صد الاغضار و اله است  
 قوت حافظه اگر برای خسته باشد آن راه را فراموش نکند و مکاری چون راه کند خبر را  
 پس در او رها کند تا چنانکه از راه می رود و چون راه را با  
 یافت که شهادت در میان کسبانه یعنی  
 یافت و چنین گویند که هرگاه که سبب نخل  
 بشود در پیش زاید آید اگر کسی لغت پسته و او را بر دراز کوش نشاند چنانکه روی و از سبب  
 دم خرد و در او نقل کند و اگر کسی بقدر است متعلق در میان خردند می سیج او از کندن و اگر کوشی



بر بنده نخلین بسینا پس گوید که اگر دراز کوشی مشیر را به پسته نخل او را در پیش او بایستد و کمان بر  
 که چون او را خندست کند از سطوت او این **اصح** اگر مغز او با زیت در سر نهد موی را دراز  
 و اگر کسی از آن بخورد بسیار بر وی غلبه شود و اگر ندهد آن او زیر باین نهد خایه کرده اگر کجا و خشک کند  
 و بایستد و بر کس بنده که او را تبیع باشد نخل کرده و اگر سبب او پس آینه و مصرع را چند روزی  
 به منده صغ نخل شود و اگر نخلین بسینا بر صغ نخل که طلا کند نخل کرده این از معالجات خوب است  
 نبرد دامن آبستن بسوزانند چنانچه از کزنده بود و اگر کرده و اگر نخل بسوزانند و بر غن نخل پسته  
 و بر ناسور نهد با بصلح آورده و اگر از دم او سه تا موی کینه آن هنگام که بر ماه رفت باشد چون  
 بر ساق کسی بنده او لغو طام با زاید آید و کوشند و هر که بخورد از نخلها این باشد چه او که کشته  
 و بر ریشها نهد بصلح آید و لون موضع قروح را چون لون دیگر اعضا کند و اگر سبب آن بسوزاند  
 و بخورد جمیع دهنه میان ایشان خصومت به آید اگر خون خرد بر او بسوزاند چنانچه نوبت پسته  
 شیر و بکله و کی دهنه که به خود و کزنده آن عادت نردی بود و اگر موی در میان او در نخل پسته  
 هر که از آن پاشد غمیده کند و اگر خرد موی بول خرد بشود و پاک کرد و اگر کس کین خربشت زنده و پستی  
 زنده خون منقطع شود حافظه که یک صاحب جصا مائه اگر عصاره سپر کین خربشت منقطع  
 و آن عصاره در ای نده آن خورد است **اصح** خردشتی عظیم به یکدیگر مانند چنانکه اگر از آن کوش  
 از یکدیگر نیز می توان کرد و چنین گویند که اگر بخلی بخش نخل پسته خایه او به نده آن بر کندن از ریش کوش  
 بزرگ شود و خراست کند و ماده را چون  
 وضع حمل باشد بوضع صحت رود و اگر کجا  
 بچ بنده بکند و ماقوی شود انگار او را  
 با خرد کله او را در ریش کوش می آید  
 خایه او بکند و عادت حمار کوش می آید  
 که از یکدیگر منقطع نشود اگر چه صد باشد و از برای این معنی صید کردن او سهل باشد زیرا که

بعوق سبب زکندگی نخل و ده پسته و اگر بقرق و طاهر و الی و کله گند مسج موی برینارده اگر کس  
 در زیر دامن نخل که زیاد بود و کند در حال پخت **نخل** متولد شود از سبب خراش نخل سبب بود پسته بایست  
 پسته نخل در نخل بود در پسته نخل و از بی سبب است که هر عضوی که بگریز از پسته میان سبب  
 خرد بود و حتی با نخل رفتار و غیر آن چنین  
 گویند که غم است در راز بود زیر اگر کس شک  
 کشته و پسته نخل تا زاینده بود و بعضی گویند  
 پسته او متعلق نشود و بعضی گویند  
 سفید آن تکلیف است از آنجا که چون می تواند  
 و ماهه پاک شود از برای معنی او را مقصود کند **اصح** اگر کس کوشد و زنی در پسته  
 نشود و اگر نخل خورد کسی منتهی او زایل شود و همچون خسته بود اگر زنی دل در نخل خورد و کسین  
 و اگر سبب بسوزانند و مراد آن زنی بخورد هیچ بار نگردد اگر ما و او باره و غن مورد پستانه بود  
 کل این طلا کند موی بر میانه اگر خایه او را خشک کند و آنرا در زیر پسته و برای لذت از زخم پسته  
 و اگر زن آبستن بول استر باشد بچرخد و اگر کوه کم سپر کین استر بود و خیره بر آن اند  
 و بر بکند زنده هر که پای به آن نهد نکام به به نقل کند **اصح** رحیمان صد الاغضار و اله است  
 قوت حافظه اگر برای خسته باشد آن راه را فراموش نکند و مکاری چون راه کند خبر را  
 پس در او رها کند تا چنانکه از راه می رود و چون راه را با  
 یافت که شهادت در میان کسبانه یعنی  
 یافت و چنین گویند که هرگاه که سبب نخل  
 بشود در پیش زاید آید اگر کسی لغت پسته و او را بر دراز کوش نشاند چنانکه روی و از سبب  
 دم خرد و در او نقل کند و اگر کسی بقدر است متعلق در میان خردند می سیج او از کندن و اگر کوشی



بر بنده نخلین بسینا پس گوید که اگر دراز کوشی مشیر را به پسته نخل او را در پیش او بایستد و کمان بر  
 که چون او را خندست کند از سطوت او این **اصح** اگر مغز او با زیت در سر نهد موی را دراز  
 و اگر کسی از آن بخورد بسیار بر وی غلبه شود و اگر ندهد آن او زیر باین نهد خایه کرده اگر کجا و خشک کند  
 و اگر کسی از آن بخورد بسیار بر وی غلبه شود و اگر ندهد آن او زیر باین نهد خایه کرده اگر کجا و خشک کند  
 و بایستد و بر کس بنده که او را تبیع باشد نخل کرده و اگر سبب او پس آینه و مصرع را چند روزی  
 به منده صغ نخل شود و اگر نخلین بسینا بر صغ نخل که طلا کند نخل کرده این از معالجات خوب است  
 نبرد دامن آبستن بسوزانند چنانچه از کزنده بود و اگر کرده و اگر نخل بسوزانند و بر غن نخل پسته  
 و بر ناسور نهد با بصلح آورده و اگر از دم او سه تا موی کینه آن هنگام که بر ماه رفت باشد چون  
 بر ساق کسی بنده او لغو طام با زاید آید و کوشند و هر که بخورد از نخلها این باشد چه او که کشته  
 و بر ریشها نهد بصلح آید و لون موضع قروح را چون لون دیگر اعضا کند و اگر سبب آن بسوزاند  
 و بخورد جمیع دهنه میان ایشان خصومت به آید اگر خون خرد بر او بسوزاند چنانچه نوبت پسته  
 شیر و بکله و کی دهنه که به خود و کزنده آن عادت نردی بود و اگر موی در میان او در نخل پسته  
 هر که از آن پاشد غمیده کند و اگر خرد موی بول خرد بشود و پاک کرد و اگر کس کین خربشت زنده و پستی  
 زنده خون منقطع شود حافظه که یک صاحب جصا مائه اگر عصاره سپر کین خربشت منقطع  
 و آن عصاره در ای نده آن خورد است **اصح** خردشتی عظیم به یکدیگر مانند چنانکه اگر از آن کوش  
 از یکدیگر نیز می توان کرد و چنین گویند که اگر بخلی بخش نخل پسته خایه او به نده آن بر کندن از ریش کوش  
 بزرگ شود و خراست کند و ماده را چون  
 وضع حمل باشد بوضع صحت رود و اگر کجا  
 بچ بنده بکند و ماقوی شود انگار او را  
 با خرد کله او را در ریش کوش می آید  
 خایه او بکند و عادت حمار کوش می آید  
 که از یکدیگر منقطع نشود اگر چه صد باشد و از برای این معنی صید کردن او سهل باشد زیرا که

در کین باشد چنان از کلمه بعضی گفته شده پروان آید آن ذکر که خواهد که از ایشان روستی آید  
 و اگر شیر کبیرا پس بی بود فحل او را جدری گفته می گوید و وحشی شد با حمارا که شتر است و این  
 بسیار شده اند و آنچه از آن نسل یافته شده جدری گویند بغایت خوب باشد **فصل در بیان کوه**  
 باروغن زریق برحق طلا کند زایل کند و اگر کوه شتر را با کوه رسی شخم او بکند و کی دهنه که بسیار  
 باشد در شتر کوه کند زهره او بر شتر کند شتر را شتر کوه که گوشت او از برای شتر پس تلخ بود چون  
 طلا کند بر روغن گل اگر شتر بر کوه طلا کند بر روغن گل و اگر شتر را با شتر کوه سازند و صاحب  
 که اول او مصرع شود یا خورده او این شود و اگر بسیار در کوه شتر است طلعت بر او اگر سر کین او  
 در تو خندان اندازند قرصهای آن تمام بزبان آورده



حمل خرسینه و خانه بر پشت او ننهد با طرفه آلات و فرس و ماکول و مشروب خانه را معفت  
 و در این بنشیند او روده آن خانه را بر عجب دارد و از برای این معنی با برسی تک فرسودگی فلا  
 منظور آن الی الی کف خلقت باشد که در روز صبح کند و آب بخورد و با شکر که در روز صبح  
 و علف بخورد و کردن او از برای آن در از آن فریده تا مسادی باشد او و بر این علف تواند خور  
 و چون خواهد که با بار کین خرسینه و تجویز کند و اگر خواهد که پشت یا ران بخارد و تواند خایه  
 و شتر حیوانی حق و بود اگر حال او را بزند از حال شتر کم گشته اگر پس از مدت دراز بود و در شتر  
 او در همچنان عظیم با آید آید که خورد و اگر بار دو شتر بر می نهد و از نقل آن هیچ خرسینه  
 و اگر چاره شود از درخت بلوط بخورد و چاره می آزوی برده و اگر او را مار بکند و خر چکان خورد و غایم از  
 شود و شتر از حالت همچنان از کلمه برارد معلوم نشده که آن چه خرسینه و چنین گویند که شتر بر او ران  
 حال باشد تا بماند که آن چه خرسینه و هم معلوم گشت **فصل در بیان کوه** و با کرات بنطی گویند  
 بر صاحب الطلق طلا کند که چینه از و اگر کجرا و بسیار خورد کسی کلک آب خرسینه آید نافع بود و  
 از آن بسیار بخورد طلعت بصر را دفع کند شتر او در هر جا که نهی حیات از آن بگریزند گوشت او اگر شتر  
 حمل بر روی شتر او شود که با او اگر بکند از تهر بود بسیار ننهد در آن بنشیند بیست و یک بار  
 گوش او عده ایست چون پروان آوردن تخت زایل شود و چون از آب کبیرا بپسیند و سر مصرع  
 بدان طلا کند صرع از روی برده او اگر موی او را بر ران چسبند کند که در اساسیل بول بود  
 کند و اگر بر ران که در بند که در فرسش بول کند همچنین و اگر خاکستر او را در بینی کسی اندازند  
 او را راعاف بود و خون با زیاده است و همچنین اگر بر جراحت افتند و شتر او نافع بود از برای  
 دفع زهره و اگر بول او را در آب ننهد تا معقد شود و طلا بود از زهره و اسود از این معنی است  
 که ران طلا کند و اگر با شتر زردی روی او دفع کند و اگر بر جدری افتند از آن نماند و  
 برگند و اگر کسی دندان شتر بر کند بیشتر مضمضه کند **فصل در بیان** بسیار نفع است از  
 او را فتنه آفریده است و از برای او سلاحی نیافرید چنانکه سلاح سیبای از برای آنکه او را

خواجه  
 باب  
 لان  
 در  
 بن  
 در  
 خصل  
 در  
 در  
 در



انسان است و غده او را این  
 دفع کننده اگر در اسلج قوی بودی  
 چون غاصی شدی و سوار بودی او را  
 ضبط کردن و بقر چون خرا که کسی را  
 بزنده کل قرن را استعمال کند و عین کبک  
 پیش از آنکه در قرن بر آید مردم بر سر زنده زیر که طبع او مگر زیت که الت خصومت نجاست  
 ماده در قرن حرف تشذیر که حاجت و سلاح شدید اگر که را خصی کند از زیاد فایده حاصل  
 نیاید زیرا که گشن بسیار کند و ضعیف شود و زرد و پر کرده و اگر منافر او چرب کند خشن باز  
 آید و اگر سردی او را برود غن پیدا کند با نکتند و ظلف او را سود دارد و چون چهار شود و چیزی از  
 علاج در قرن او ترکیب کند مصل و زایل شود **خوش حسنه** او اگر سردی و بسوزاننده بر آید او  
 طعام بصاحب بیع دهد زایل شود و اگر در حسنه کند از شرابها در قوت با هر چه زیاده و نفع  
 و اگر در خود مندر عاف منقطع شود و اگر بدان دغان گشته جدا از آن بگریزه اگر در قرن  
 او را بسوزاننده برص بدان طلا کند در آفتاب زایل شود و اگر زبان کا و سپاه را پستان  
 و خشک کند و حاصل تریح پانیزه بنیاس کویه که اگر مقدار نیم دقیقه از آن در دهان در فست مند  
 بایر که خصومت کند غالب بود و اگر زهره کا و با بند چرب زین بر لاش عرض کند تا قوی شود و اگر  
 کلف بدان طلا کند زمانی بگذرانند زایل شود و اگر زهره او با خطمی بر سپر کند بخار زایل کند  
 موی دراز شود و اگر در قن خسیه را بکند و با زهره کا و چاقه زنده و زن انگلی از آن بخورد بگرد  
 آستن نشود و اگر در قنخی با زهره کا و چندان بیج گرم درو متولد نشود و اگر تر کین موشن با زهره  
 کا و پانیزه و صاحب قوچ قدری از آن بخورد بر کبیره در حال کبشیه و اگر زهره او بر زمین آ  
 برایش که در آن موضع باشند در آنجا جمع شوند و اگر در کردن کسی آویند که او را خنا زیر پستان  
 زایل شود و گوشت کا و مضرت بهی را در سرطان و جرب قویا و خدام و دار الفیل و دار الکر

بان آشیانه که آنجا زهره باشند و چون خا امند که آشیانه سازند موی را بکل بپزند  
 تا محکم شود و نیز اگر او را آشیانه در عمارت باشد زیر سقفها و اگر موی با آن نباشد موی را  
 و از عجمی سیاه و آنست که بعضی سازد و در هکند تا خشک شود و اگر بکند بعضی یک سازد  
 که جل بکند سازد و رافته و چون یکی آن آشیانه سازد دیگران او را عاوت کنند و چون  
 تمام شود آب بنجقار بپا و رنده اندرون آشیانه را بدان ساده کنند تا خشونت از  
 برود و چنین کونید که برک در آشیانه بنهند آجات و مکس پشه و غیر آن کرد و بجان  
 او بگذرند و چنین کونید که اگر آشیانه خطاف در آب حل کنند و بصاحب طلق دهند تا شام  
 بچ آب سانی بنهند و بسقورید و پس کویه که خطاف را بگیرند در وقتی که قر زاید النور  
 و در اندرون او دو پستک بود یکی از آن کیزنگ و دیگری دو رنگ و آنرا در پست کویه  
 بنهند یا پوست بز کویه و برابر زوی مصر و ع نبره صحت یابد و چربست **خوش حسنه** اگر موی  
 سر او در زیر بالین کسی نهند خا ایش نهاده اگر در باغ او اکتال کند ظلمت ختم برود و اگر  
 روغن بر سپر نهند حیوان در رستو لد نشود و اگر حشیم را در خر قه بنهند و از سر  
 در آویند زهر کس که بر آن سپر ریخته خا ایش نهاده میناس کویه که اگر دل او را در چیزی از  
 بیند بخورند معافی عظیم کند در وقت جماع و اگر گوشت او خورند و حشیم زیاد کند  
 زنی نور خطاف باشد حوت شهوتش ساقط شود چنانکه هیچ در را نخواهد و اگر مریکن  
 بر دامیل صمغ کند بچته شود و چرک از وی بیرون آید **خاش** موش که در او کونید صمغ  
 او ضعیف باشد و طاقت نوزاد



آفتاب نه ارد و میان صنیا  
 ظلم تواند پرید چنانکه میان شام  
 خفتن باشد و میان فجر تا طلوع شمس او را بر نباشد لیکن بر جای روشن موی تک باشد  
 و بنوا پس اهل از عیسی هم خلق خاش طلب کند که او را گوش سپستان از دیگر در فغان

خوش حسنه  
 رباب  
 بان  
 در  
 بن  
 م  
 ف  
 آ  
 م  
 خ  
 ک



زیادت باشد و بجز زاید و شیرده و عیسی ۴۴ از کل شب آن ساخت و با در موی و سیب و خنک  
 باری است که فرموده و اذا خلق من الطین کتبت الطیر باذنی و غذای او مکس شب باشد و بمانند  
 بجز بر درین دارد در حالت پریدن و بجز شیرده و زئمان دوست دارد میان آن بخورد  
 و پوست آن همچنان بردخت باشد و اگر ورق خنک در مکان او بنهند بگریزند و اگر خنک را  
 درختی در او بزند جراد از آن مکان درگذرد **خواص سبزه** اگر سبزه در برج کعبه بر جای بزند  
 برج الفت گیرند و شیخ الریس گوید که اگر بدماغ او الکحل کنند نافع بود از برانی نزدیک  
 و اگر مردان در چشم کشته طلعت برود و اگر دل او برزنی بنده او را شہوت جماع پیدا آید و  
 خون او در چشمش آن خون شبکو برآید و اگر موی بعل و زنا برکند و خون خنک در  
 مالند موی برآید و اگر سرکین او در چشمش ظفر و پانص همین برابر و اگر در خانه مورچگان  
 اندازی جلد بگریزند و اگر موی از عضو برکند و بسکین خنک در زنج طلا کنند موی  
 برآید و اگر چند بار بگریزند موی منقطع شود **در سراج** مرغی مبارکست و بجز سبزه  
 و بشت مغزب بود و از مرغانی بود که

بشارت دهد و او از او معبران مگر بود  
 که با شکر و نم النعم و چون باد شمال آید  
 هوا صافی بود فرزند شود و چون باد جنوب آید  
 چنان ضعیف شود که تواند پریدن و با خط گوید که در سراج الا در غرارد سبب آید بکند  
 و اگر او را در خانه یا قفس دارند هیچ مزاجت کند شخصی حکایت کرد که با زنی ارسال کرد  
 تا در سراج را بگیرد و در سراج دو شاخ از خار بر گرفت و بشت باز افشاد و آن شاخها در پست  
 و خود را از باز پوشانید و باز از موی عاج نرسید و تواند او را صید کردن **خواص سبزه**  
 شیخ الریس گوید که کشت او در دماغ پنهانید و فهم را زیاد کند و مادی منی را پنهانید  
 او را خرد و سبب کینه شہوت بر روی غالب باشد و بجز لیستن معجب بود و بیشتر بود بطبع و خرد از غایب

یک

یکی است که مقادیر ساعات لیق نهار و اند چون شب پانزده ساعت بود و بجز پانزده ساعت  
 و چون نه ساعت بود بجز نه ساعت و از پخته صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرمود که اگر  
 را خرد و بپسیت در زیر عرش او را ده سال است که اگر بپسید آن با اهل از مشرق  
 بگذرد پس چون آن آخر شب باشد



بکست و جناح خود را و از گندم سبزه  
 و بگوید سبحان الملك القدوس  
 پس چون چنین کند خرد و سان بین  
 هر جواب دهنده او را و چنین گویند که هر که از باک مرده پس نه از شود و بخرید و بیج باوی است  
 خوابانند و شیر از خروس سفید بگریزند و خرد و سبب چینی بهتر بود و علامت خرد پس چینی است  
 جرد او سرخ باشد و گردن او مسطح و چشمش چنگلی تیره و سبب او از خرد و پس چون در آن نرسد  
 از برای بی حاج اندازد و این حال در ایام جوانی او باشد آنوقت که او را همچنان شہوت و نشاط  
 و چون پر شود بخت او مقصود بود بر نفسش و چنین گویند که خرد و پس در مدت العز و بکند  
 نند خنک شام گوید **خواص سبزه** انعام خواجرا بن سکین پستند چون خایه خرد و پس کج با بود پس  
 و چنین گویند که اگر کسی خرد و پس سفید را بکشد در مال اهل او نکبت افتد و در هر خانه که باشد شبان  
 در آن خانه نرود **خواص سبزه** اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهنده که بول در جا  
 خواب کند آن از وی برود و اگر عرق خرد و پس سفید یا سرخ خشک کنند و در زیر جابه چگون بسوزند  
 از وی برود و اگر مرده او در چشمش پانص و غشاوه برود و دیده را روشن کند بلیان کند  
 اگر در او یک یا سرکین پیشش پانزده و کسی باشد سپیان از وی برود هر چه فراموش کرد  
 باشد بارش خاطر آید و گویند که اگر مرده خرد و پس در ظرف سبب کند و به آن الکحل کنند مثل از  
 دیده برود و اگر صاحب بینه بنده از وی برود و اگر سوار با خود دارد از رانند مانده شود  
 و خون او اگر در چشمش سفید برود و اگر خون کدره وقت جنگ کردن از وی برود در طعنه

خوار  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 خلا

کند و جمیع آن بخورند میان ایشان خصومت پیدا شود و اگر خون دیک با عسل یا زینده و ترش نشسته  
 و انگاه و قضیب بلند در وقت باه افزاید دولت زیاده کند اگر گوشت دیک قدیم کند و مازو  
 ساق بکوبند و جو بکنند هر یک بمقدار نخودی و بخورند مطبوع و دهنه در حال صحت یا بخصیه خورند  
 اگر خر و سی بنده بر جمل خر و سان غلبه کند اگر زبان خصیه او بخورند شہوت جانشان زیاد آید **جلا**  
 مرغ فاکمی باشد از عجیب است که از با وجود یا از انقلاب در خاک در پشته او میخیزد پدید آید لیکن  
 از آن بفرخ حاصل نیاید و نیز طعمش خوش نموده اگر مرغی را ازین جنس در شت جمع شده باشد و یک  
 بر وی نشیند آن جلد را با صلاح آورد



و چون مرغی بر سپر خایه نشیند اگر با تک  
 رعد بشنود و عمر را بفساد آورد و اگر با  
 جنزید فساد آن تو تر باشد و چون مرغ  
 پر شود از فرخ حاصل نیاید زیرا که فرخ از مایض متولد شود و زرد غذای او شود و میخیزد فرخ بر  
 زرد دم بود و تغذای فرخ و فاکمندی و چون مرغ فرخ شود خایه نکند و چون زمان فرخ بر آید  
 بازید آید یک درانی معلق نشود **اصل سبزه** اگر مدت نماند بر گوشت و جاج و فرخ بواج  
 آورد و تقریب شتر مستغان بغداد در این دو مرض بود و اگر در جاج سفید ریاده عدد بصل و کنی  
 بمسجم در قدری آب بریزد چنانکه مهر شود انگاه از مرق آن پاشانند و گوشتش بخورند در وقت  
 باه میخیزد و شہوت را قوی کند و اگر پلاولا بر کلفا حمر و شقاق که در قدم او سپر مایه آید طلا کند  
 با صلاح آورد اگر حراره او را در چشمش نوزد آب منع کند و اگر سپر کند آن او بکسی دهند که  
 در فرخش کند از برود و اگر خایه او نیم برشت بخورند در وقت شہوت اثری عظیم دارد و اگر در  
 جاج بسیار بر برای دو ساند میان اهل آن سپر اخصومت باز دید آید **رغم مرغیت**  
 شپه کرسین آشیانه سرکه ها اختیار کند که اندک بچسبند یا بنام زرد و از برای این میگویند  
 اغزن میضالافق و اوق رحم باشد و چون وقت آن باشد که مفضله خورده که در باطن مندر

و از آنجا جری ماورد که آنرا ابو طائی  
 گویند و آن سپر کمی و در وقت بخورند  
 و نه بچوب باشد و چون بچسبانی  
 در میان آن جری دیگر باشد و چون



میخیزد اگر آن سپر در زیر خورشید یا بچسبانی بهدی لوی میخیزد در شت  
 زیرا که طایع بود در گوشت کشکان و از پس مدحاج همین زیرا که دانند که از ایشان خستگان  
 بازمانده از او آب و غیره و از پس که مفسد رود زیرا که دانند که چربی از آن تلف شود و آنچه  
 میند از **خواص جلا** اگر حراره او را با زیت در گوش چکانند که آنی که موش برود و اگر در چشم  
 مایض برود اگر کرسینی او را در چشمش باشد نایل شود و اگر خون او بکسی دهند که او را  
 ربع آید صحت یابد و اگر باروغن زینق یا میند و در برابیان طلا کنند نزدیک سلاطین مغرب  
 باشند بطیاس گوید که اگر از زیر غطی که در جناح برست او بود بسوزند و رما د او را بخورد کسی  
 او را دوست گیرند و بستی شدید و اگر مثل آن استخوان از جانب چب کبر و مثل آن عمل کنند  
 در بغض و اگر سرگین او بسایند و زن آستن آنرا بخورند و بچسبند از **زراغ** مرغی معتقد  
 آنرا غراب گویند چنانکه گویند که عمرش هزار سال باشد و میان بوم و او عداوت محکم است



و زراغ بر بوم غلبه کند و بوم  
 بشب بر زراغ جا خفا کند که مرغ غافل  
 که بچسبانش بزرگ شود از خورده گویند  
 الا زراغ که پوسد تمهید بچسبند و گویند  
 غراب را بسوزانند و رما د او با زیت یا زینده جالی که خوانند که سوی بر آید طلا کنند  
 اگر شت او با چشم بوم میان دو کس بسوزانند میان ایشان خصومت باز آید و اگر اول  
 خشک کنند و بسایند و مسافر از باب پاشانند در سفر آب بخاش نشود و اگر چه در فصل نموز

خواب  
 رباب  
 لادن  
 در باب  
 بن  
 خلا

زیرا که غراب در توی آن می خورند و بعضی گویند که اگر با خود در آنجا بستان نشسته نشوند  
 در آنجا که با غرابه و یک یا مینند و در کیشند یا ضایع ششم برده باز نیاید و اگر مویرا  
 کشته سیاه شود بسیاری بغایت خوب است که گوشت او با خود صلب بماند و بعضی میگویند  
 صاحب سق را در آن زمان به بند هر روز سه قیراط همی را تا میل کند بلیتاس که یک در یک  
 بار و غن کل در روی المند و پیش سلاطین روند هر حاجت که خواهند بر آید و اگر خون او را  
 کشته و بزنا سوراقتانند با صلاح آید و اگر عرق او صاحب بوی اسپر بخورد و صحت یابد و اگر  
 دهند که خرد دست دارد و دیگر نخورده اگر اسپر کین او در سپهر کشته و مطول موضع طحال  
 بد افلاک نافع بود و اگر عرق آید بر سینه ضما و کشته نافع باشد **زرد** او را با غرابی

گویند بوی سیرا نجا باشد که در بهار بود  
 و هوای خوش از بلاد هند به او  
 آید و در دریا بسیار از ایشان یافت  
 و موج ایشان با حل آن از دو مسکن

ساحل آنرا جمع کشته و بسوزانند همچون میزوم و گویند که اگر بچاورد و اگر که منور بر بریا رود باشد غراب  
 میند آینه و باز جوی خود دهند چون سار بپاید پندار و که او بپارست برود و سینه کی بپاورد  
 از برای دفع بیماری که آن پسنک صاحب یرقان با خود دارد و صحت یابد **خواجه حسن** اگر گوشت  
 او بخوردند صورت بفرماید و اگر آنرا خنثی کشته و صاحب یرقان آنرا برین بخورد در حال سختی

و اگر با او بر دل و جراحات فاسد افشانند با صلاح آید **زنج** او را با غرابی و یک گویند  
 اگر زهره او را با سر که با مینند و در  
 طلفت بر هر **سمانی** او را سمانه گویند  
 او مرغیست که با ری شتر و جل در تیری بسیار  
 فرستاده از نجیب و یکی آنست که در زمین



مچون عکسینی باشد و هیچ او از زنده و چون فصل ربیع آید وقت طلوع خورشید او را زنده بگردانند  
 که گاهی که او را پیش اند و زهر قاتل بود هر حیوانی که آنرا بخورد بپاک شود و بخورد و فرشته شود  
**سینه مرغیست** که او را از جوارح طیر ششصد در جم شاهین باشد الا آنکه ماهی انگلیز باشد

ساق پای او بسطری ساق که گویند  
 باشد و بجلا ترک بود و عیش او او را  
 سر کسیر نباشد و چنین گویند که چون او را  
 ارسال کنند از برای صید بر بالارود  
 و کرد صید بر این شکل دایره چون

دایره تمام شده و در آن دایره محبوس مانده شود از آنجا که چون رفتن اگر خود صید باشد  
 آنکه مرغان از محیط دایره دور نشود و قصه مرکز کشته آنجا جوارح قصه زود کند  
 بچنان تا آنکه که برین ملحق شوند و باز داران جمله ایشانرا دست گیرند **شاهین مرغی** مشهور است  
 از جوارح طیر عدو که تر باشد و کجوتر

چون او را پند ضعیف شود و شود  
 پریدن همچون کوه سفید که اگر کینه و شایان  
 سنگ شپت را چون خواهد که صید کند  
 او را کرسید و به او آید و آنکه سنگی سخت اختیار کند و سنگ شپت را از او آید

و بران سنگ زنده تا شکسته شود آنکه فرو آید و از وی بخورد و چون شاهین بپاشد  
 در این بخورد به شود و در این حیوانی که چکنت منقش مرغی او زهر قاتل است **صغر مرغی**  
 خوش است از جوارح او را مرغ گویند و صید او از حیوانات عظیمتر باشد و صغر یک جهت شکا  
 کنند چون هر ذره اصلاح کردند بر آمو یا بقوه حسی که بر سر او فرو آید و بال بر سپهر از زنده  
 او بر خیزد آن دیگر فرو آید و بچنین او را از زمین منع کنند تا آنکه که صاحب برسد



خواجه حسن  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن

انجلیس باد آنست که قصه کلنگ کند  
 و کلنگ از بزرگتر است و قویتر  
 و کلنگ را غلجند بسبب شباهتی که با مرغ  
 در وی آفریده و کلنگ انشال آن از صفر



عاجز آید **سوس** مرغی عجیب است در الوان او صنعتی عجیبی باری تعالی موده بر هر پرنده ای  
 و آینه از رقی آنکه اخضر آنکه کلی و لونه های دیگر کرد زیرا که زرد را بر زرد و سرخ و سفید  
 حسن صورت بنود که بر از رقی و خضر  
 من که در کتب است و او در کلنگ  
 الالوان الهیسته و النفوسه فی مصلحه و کونه



که در او مشقت و محال بود و درین مدت چند  
 رنگی کرد و در هر سال در وقت خزان پر شده آرد و چون وقت آن بود که در خنیا را بر که بر  
 آید طاه و پس بر پر و ن آید و شیخ الیس که یکدیگر که کسی خواهد که در مکان او هیچ بود باشد  
 طاه و در آن مکان باید داشت **خواص سیرا** اگر رخ او را با شراب غسل پانزده از برای  
 تخرج نافع بود و او جاع معده را و اگر خون او بخورد کسی میندویازد و اگر از مراد  
 او را کنی با سنجین مبطون و میند با صلاح آید و کرانی زبان برود و گوشت او را شام  
 بپزند صاحب ذات الطبله زرقا و باشد نافع بود و گوشت او قوت باه را میفراید  
 اگر خوردن آن مداومت نمایند کوری و فراموشی آورده اگر شخم بر غصوی که بر مازده  
 باشد طلا کند با صلاح آید و اگر استخوان او با خوردارند چشم بد این باشد و اگر چندی  
 او بر صاحب طلق میند با سانی که میند و اگر در زرد امن او و خان کند **طیوس** گوشت او

اگر صاحب سبال دهند دفع کند و در  
 قوت باه میفراید و فریبی آورده **عصفور** او را



کجشک گویند و فرغ طیر و قسم اند قسمی را  
 بهایم طیور گویند و آن مرغی بود که در اند  
 خرد و صید کند و قسمی دیگر سیبایع  
 طیور گویند و آن مرغی باشد که صید کند



و عصفور هم از بهایم است و هم از سیبایع زیرا که در اند خرد و نخ و مثل آن صید کند و آینه  
 او در عراق بلاد بود زیرا که مقلد اگر مردم شهری مفارقت کند کجشکان نیز برونند و کجشک را  
 با مار عداوت است و چون مار قصد بچکان او کند کجشکان جمع شوند و با یکدیگر برانند و خط  
 کنند مردم را خیر شود او را هلاک کند و باشد که مار را بمقتار بزنند تا که مخرج شود چون مخرج  
 شد مورچگان بر آن جراحت کرد شوند و هلاک در آن باشد کجشک با دراز گوش  
 عداوت دارد زیرا که چون دراز گوش نماند بپزد عصفور فاسد شود و کجشک  
 او بشیند و مقارزند تا مخرج شود و بشیند و یکس بر آن جمع شوند و جراحت را بقضا و او  
 و کجشک چون پارس شود گوشت هر کجشک را با آب و بیج حیوان فسادش چون کجشک بود  
 معنی غرض که تاه بود **خواص سیرا** اگر خون او را با مراد او پانزده باب بعد سینه  
 کند و هنگام مجامعت قضیب با جان طلا کند و پای بر زمین نهند قوی و لذتی عظیم پانزده  
 قوت باه آورده و با جمل دفع کند و اگر مضمضه او در زیر پسر کنین و دفن کنند سر روز انکا  
 پروان آرد و نامور را بدان طلا کند با صلاح آورده و اگر سر کنین او در کشته شب که  
 برود او را شراب کسی دهند چون مرده **سینه** مرغی مشهور است بکبوتر مانند خاکستر کند  
 در جم او جاخت گوید که از نجی سیبایع یکی

آنست که الا با جفت خود فرود است  
 کند و اگر داده هلاک شود و هیچ ماده  
 دیگر را اختیار کند و اگر زهلاک شود و همچنین



خواجه  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 در  
 خلا



بیجانها صید میکنند زیرا که ایشان طاعت او میکنند آلهامی عظیم با اژدها بی باطن با اژده ازان  
 و باقی از برای سپاهی که در طاعت او باشند را کند و بر بالای تماشا میکند تا ایشان ازان  
 میخورند و چون او بر خیزد او از پروا چون او از سیلی عظیم باشد یا او از با بخت که در درختها  
 و کوبند که اگر کسی در دریا کم شود عفا او را بر آه آورد یکی از بزگان حکایت کرد که در دریا کم شدم  
 سو او عظیم دیدم چون ابری ملاحان کشته آن پیسج است جمد که در تابان سواد  
 آنگاه او از برداشته و دعا کرد و پیسج در هوا میرفت و ما در حرکتیم و دم در زیر آواز  
 و کوبند که عرا و هزاره مقصد سال باشد و بچ آن وقت کند که با قصد سال روی بگذرد و چون  
 بضر خود نهاد المی تحت پاهای نر برود و آب در منقار آورد و بدان او را حقه کند تا آنگاه  
 که بپسند آنگاه نر مضه را در زیر خود کسب دو ما و بطلید صید رود و بعد دست و پاهای  
 بچرا و بود که ماده بود پیسج ماده میز جمع کند و منقار بر منقار او سایه تا آنگاه که انقضای  
 شود و در آن میزیم که آنگاه ماده در میان آتش رود و بسوزد آن بچها جهت برآید  
 و اگر بچ نر بود نر چنین کند و آن بچ جهت ماده بود از عفا حکایت عظیم بسیار دیدم چون  
 تمام بود بدین قدر اختصار کردم **جواب** او را پارس کلاغ گویند مرغی بعید الاستقامت  
 و اول مرغی بود که شروع کند در بریدن  
 بعد از طلوع فجر و جزو بسیار جمع کند  
 و ذخیره نهد و منقار و قوی باشد و خوراک  
 بشکند و در صحرا برشته در از کوشش غمرا  
 جمع شوند و چشمش کینه و هلاک کند و اگر استر را پشت ریش باشد او را بصورت کلاغ  
 گوشت فاسد از پشت او بردارند و اگر سنگ پشت را یا به پشت او نشیند و سوراخ کند  
 و سنگ پشت را بخورد و گویند که اگر غراب نر هلاک شود ماده پسند و بی هیچ جهت نگیرد  
 چون بچ از مضه پروا آید ماده از وی ترسند و او را بکند و او را بی غش و جلش و

کسرا

کسرا بسیار نرسیده و بچ ازان بخورد تا آنگاه که پر برآورد و از دعای او و علی السلام  
 یکی اینست یا رزق البغاث فی عشره آنگاه چون پر برآورد و سیاه شود و کلاغ باز آید و  
 تربیت کند و گویند که کلاغ چون از مضه پروا آید بغایت زشت باشد سری بزرگ تنی کوبد  
 و منقار دراز و بالهای کوتاه و کهنه موی و گویند که کلاغ چون عمار شود صبح مردم خورند  
 و غراب الفاظ درست گویند **سپهر از اکر حشیم** و را چشم بوم خشک کند  
 و دغان کند در مجلس میان ایشان خصومت افتد و اگر مراره در بنید بخورد کسی در بند با  
 جود مست شود و بیناس گویند که اگر طحال در ابرو کینه عاشق شود و اگر سر او بر نه تا نمر شود و آنکه پس گویند  
 صدق گفته باشد تا بخورد و صحت یابد و اگر خون او را با انگلی بورد در بنید اندازند و کسی در بند تا بخورد و بعد از آن بکند  
 شراب بخورد و اگر سر کین او را در چشم زدین بچند و بصاحب سعال دهند تا بدست نگاه دارد و زایل شود  
**افری** مرغی بود از مرغان آبی و از سر و سینه بگرم سیر رود و چون از بلادی سیادی روند ایشان از آگاهی  
 که راه و اند ایشان سیرد و حارسی نیز باشد که تشینه و ایشان امر است کند چون روند نیک بالا روند  
 بواج طیر امین باشند و هیچ او از گفته چون تشینه در افر نباشد و هر یک از ایشان چون بچسبند  
 میان جناح بر نه تا اگر صده بروی فتد جناح و فغ کند از سر و چشم و دماغ و منقار او تا آنها سلیم ماند و چون  
 ایشان بچسبند حارث بر پایی ایستاده باشد و هیچ بچسبند اگر صده و پند با یک کند و اصحاب را خبر دهد اگر کین

او را در آب حل کنند و فقیه بدان مطلع کند و در شیشوم کسی نهند که ریش بود نافع باشد **غوس** او را  
 بفارستل مای خوار گویند سیلا و بصره ازان سیلا  
 باشد اطراف شطوط او سیلا نگون  
 آب فرو رود و در زیر آب ننگ کند  
 و یا سیلا تا آنگاه که ماهی بنید و چون ماهی  
 صید کند و بر بالا آید و غیب است که بگوید در زیر آب اندوده و آب و را بر بالا تا اندازد و ماهی  
 بدن و چنین گویند که خواص مای را بر آورد و غلبی آن ماهی زوی بسته و بخورد و خواص را بخورد



خواص  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 ف  
 آ  
 خ  
 ک

و مای دیگر آورد و نزد غواش شود و در آن چون غراب مای مشغول شد پایش میگفت  
 فرد بود و مسرعه کرد تا پیش حق شد انکه بر بالا آمد اگر خون او با موی کسی بسوزاند انگشلی ازین نظر  
 صبر نمود انکه او استخوان او نیز همین عمل کند **فاخته** تبرک بر ان پس چنین گویند که حیات از او  
 او بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار باز دیده آمدند چنانکه عین مردم شک شد و در آن زمان

حکمی بود بفرمود تا فاخته ترا در آن بلاد  
 بردند چنان کردند زحمت ماران منقطع شد  
 اگر خون او با خون کبوتر زفت و عطرا

بمانند مستادی و بخور سانه بوی او مشام هر کس که برسد چسبید **مس** او را بفارسی بکلی گویند  
 و در که هها بود چون صیاد قصد او کند  
 سر او در زیر بر نهان کند و بنده او را

او را می بیند و تران جنگ بر ما و کان غیرت عظیم باشد و چون دو نر بر باد و خصومت کشند  
 منزه شود و ماده با آن برود از جای جنگ می گشت که اگر با یک کند و هوا از او باده  
 از او ناله با بر گیرد و بر ضد بنده چنانکه نخل که هوا را بچقلمده رسانند و باز دو بر ضد بنده یکی در زیر  
 و یکی ماده و جنگ از جلود غایت کند و قفس چینه نهد و نذر خانهها لادر که هها فرا و جت کند  
 و سرای قصبه پارود در خانهها بنده از بهر دفع اعدا بچقلمده او از خوش و غنا دوست دارد  
 باشد که از لذت آن بختد و صیادان بگرد **مراغی** اگر مرده او هر سپهر ماه سقوط کنند  
 زمین نمیشود و نظر چشم تیر کرد و اگر در چشم نر زال آب نافع کند و اگر جگر او را مسوی کرد  
 بگوید که دهند از مرغ این بود و اگر چون او الحال کند از شر که روی مان باند و گوشت او نر  
 آورد و نافع بود از بهر پست و در قوت باه میفراید اگر مضه او در سپهر که بجزر کند نافع بود  
 برای او جاع شکم **مراغی** او را بفارسی بچاکو گویند و او را از نظر ناک و نقات خوش الطمان  
 بود و در او شبیه تاجی بود بر آن مشاک بر سر طاد و پس باشد و او احتیاطی عظیم با بر خیز نشیند

رست و چپ و پس پیش نکره از ترس مابین  
 احتیاط در دام افتد و چون بپنجه خواهد نهاد  
 شاخ درختی را به دست آورد بر شکل سپهر یا کپاکی  
 آن در هوا بود انکه خشیش دست کند و در میان آن سپهر بپنجه باند لطیف در عایت جوانی

بچ استاد حاق از آن چنین نه اند و آنرا با دراق درخت پوشیده کند و در آنی بختند  
 و در قبه بوق سدر پوشد تا جری از جو ارج نه بیند اگر او را بر میان کشد نافع بود از برای  
**قطف** او را کاهو گویند و قطا او از پوست و غریب گویند فلان اصدق من القطا و بجز

در صحرای در زرخشینند و باز یابند  
 صنایع کنند و بشب بچ چسبند و جاده  
 نگاهدارد و تا او را خبر بود از روندگان

و رفتار و بغایت خوش بود چون رفتار جنگ و او را آتش میان غیب بود و در زمین  
 در میان شیش میفر صلی الله علیه و آله و سلم به آن مثل زده است آنجا که فرمود من نبی ام  
 مسجد او مثل مخص قصابه نبی الله لم یبق فی الجنة **مراغی** اگر بخون او طلا کشد نافع بود  
 از برای دار الثعلب و اگر قضیب با به آن طلا کند در قوت باه میفراید و اگر گوشت او را  
 بجز رسد و بکشاید و سوء الطراح برود اگر استخوان او بسوزاند و بازیت پانزده  
 بر موضعی که نخواهند که موی بر آید طلا کشد نافع بود و اگر احوالی او طلا کشد بر عضوی  
 منقطع باز جای خود رود و اگر جوان الحال کشد از بهر جماعت حتم و شبکوری نافع بود

**اغری** معروفی در مشهور است و او از خوشتر از او از بهر آواز نگاه دارند و اگر فریاد  
 جنت اهل شود هیچ جهت دیگر قبول نکنند  
 و بر وی نوحه کند تا آخر عمر او که مضه فاخته  
 زیر قری کافور نهند و بر ضد او نیز فاخته برود

خواجه  
 رباب  
 لادن  
 در  
 بن  
 م  
 خ



قری بر او زنده کافوری مطوق چنان گویند که جمله هوام از آواز قمری بگریزند **ققنس مرغیست که در ملاء هند**  
 صاحب نخ الغرایب گویند که این مرغ خطیب یا رجع کند از برای آشیانه آنکه منقار است ناز  
 سینه تا آتش فروخته شود و در آن نیز منقار افتد و هر دو منقار منتهی اند که با بران بر خاکست  
 آیه ازان خاکستر دو دانه باز دیده آمد و گویند  
 ققنس شود و جناسش بر آید که **کی** اودا  
 کلنگ گویند و این نوع را اتفاق بود که با  
 آمد بگریزند و ایشانرا مقدمی بود که باقی تا



او باشند و آن نوبت بود و صاحب  
 باشد و حارس بیچ نشینند و حراست کنند  
 و چون شومی را نمایند بکنند تا جماعت  
 آگاه شوند و چون نوبت او تمام شد  
 دیگر بر آید آنگه او بنشیند و کلنگان جایی نشینند که از آدمی و سیبغ دور باشد  
 یکسایلی استاده بود تا خالشن نزد حاجت گوید که کلنگ بر پشت زمین آید و در دست  
 اگر پای محکم بر زمین نهد بر زمین فرو رود **خاکستری** اگر چشم او را بسایند و در چشمش  
 بریشان کار کنند و سحر بر او غالب شود آنچه کند دست آید و اگر مرده او را در مرز بکش  
 مسوق کند و صاحب بقوه آزاد میسازد از آنجا که کج بود و در دروغن جو زین  
 آنکه محنت روز در خانه تا یک بنشیند و هیچ بر او نشانی نیاید بقوه نایل کند و از بهر صد  
 هم نافع بوده از بهر نزد آب که گوشت او بچوشانند و عرق او در کوشش چکانند  
 نایل کند و باید که خاتر بود اگر فرخ او را سبک غنصل یا مینند و مطحن در حمام باشد و در حمام  
 نایل شود **کوه** مرغیست که او را مویز گویند و شحم و لحم او اگر کسی بخورد سهوت باه  
 تهیه کند **جدا لعلق** مرغیست مشهور را از آنرا خرد و از جمله غالی باشد که از سر پسر بگریزند

روداد او را دو آشیانه بود یکی  
 بگریزد و یکی مسر و آشیانه سازد  
 الا در جایی بلند سر سارایا بر درختی  
 بلند و در جبهه شش پا رود و ازان آشیانه سازد بر وضع عجیب که اگر خوانند که خوانند  
 دشوار باشد شخ الریش گویند که از دکان اعلق می آید که چون به آنکه هوا متغیر خواهد  
 نزدیک آن آشیانه بگذرد و برود و باشد که بچیز بر آید و چنین گویند که بچای اعلق بچسبند  
 نیکوست **مالک الخیزن** بو تیار گویند که در  
 دراز دارد و حاجت گوید که از غایب نیاید  
 امر بو تیار هست که بو پسته در مواضع  
 آب باشد و اگر از آب تجرئی ضایع شود



بدان اند و کین شود و بناد آب خورده ترسد که اگر آب زرد کم شود و دیگر نماند و از شش  
 شود **مک** شیان فریب گویند و با در بود و آشیانه عجیب سازد و او را با باره اوت بود  
 مار بچکان او را بخورد و گویند که مار بچکان  
 بخورد و مک پاید و کرد بر کرد او میکند و  
 نزدیک تر شود و مار من کشته تا او را بکشد  
 مکا حکمی است در دهان ماران از دور حلق او با نماند مک شود **سوس** او را اگر کسی گویند در خورد  
 مرد و در بعضی بود چون حیفا یا چندان ازان بخورد که شوا اند برید و هزار سال بزید و چشمش  
 خفاش بخورد و اگر کسی که خیار پاورد و آشیانه سازد  
 بنده تا خفاش کرد آن نکرد و چون وقت میضد  
 نماند بود و سر زبرد و پسنگی از بلایا نماند با در  
 و در زیر او و بنده المانیاید و آشیانه جایی نماند



خواجه  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 خلا



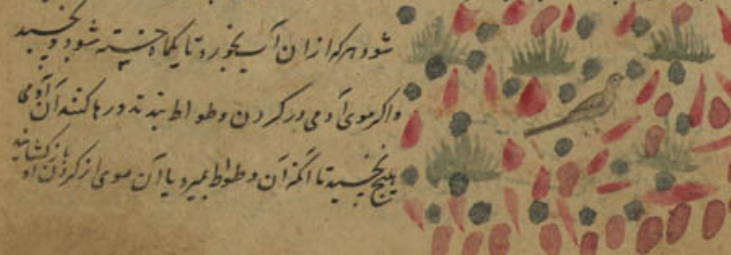
که هیچ راه در این نموده چون پاره شود که شست مردم بخورد و اگر شمش تار یک شود بر اثر آفت  
 بسایه تاروشن شود و هیچ طاقت بوی خوش ندارد و لذت او در بویهای کینه بود آرز  
 لشکر او و بطبع گوشت کشتگان و از پس حاج نیز رود و بطبع گوشت چیزی که از حاج بارنا  
**دوامی بسیار** اگر مرده او در گوشت چکانه چند با طرش را زایل کند **فایده** اشتر مرغ کوبیده او خلقت  
 اشتر مرغ برود و در دینک و در یک بخورد و در اندرون او که اخته شود و جبهه آتش بخورد  
 از آن اصلاحات فرم شود و پندک صد دیار باشد  
 تباینه تاسخ شود و نزد او بداند فرود رود  
 منضم شود و چون در هیچ حیوان نموده  
 پسید و چون تاپستان بود و جز مازک بر کرد  
 اشتر مرغ نیز سرخ شود و چندان سرخ میشود و پستند و چندان پسته و به قسم کندی در آن  
 شده و قسمی در زیر خاک پنهان کند و قسمی در زیر خود کسیر و چون یک بر آرد آنکه در آفتاب بود  
 و غذای ایشان کند و چون بچکان قوی شوند آنکه در زیر خاک بود بشکند تا کس با غیر آن برود  
 و بچکان خورند تا آنکه قوت ایشان بترتیب دیدن رسد این تریب عجیب بین بی تعلیم بسیار  
 من کل حیوان ما یحتاج الیه فی بقا و آتیه و نوع و عرب کوبید که فلان احق بعباده زیرا که اگر مضه  
 پند بر پسر آن نشیند و مضه خود را فراموش کند **فایده** اگر مرده او در گوشت طاعت دیده را  
 بود و گوشت او دفع بادوی بکند و ثول را قطع کند و اگر ششم را طلا کند بر بعضی از راه  
 کند پوست مضه او اگر در یک اندازه گوشت راز و بیزد **فایده** مرغی مشهور است بفرصت علی  
 فرموده که لا تقبلوا الهدی فان کان ذلیل سلیمان علی قریب لماره کونید هر با سلیمان هم گفت می آید



که بهمانی آنی گفت شما گفت نکر با بر لشکر  
 فلان روز بفلان بسزیه سلیمان با چند با  
 رفت هر پنج را گرفت و در بحر انداخت



و تحت کلو امنه اللهم لا یقوی الا الحق یا نبی الله سلیمان و دیگر کسان ازین سخن مجذبه اند و  
 بوی بغایت کندی بود که نمیدکد آشیانه را بر جمع انسان بالای شایه که سبب کندی آن بود در  
 که هر دها شده از غنای خود بچکان چون میشد که او بر ضعیف شود پر او را بکنند و او را در زیر کانی  
 دیگر با او را شباب و قوت با زدی آید و چون چار شود غفار بجلی را بخورد مرض از وی برود  
**فایده** اگر کچک در هر بار بر سلطان بنده تحمیل کند و اگر تاج او را بر کسی بنده صلح بشود  
 کوبید که اگر چشم هر در زیر بر این کسی بنده چسبید ما دام که آن در زیر سر او باشد اگر کسی  
 او را هر چه فراموش کرده باشد بخاطرش آید و اگر بر کردن مجذوم آویزند نافع بود و اگر زبان  
 کسی خورده او را هیچ دشمن بر وی طغز نماید و اگر دل او بر کسی آویزند در قوه باه میفرماید و اگر زبان  
 بر این کشته بر سزای میبندد و کس تا بعد که بخورد میان ایشان دوستی عظیم پیدا شود و اگر  
 او صاحب او مسعود کند چند روز در تار یکی نشیند لقوه زایل شود و اگر مغلوج خود را بر آن  
 طلا کند نافع بود و اگر هر دها بر جسم مصلحی چکانند و خون او با شکو و مشک غایب یا میند هر که از آن  
 استعمال کند مردم او را دوست دارند و اگر جناح رست او را در زیر بر این کسی بنده نوم بر وی  
 و اگر از آنکه زمان بسیار بخشد ندانی که از او رکنده باشند با جناح ضم کند و اگر جناح  
 در برج کبوتران بسوزد کبوتران از آنجا بگریزند و اگر کپورتی در گوشت بنده و با کسب خصم  
 غلبه او را بود و اگر گوشت او را قدی کند و پساند و با آرزو یا میند و از آن عین سازند هر که از آن بخورد  
 دست او شود و اگر استخوان او را در خانه بسوزند هر چه در آن خانه بود از عرقش ارضه غلبه  
 از هوام میزند و در آن خانه از هوام هیچ نمود تا مدت درازا طافه او را بسایند و کسی در بندگی  
 بود یا کسیر و چون شوهر با او مباشرت کند **فایده** مرغی معروف است بلیس که کوبید که در طوطا در آنی غرق  
 شود هر که از آن کسب خورد تا یکا چشمه شود و چسبید  
 و اگر موی دمی در کردن و طوطا بنده در کشته آن  
 هیچ چسبید تا آنکه آن و طوطا ببرد یا آن موی زنگر آن او



خواجه  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 ف  
 خ  
 ک

**خواص گیاهان** اگر بر او راد حشو بالشی نهند هر که بر او نبالش نهند بچسبید مایه کاه و اگر دماغ او بماند  
در دید که شند مافع بود از به زوال آب و اگر بر او غن کل نهند و عرق الدنار با بدن کتله  
نافع بود و **ادع علم الخلق السابع من حیوان الموم والمترات** این نوع از حیوانا مضبوطا  
شود که در آب بسیار و بعضی از عقده سنان گویند که اگر خدای که معنی این کلام بدانی بخلق یا تعلیم  
آتش عظیم بر آفرود زمین پیشه شبست بدینی که چند حیوان عجیبه الاشکال کرد آن آتش جمع  
که هرگز نگمان برده بود که ماری غریز جبری بدان شکل آفریده با آنکه حیوانا اشکال مختلف بود با  
بقاع زیرا که حیوانات جبال عیاض سهول براری مختلف الاشکال بود کسی گوید که چه فایده در  
آفریدن این حیوانات و رؤیت آن ظاهرست و نداند که در هر یک از آن فایده هست که لا یعلم الا  
و بعضی زلف اید او آست که عفو نماند و صفا ماند و صغار فذای کجا ساخت و الا در  
زمین از پیشه و یکس معنی بودی و در مملکت باری غریز جبری فرقه نیست الا که در و فوا سب  
و از عجیب این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان دیگر بود و گوشت او  
غایب زهر او باشد از برای این معنی طبیان گوشت آنرا در تریاق میارند که او دفع قوت زهر  
و تجربه بدان که ای هرگز که هر که عقرب را بزهره اگر عقرب یکشده لرع او را بر طوبت طبلان  
بالد در حال مسکن شود و این نوع را از حیوان ظمور در تابستان بود اما در فصل زمستان  
بعضی از آن تلف میشوند و چون پیشه و بر افشند و بدان و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین  
شوند چون عقارب حیاتی جزئی نخورند و بعضی از آن قوت و ذخیره نهند چون مورچه و  
و بعضی از آن خواص دیگره شود مرتب بر جوف موم **ارشد** دوی که جگست سفید هر جا که  
ارخی زگی در سرخه و زنده او در زیر آن ارخی باشد از جوف موم که اگر آن ارخی بود موم  
او را صید کنند و این آن و ابه است که عصای سلیمان علیه السلام بخورد و سلیمان پسر صفا و شیطان  
دانسته که سلیمان مرده است و اگر آن ارخی این را خرا سکنی جگر که شوند و آنرا زود اعی  
کنند چون یکپال بروی بگذرد بر باره و پس از آن برود اما سبب آن طبلین خندان گویند که

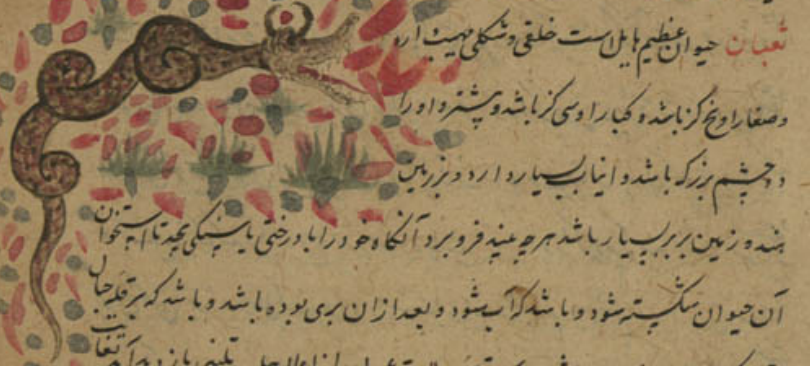
در غایت رطوبت اجزای مابقی بار طوبت بر خود میانیز و طین شود و چون بر او سوراخ کند  
مورچه عدوی و صفت اگر چه او از او که چکرت است اما از پس او در او را در بر باید و بر کرد  
از پیش در ایه موانه از صخره غلبه کردن زیرا که از صخره او را دفع کند **نعی ماری** بود که  
اخبثت را ن چپشهای او در رازنا باشد بخلاف  
دیگر حیوانات و باز بود و همچو چشم مراد و ضعیف  
و اگر او چشم بر کند که با با عاده کند و زهرمان  
که با چهار ماه در زیر ریکت نهان شود و چون بیرون آید دیده اش تاریک شود و چون از آن تاریکی  
دیده را بدان باله تاریک شدن شود اگر دم او بر بند دیگر عاده کند و اگر تابش کند دیگر عاده  
و زهر او موت احمیا باشد خندان گویند که لبتری بکنند و اشتر را بچ بود و پیش از آن در بر او از  
زهر او در لب چون مپار شود از زهرت زیتون بر کی نخورد باری زوی برود **خواص او در آره اید**  
تاملت هیچ قبل کند و اگر خون او در چشم تاریکی چشم و شکوری برود و اگر موی بخل بر کند و  
بشیم افنی طلا کند که بر نیاید و اگر دل او را خشک کند و بر کسی بنده جا دوی بروی کار کند و سبب  
زایل کند و بقراط گوید که گوشت او نافع بود از امراض صعبه و اعصاب قوی کند و هر که از آن  
ویر میر شود و گوشت افنی نافع بود از برای استتاق و عمرو بن یحیی العسکری گوید که یکبار پنج مرغ غنم  
مردی در قافله بود او را اسپستقا با زرد آمد نفوذ با سینه منور قطاری شتر بر زاید  
و آن مرد در آن قطار بود چون ما از ج فارغ شدیم بگونه آمدیم آخوردار کردیم دیدیم سبلا  
از وی حال پرسیدیم گفت عربان مرا برودند در مقام که خانه ایشان بود و منبه انشور  
مگر از خدایم پیوستم تا روزی افنی میاوردند و بریان کردند و میوز رند کھتم این قوم همه کس  
خوی کرده اند و ایشان را زبان ندارد در ازان می باید خورد تا باشد که موت خلاص شود از  
طلب کردم یکی بن او اند و بخورد پس اطلاق باز دیدم آمد روی و شبی پیش از زنده شد  
می و در دم مار و زوم دیدم که شکم من ببال خود آمد و اشتهای طعام مرا بیدار شد و روی چند روز

خواص گیاهان  
رباب  
لان بی  
در با  
بن  
ف  
سیم  
خلاص  
ک



بودم چند آنوقت یافتیم بر خاستیم و میادیم بلباس کوبیده طبعی نافع بود از برای جذام شخصی حکایت  
 کرده که خمره شراب بخیریم سر آن بگل کفرش چون باز کردم در آن خمره افغی بود نهرا شده و در قرصین  
 نجدوی بود که مر که از خدا میخواست آن خمره خمره به فرستادم بخورد و نگاه منفع شد و پوست ظاهر  
 باز افتاد و سلامت یافت و مدتی دیگر بر سبب و طبع او از برای طلعت بصر نافع بود و همچنان شهوت  
 باز دید آید چنانکه در اسطفاقت کند و همچون که بر شود و اگر افغی را برسد و بسایند و موضعی را به  
 کشد آنجا موی بر نیاید و نافع بود از برای اسح افغی و حیات و چنین گویند که مردی خسته بود و او را  
 افغی بگریید چون مرد از خواب بر آمد بدانست اندوه و تشنگی بروی غالب شد آنجا آب بود است  
 از آن آب بسیار بخورد و سلامت یافت و الم ساکن شده و دانست که سبب سلامت آن آب بود  
 بر کوفت و آب را بدان انقلاب میکرد تا به اندک در آنجا هر چه هست دو افغی یافت که در آنجا نفع  
 کرده بودند و در آب افتاده و نهرا شده بدانست که سبب آن بود شیخ الرئیس گوید که مراد پوست  
 از برای ارث الغلبه صلح بود و هم او گوید که اگر افغی را به و پار و بشکافند بر لیس او نه نافع بود  
**برغوث** او را بغارس می کشند و او را در موان یافت از چسبن و چون نظر مردم بروی آفته  
 در حال بجهد جاذبه که یه از قول النیس مالک که عمر بر غوث پیش از پنج روز زبونی یکی این خال گوید  
 که بر غوث را چون پر بر آید شمشود و بچنگل مگس پس بر بر آید فرایش بود و گویند که بر غوث و قتل که در  
 جامه باشد بخورد و اگر دغلی در خان کشد از آن میرد **بق** او را پسته گویند بر صورت فیصل بود از فایده  
 گوچکی جیره آنرا ضبط شود اندک در هر عضوی که فیصل را باشد و در آب شده و دو پر زبانه و بدن او  
 تا مسله چند است تا دماغ او سر او چند است و در آن دماغ حس شکر است زیرا که بر حیوان نشینند و آن  
 که محل غذاست و غرولهم فرود و خیال او در زیر که چون او را برانی در باره باز پس آید زیرا که  
 خیال او ثابت شد که آن محل غذاست و متفکره دارد زیرا که میداند که حیوان از الم رسیده است  
 صده از و بیا که بخت فهم دارد زیرا که فهم کند میان عدد و غیره از عدد و بگریزد و از غرور و بگریزد  
 حافظه دارد زیرا که چون ضعیف است در یابد و اندک آن صده و شمس بگریزد و سبحان من خلق و دماغ

القوی الحسین کانی دفعه الحیوانات الکبار خانه لا یعرف فایق حکله الامه غرولهم او بار کبر باشد از  
 کوی بی بان با یکی مجوف از بار جلد فیله جاموسین نه و فیله جاموس از پیش او در آید که



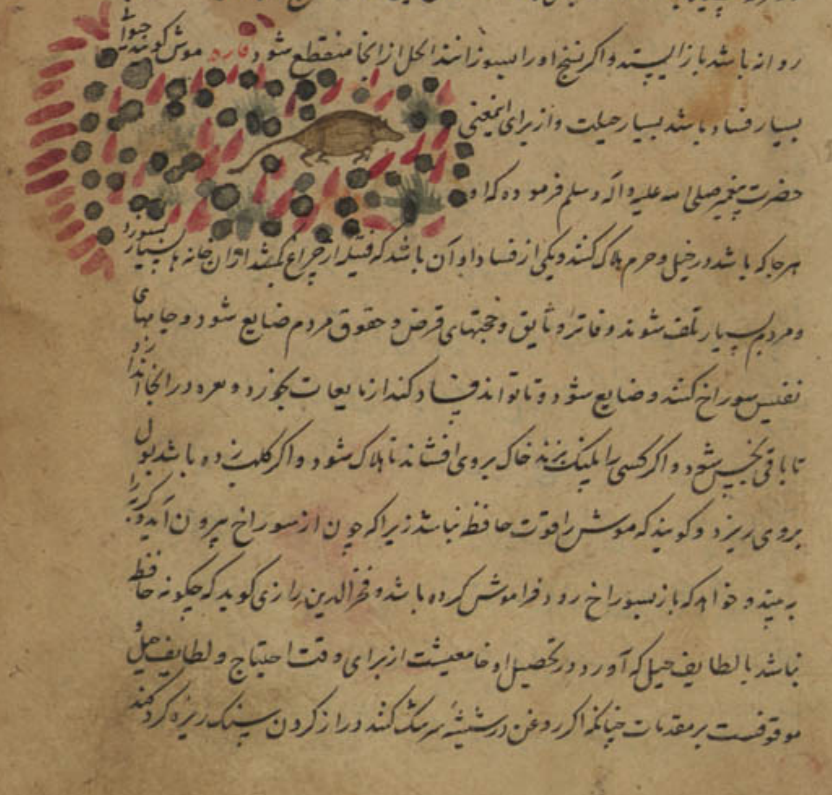
**ثعبان** حیوان عظیم هایل است خلقی و شکلی هیت او  
 و صفات او عجیب باشد و کجا را وی گزاشد و پیشتر او را  
 و چشم بزرگ باشد و اینا بسیار دارد و بزرگ  
 شده و زمین بر بر بسیار باشد هر چه منید فرود آنگاه خود را با درختی یا سنگی محبت تا آنجا  
 آن حیوان سنگین شود و باشد که آب شود و بعد از آن بری بوده باشد و باشد که بر تعلق  
 مقام کند در سینه اربع عشرین است تا به ولایت عمران از اعمال حلب تبینی باز دیده است  
 هایل بر هر چه که ز میگرد مسیوخت از خانه های مردم و نخل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم  
 چپ دست میگردنند عاقبت الامر با عی شتر و جل بغیرا مردم رسیده شعاعی از هوا پاره  
 برداشت و برود مردم در و نگاه میکردند تا آنگاه که از چشمها ناپدید شده و مردم خود در سینه  
 بود پس یکی را نیز از او برد و سینه از او با یک میگرد تا آنکه ناپدید شد **اصول** اول در آنکه  
 شجاع شود و حیوانات مسخره شود و ملوک نمندین معنی رعایت کند و اگر پوست و باخود  
 عشق از او زیایل شود و حیوانات نیز متفاده او شوند و اگر سپه او جانی دفن کند آنجا که جز  
 بسیار پدید شود **جرا** او را ملخ گویند و آن در و صنف بود سوار و پیاده سواران بود که  
 هوایر و پیاده آن بود که جستن کند در بهار گیاه خورند و قوت گیرند و زمینی طلب کنند که  
 خاک آن خوشن باشد آنجا میخیزند و چنین گویند که چون میخیزند نهاده برودند و بعضی از مغان  
 گفته و بعضی را بانه و بسرا تلف شوند و چون فصل ریح بود آن میخیزند که در زیر خاک پنهان  
 کرده باشند مثل المسمله لجان بیرون آورند و آن زمین را تجرند و چون قوت گرفته زمین  
 دیگر روند و در کجا را آنجا میخیزند و دایما چنین باشند صاحب الفلک گوید اگر ملخ بدی رسد  
 ده کسی بود از آنجا بگذرد و اگر ملخی بگیرند و بسوزند از رایحه او و دیگر ملخان بگیرند و اگر نیمی از آن

خواص  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 ف  
 خ  
 خلا

الاصل در گردن صاحب تب بینه برود و اگر بردن صاحب بوسه در خان کشته  
 بود و همچنین زبردن من عسل ببول بر ما داد نافع بود از جهت ناسور شیخ الرئیس گوید که  
 پاهای بلخ نایل بر کند **باب** او را بغاری آفتاب پرست گویند تا آنکه آفتاب فرو شود و با  
 اللون باشد و چون آفتاب بره اثر کند اصغر شود و اگر چون تاثیر قوی تر شود مرغ شود  
 و بعضی گویند که لون او مختلف شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند  
 خویش بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبوده باشد **عقرب** او را که زدم گویند اجتناب حشر است  
 چون کسی برین در حال بگریزد او را هشت پای بود و چشم او بر شکم او بود اول شب از او  
 پروان آید و با او نشاط بود هر چه رسد بریند و هرگاه بار بعد بریند و مار اگر او را بتواند  
 بگیرد و بخورد و سلامت یابد و اگر عقرب برود مارها کشته شود طبعی شیند که شخصی میگفت و یک  
 است که عقرب بصره لایق گفت غلط مکن که درو منافع بسیار است اگر عقرب را در کوزه  
 بنند و نموری تا بند و کوزه را در تنور نهند تا آن عقرب بپزد  
 قدریکه آنکس از آن کسی دهنده که او را یک شانه باشد نفقت شود  
 و اگر زدم کسی بریند که او را تب کهن بود تب زود برود و اگر مفلوج را بریند فاج از او  
 برود و اگر زدمی در خانه بسوزانند در آن خانه بچکد ام نماند و اگر عقرب بزرگ سپاه بسته  
 و خشک کند و بسایند و با سر که در برص کشته زایل شود و اگر زنی بچسبید بسیار اند از عقرب  
 خرقه جود برگیرد و بسوزان هیچ بچسبند از او را بار و عن میا بریند و طلا کشته نموی  
**عقرب** اصناف او بسیار است هر صنفی را فعلی عجیب است و عجیب از همه آن در از پاست و  
 او توام ضعیف بود از صید کردن قاهره شکست ساخت در میان دو دیوار محوطه تا  
 آنجا برود و در آنجا مقبض شود و آنکه در زانویشیند  
 ترصد اگر چیزی از زویاب یا بیشتر در آنجا رفت تا الی  
 بجهد و بگریزش و نوعی دیگر بود که گاه پاکه او را چنگ کند



خود را بخیط از سفنی در آید زود چون دید که بزودیک او کم می سپرد و در آن روز او اندازد و بگریزد  
 و نوع دیگر است که از المیت گویند و آن چشم نشن ارد چون زیاب صید او هر که در روی  
 زمین منبسط شود و آنکه طفره کند و سرخ طفره او را فوت نشود و نوع دیگر است که او را  
 تعیان گویند زیرا که تعیان ها که کند و نوع دیگر است که بر روی زمین یا بر روی صحرا بشکند  
 و اگر کسی بایش در آن افتد بگیرد و نوع دیگر است که شب که در زانو میاضد کینه آنجا برود  
 و تر صدیشیند و چون آخر روز بود و کس با بره و ضعیف شود و زوایا طلب کینه تا آنجا  
 شود و در شب که افتد اگر کعبه است که سپیده بود آن در امض کند و پیش نهانند و اگر زدم  
 تا اضطراب میکنند در شب که تا پاک شود و آنکه بگریزد و در خانه بنهد از بهر زخمه و بعضی گویند که  
 عکبت با او تا رسد و زود بود همچون دو شیر یک باشد در هیچ ایوان است و تمینه و اگر  
 در خرقه سپاه بنده و صاحبی باخود دارد و تبش نایل شود و اگر شیخ او بر جای نهند که خون  
 رود از باشد باز ایستد و اگر شیخ او را بسوزانند اکل از آنجا منقطع شود و **موش** که چو  
 بسیار فساد باشد بسیار حلیت و از برای این معنی  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم فرموده که او  
 هر جا که باشد در خی و محرم ها که کشته و یکی از فساد او آن باشد که فیلد از جراح بکشد از آن جانها بسیار  
 و مردم بسیار تلف شوند و فائز و ثایق و خجسته ای قرص حقوق مردم ضایع شود و جانها  
 نفس سوراخ کشته و ضایع شود و تا تواند صیاد کند از انبیات بخورد و معده در آنجا  
 تا باقی بچسبند و اگر کسی را مکنند خاک بر روی آفتاب پاک شود و اگر کلبه ده باشد بل  
 بر روی بریند و گویند که موش را وقت حافظ نباشد زیرا که چون از سوراخ بیرون آید  
 بریند و خا که باز بسوراخ رود و فراموش کرده باشد و قرالدین را زنی گوید که چگونه فقط  
 نباشد با لطایف حیل که آورد در تحصیل او خامعیش از برای وقت احتیاج و لطایف  
 موقوفست بر مقدمات چنانکه اگر دروغ در شنیده سر میزند که در از کردن سپید بریزد که کند



خواص  
 باب  
 آن  
 خلا

در اینجا اندازد تا روغن بیاید و بجزره و اگر شیشه بغایت تنگ بود دم در آن فرو بریزد تا آنکه  
حجمه آستینا کند و اگر خواهد که مضرب بر دهنه را در بر گیرد و دستها و پاها در گرد او در او  
دیگری دم او را بگیرد و میکشد تا سوراخ و گردگان نینزیرد و در پشت آن یکی دیگر بندد  
دم را بر سپهر آن داند و نگاه دارد پس در خانه خود برود و اگر طغیانه افتد که در آنجا آید  
شواهد از اینجا بیرون آمدن دیگری باید و دم خود فرو گذارد تا او دست در آن نیند  
یا بنده آن یکسره و در بالا آید و میان موش و عقرب بعد از وقت اگر موشی را بگیرد و با عقرب  
در شیشه کند میان ایشان تفرجه باشد موش خا که دم او یکسره و برود که دم هر  
او زایش نماند اگر موش دم او را گرفت این شده و الا لیس بسیار برود زنده تا هلاک شود  
نوعی بود از موش که او را دم در از گویند در ام و دنیا روز دود بدان بازی کنندگی حکما  
کنند که در خانه من موش بسیار قند و میگرد یکبار مصیده نهادم موشی در آنجا افتاد و مشط  
میبودم که گرم را بدست آورم تا او را نخورد او را در مصیده که ششم هفت او را دیدم  
که از لیس می آمد تا به آنکه حال او حسیت او را در مصیده دیدم هر چند که او را براند  
فایده نداد بر رفت و دنیا ری میاید رود و نزدیک بنهاده و دیگری دیگری هر یکبار در آنجا  
پاوردی زمانی صبر کردم چون خلاص نمیدید دیگری آورد آخر الامر همه پاورد  
و انتم که دنیا زمانه است برخواستیم و موشی خلاص کردم و نوعی دیگر بود که او را  
المسک کوبید و این در ارض متب باشد موضع او را از فر گویند او را مشک بود همچون  
و مشک بهتر از مشک آمو بود و ناقه از آن بده مثل ناقه آمو از زرد و سیاه او را  
ناقه آمو بند و تا خون در اینجا جابه شود و نوعی دیگر از موش بود که او را میزند گویند  
نوع در بلاد غور باشد در آتش رود و سوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد  
از چرک و لون او صافی شده باشد و برق گرفته و نوعی دیگر هست که او را فاعه الیش گویند  
و خانه آتش آنجا بود که میس باشد و پیشل و راهی زبان ندارد و پیش سم قالمست و اگر خوا  
که مو

که موش از مقامی منقطع شود موش کهن با بگیرند و موش بر بند و با کنند که او هر موش  
بجزره و هیچ موش آن مکان نگذارد و اگر موشی بدو شکافند و بر جراحی نهند که در آنجا  
بصلن بود بیرون آید و اگر موشی بسوزند و مراد او در روغن کنند و پس صلح را بداند  
طلا کند موی بر آید **فصل در موش** اگر موشی در خانه بندد و بر کفنی در بندد که او را در سپهر بود  
شود و از بهر صغیر نافع بود و اگر چشم او را بر پاوه بندند از رفتن مانده نشود و اگر  
در میان قومی رود و اکثر ایشان از وی غافل شوند و اگر صاحب تب بندد زایل شود  
او را یعنی نمند اگر صاحب جذام دهند سلامت یابد و اگر قضیب را بچون نمند طلا کنند  
قوت باه مغز آید اگر موی که بر اجفان روید بر کنند و بچون موش طلا کنند بعد از آن که  
و اگر بر او را بگذرانند و با روغن گل یا نیند کلف برود و خصیه او اگر زنی با خود در او  
مادامی که آن با وی بود و چون او را بر کسی بندند که او را صغیر بود زایل شود و اگر کف  
در زیرت حل کنند و در سپهر المند و در التخلیه واقع کنند اگر کسی سپهر کین او را در  
با حنظل و بورق بشکرا حشر شیان کند و صاحب قولنج بجزره بگیرد و بکشد و اگر کربن  
بجزره صاحب عسر البول دهند بکشد و اگر آنرا بسایند و در چشم کشند با چشم  
برود و نیم خورده موش فراموشی آورد **فروش** او را پرده اند که گویند بر شعله آتش آفتاب  
سوخته شود و خفیف سمرقندی گویند که شبی فراسن بسیار شمع خفیف سوخته شد و مقدما  
کرد که در نعل پستان میگردند و مقدما و دو نوع بود و بعضی گویند که او دو دست که بر آید  
و سبب فتاد او بر آتش حکما گفته اند که او پندار و که خانه تاریکست و شعله آتش بر آید  
و روشنی آید و او خواهد که از ظلمت بیرون رود بدان روزن تا در روشنی آید  
آن روزن طلک کینه تا آنکه سوخته شود **فصل** حیوانیت که در سر بر باد کجوار بر  
چند بار که از چوب بود متولد شود و بوی بغایت نازش دارد و چنین میدانم که حیوان  
که در داخل میکشند که او را با مکرک یا شامند غلق را از حلق زایل کند و اگر بسایند و در آنجا

خواص  
ریاض  
لان  
در  
بن  
ف  
ع  
خلا

عسر البول یا نافع بود و اگر مفت عدد ازان در میان آن بمانند و فرو برند آن روز که نوبت ترس بود  
منقطع شود **قتل** حیوانیت که متولد شود درین آدمی زعفران و سرخ اگر خایه کند او را  
و پیضا و رشک بود چون خایه بنند چنان در جامه بر و ساند که از دو و رتو اگر اولایقت  
مردم سیاه را قتل سیاه بود و سفید را سفید و سرخ را سرخ و چون قتل در سپهر مردم  
کوته روز زرد شود و اگر کسی خوابد که بداند که در شکم حامله چیست شیر او پستاند و قملی در  
اندازد اگر از میان شیر آنجا بیرون تواند غلام بود و اگر مردن شود آنکه جاری باشد  
**تفقد** خارشت سلاح او بر پشت او باشد چون سرد را ندون کند چون کبره بود بر کمر  
بامار عداوت دارد و مایکد و سرد را ندون کند و در  
میخاید و ناخود را بر پشت او میزند تا هلاک شود و چنین گویند  
بر درخت اکو در راه و اکو در راه کجا آورد و برانی کجا نماند و نوع دیگر از خارشت  
که او را در کوفت بر سر کمر از قنفذ باشد و در جگه و جا میسوزد و بهر موضع که خواهد شول شود  
و هیچ کند شول و همچون تر بود و در آنجا نشیند **اصول** اگر چشم چل و در زیت بچشانند در  
چکانه بسیریل که می نایل شود و اگر موی از جای بر کشند و بماره خارشت طلا کنند زایل شود اگر  
او با بار ترشوش شیرین چهل روز در آفتاب بنهند آنکس که آب چشم فرو د خواجه  
در چشم کشم این شود و اگر طحال نرا در تنور بریان کند و مطحالی ازان بخورد آن وجع بود  
اگر کلبه او خشک کند و بسایند او را در نخوداکی از تخم سیاه ساخته باشند بخورد  
عسر البول نایل کند و اگر خون او کبکی بندد که او را کلبه کبک بزند باشد طلا کنند در حال کم  
و از موت این شود و لیکن نمیکه خون تازه بوشنچ الریس گوید که اگر کوشت او را بخورد نافع بود  
از برای جنام و دوا الضل و از بهر کسی که بول در جامه خواب کند از بهر کزین جمله جوامد از برای  
و تشنج و از بهر عرقها او را بفارسی بنج گویند حیوانی ضعیفت و ضعیفی طرفی ارد که کس  
عالم از مثل صنعت او عاقلانند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملکی توارش بود میان ایشان نیز که



عیسو ب را بچشم عیسو بود و عجیب است که عیسو بزکوه سپردن نیاید و در آنجا عمل فرماید  
پروان آید جمله کل در خدمت او پروان آید و از غلن بایشند و عیسو با چشم بزرگ تر بود و قدر  
دو پنج باشد اگر عیسو ب هلاک شود جمله هلاک شوند زیرا که عمل کنند زبا کنند و عیسو  
کار فرماید بعضی با ساسی فرماید و بعضی را محاربه کردن و بعضی را کبکین کردن و بعضی کل  
ندارد و در کوه را نکند بلکه او را از میان نخل پروان کند و بوابی بر در کوه پستاند تا با نکند  
چیزی از منج که بر نجاسات نشسته باشد در آنجا آید و از عجایب نید مسدات متساوی از ضلای  
که او میسازد و هندیسان عالم از مثل آن عاجز آید و فراختر شکل مستدیر است و مسد است  
الا شکل است مستدیر و از برای آن مسدیل خیار که بهشت نا چون بچ در آنجا بنده هیچ فرقی  
بجلاف مثلث و مربع که زوایای داخلی نماند و اگر مستدیر ساختهی شکل است مستدیر ایام دیگر منقسم  
میان ایشان فرجیاد و رفته بجلاف مسدیل و در فصل بهار و زمان عمل کند از سگوفها و رطوبات  
و هین بر کزید و بدان خانه سازند و او را دو لب باشد نیز بدان از ترغای درخت رطوبات لطیف  
و با عی شرو جل در اندرون او حرارقی صالح آفریده است که آن رطوبت نصیب در نایل  
و آنرا غذای خود و اولاد خود سازند و آنچه فاضل آید در بعضی خانهها بنهند و مر آنرا غلای  
رقيق بپوشند آنها را آنرا نشکند و خبار در آنجا نرود و شمع از همه خانهها بدان محیط بود چون  
سران بجان غلبه بود و در بعضی بوی میضه بنهند و در بعضی بوی کبک بنند ایام مستان و کبک  
ایام باستان که زمان عمل بوده خیره کرده درین وقت میخورد و زرد که در وقت بیرون خواند  
آدن از زرد و باران و بادها سخت زرد که اگر مردن آید چیزی نبود که غذای او را شاید چون  
ایام سبج بود پروان آید و از راه سگوفها بخورد و در خیره بنهند این عادت او بود و آنجا  
نخل یکی آن بود که چون ده و کنند و اندک غسل خوانند بر ازان بسیار بخورد و شخصی گفت کجا  
نخل مایر شد از جای دیگر نخل مایر تا عمل آن بخورد نخل مایر با ایشان خصوصیت کرد پس من  
و در نخل مایر یکدم نخل غریب قصد مایر کرد و آن را هیچ قصد نکرد اما عمل رطوبتی لطیفست از نخل

فراختر  
رباب  
لان  
در  
بن  
ف  
م  
خ  
ر  
ک

و کحل از این جهت از برای غذای خود و همچنین سفید عسل کحل جان بود و عمل کحل گنبدین زرد و مسخ کحل کحل  
 و در نواید بسیار است **فی شفا و التلبیح** محرومی مزاج از گنبدین کجین سازد و مرطوب نماید و هر چه که  
 قابل فایده بود اگر از او در میان بپزد بنده بی طویل ماند و اگر گنبدین که در خان بیان رسیده است  
 یا قدری مسک یا زینده در کیشند زوال آب منع کند و خوردن او از برای کله گنبدین فایده  
 عسل نوعی است که سم قاتل است و در کج او مردم را بچو کند و اشیاع دیوارهای خانه کحل باشد اما موم بود  
 کوره باشد که نیک فصل را از اجزای است بیرون کند و گویند هر که با خود موم دارد مغموم بود و احوالش  
**نم** مورچه حیوانی است بر جمیع غذا از غایت حرص هر چه بچسبند از او باشد بر کوه پیش از یکسان  
 و خانه او همچون سپرانی بود که در آنجا دهنش بود و صفت و غرض و حیل در غرض بندگی است که بد زرد و بعضی از  
 خانه شربت سازد آب به اند و خوب سلیم باشد از ضرر ذات و هیچ حیوانی از او قوت نمی تواند برد و زرد  
 اگر چربی از دست چسبند خواه چرب و خواه شیرین موربوی آن بشوند در خانه خود بی طمان چون خطی کشید  
 سوی آن و اگر مورچه چربی یا به که تواند برداشتن قدری بردارد و با خود ببرد و دیگر از آنجا که نماند  
 چگلی کشید و جدا کردی معاوست می کند بر وجه شده او را پاک کند و چون جب را در خانه  
 کند بر بندگی که بر دید از او و نیم کند که زرد و کزبره را چهار باره کند که مبادا امید او هم بر رویه اما خوب  
 ننگند پوست از وی دور کنند تا قوت نباتی از وی برود و اگر چربی از خوب نرشد بر زرد آفتاب  
 بکشد آنند و آخر زرد از آنجا نبردند و از غیبه سیاه است که چون بدانست که یکی از کرم یا چغلی  
 یا بلخ یا غیر ایشان خراشیده شد قصداً و گنده از وی جدا نشوند تا او را پاک کند و ما زرد و اگر  
 آفتاب نشاند بگردد و الا پاک شوند و چون آخر غرضش باشد بر شمشیر اگر نصف کدیرم از خانه بود  
 کسی همند تا جود لا بکله استغله و اگر در میان قومی بریزند بر آنگه و شوند **نم** نوعی از موم است عظیم  
 از جدا اجزای او باشد و بنال در از او و سپهر که چک عدد و مار بود و مومسار مار را بگیرد و  
 چند زده بخورد و اگر گشت از زمان بخورد فرزند شود و بچکان از اجزای است بیرون کند که در آنجا  
 اگر پوست او را بسوزند و رما داد با زیت پانزده تنش و کلفت را از این کند و اگر سر گنبدین او در دست  
 پراض

پاض برود تا لیل را قطع کند **بروز** موشن شستی خوانند و چون موشن امی بود الا بزرگ بود خانه سازد  
 در آنجا غافلت بسیار بود پاره زمین فرو شود آنکه از دست برود آنکه از چوب بچکان اگر عددی قصه و  
 کشته چون ابن عریس با صلب و را از آنجا خوانند با زنیافتن و مسوراخ او را چند در بود و ایشا زاری  
 چون خامند که از مسوراخ بیرون آید پیشا بیرون آید و بگردد اگر عدد و بران چند بماند کشته تا بیرون  
 آید و اگر عدد را چند با زنیافتن رخ رود و بر این معنی کشته از خروج و چون عدد بود و بیرون آید  
 بر بالا می رود و چون دیده بان و موشان از چوب راست بروند و او را جمع کنند و هر کله را از چوب  
 نصفی از بهر سپس بر آید و اگر سپس غافل شود و عددی بیاید و از موشان چیزی پاک کند جمله ترس  
 جمع شوند و سپس پاک کند و دیگر را سپس سازند **فاته فی حیوانات العجیبه الاشکال** آن حیوانی  
 چند که اشکال ایشان مخالف عادات بود و بعضی از آن یاد کرده شود در قسم **اول** در سنجی  
 الاشکال که در اطراف عالم و جزایری است **منه** با جوج و با جوج و ایشان قومی اند که عدد ایشان خرد  
 خدایند و قوامت ایشان بقدر غنیمتی است آدمی باشد و ایشان را اسپهان فحالب بود همچون بیابان  
 دینی باشد و ایشان یکی بریند تا چند بطن از او لا و صند و معاش از جیف بود که در با ساحل اندازد **نم**  
 و ایشان قومی اند در جهت شرق بقرب با جوج  
 با جوج که کوشش ایشان چون کوشش پل باشد  
 مثل کلکی یکی را فراسش سازند و یکی را حلی است



بروز  
 رباب  
 لان  
 در  
 بن  
 ف  
 س  
 ع  
 خلا  
 ر  
 ک  
 ن  
 ع  
 ع

هر یک چهارشنبه **دوم** در روز قیامت ایشان یک ذراع باشد و بیشتر یک چشم باشد از چهار  
 خرابی بر آن چشم ایشان بکشد و هر سال یکدست میان ایشان حرب واقع شود **دوم** آن  
 روی ایشان چون مکان بدن چون آدمی از جسم نرینه زنج و شامه شجره و حیوان است  
**دوم** آدمی خردی و پاهای ایشان از آنچه باشد و چون مادر روی زمین رفته و چون آدمی  
 پیش ایشان نشیند نظر نکند و برگردن ایشان نشیند و با بیار بچند و شواخند او را از گردن  
 انداختن در روی آدمی تا خون بچرخشند و او را مسخر کنند و کردارند در جزیره بر بر باشند **دوم**  
 جانی باشند که ایشان را جانها باشد و خراطم باریک و مویهای دراز گاهی سپید و گاهی پای میزند  
 و گاهی می نشینند و بعضی گویند که ایشان صفتی از جن اند و در بعضی از جزایر مسکونی و ادای ایشان **دوم**  
**دوم** معنی آنکه بالای ایشان بسیار دراز بوده باشد و ایشان را جناح بوده باشد و سری چون **دوم**  
 و بدن ایشان چون بدن آدمی **دوم**



غنی صورت انسان و شعر او بل برهنه بود  
 چون استخوان در میان ایشان گل  
 بنوده از هوا ایستن شونده و از افتادن خود بترسند  
 و او از ایشان بغایت خراب باشد تا غایبی که حیوانات جز ایشان جمع شونده از برای غشی او از ایشان  
**دوم** سرهای ایشان چون سر دهم است و آنرا به این حیات تمیز در بعضی از جزایر چون باشند **دوم**  
**دوم** ایشان سر منبت و چشم و دهن ایشان بر سینه است و چنین شنیدم که یکی از ایشان بر



نزد ملک بر آمده بود و **دوم** ایشان را  
 شناس گویند هر یک را نیم سر و یک دست و یک پای  
 از مصلحت و بنده این حیوان در عیاض زمین بود  
 و ناطق بود و گویند که در شب یکی بگوشند و یکشنبه  
 تا بجز آنه از صیادان یکی بگیرد و کشت که این نیک

حرب خراب است شناسی دیگر در بلاد در صفت گوید گفت لب لب لوزبیر  
 حوزده است خراب شده است او را نیز بگرفتند شناسی دیگر با از صداد و صحن بیخ  
 سختی میگویم مبادا مرا هم بگیرند اندک هم گرفته فرج نماند اینست با تمام رسید کتاب  
 جمل احکامات و خواص الاشیاء بیون المرءة و توفیقاته بیان نوع یوم ادرسی رخشی

شهر مع المولود خیر ربه الف و یلی من اهل  
 النبوة المصطفی صلی الله علیه و آله  
 و مولود التمجید الشار و انا عبد المذنب

المتحاج اخی رحمہ ربه اللہ محمد رسولہ این حجر مسجد اجمیل ساکن دارالموسلمین  
 محمد سته القم هر که خواند دعا طلوع دارم زانکه خرنده کنه کارم



Handwritten notes and signatures in various directions, including a large signature at the bottom right and several smaller ones scattered around the stamp.

رباب  
 بان  
 در  
 بن  
 ب  
 رسم  
 جمع  
 بخور  
 سنگ



بو علی کرد که این حکمت است که زمین پیدا است و زانکه حکم خداست ازین فن با خبر  
 نسخ کرده است و در خراسان کرده ام باز گویم تا که ماند یاد کارم از من  
 سینه و بز باز و خبر بیا کنند و زنجبیل و دارچین و قونقل بیشتر  
 زعفران و بهر و عود الصلب و مصطک نارچیل ساج مندر و تخم معصف  
 پنج ماه زمره و تخم شیت با ناخواه زیره و تخم انیسوی و دو کو تخم کدر  
 مغز بادامست و فندق اندرین ترکیب نام با موز سرخ و یا مغز سر کج شک  
 هر یک در وزن شش منقال غیر از آنها باد و چند نشتر عمل همچون کن ازینکو  
 در صبح و شام بخور زود و منتقال غام تا به بی ایجه گویم ز درین ترکیب  
 قوت دل خسته و دفع بخار بکند مغز زردار در روشن کند سمع و بصر  
 ازین در دهان در کهنه بر آن آورد مو را البته نکل از سفید آید بر  
 باب در علاج کردن بهق کسی ببلد شد بهق در وجود رجز که اول کند  
 ترب تخم را با بنفشه به پند پس انگاه در سینه که کهنه زین همین مال تا یک اول شود  
 باب در دفع حسرت کمر و کرده در آنکه که آب کز ز با عن بخوشند او را با  
 بصل چه کرد قور بخورد بر دوام قور کرد در ش پست و کرده کام  
 عسل با کز که مر با کند معطر بروغن مطر آکند خورد دایما همچون غذا  
 علاج خوش و خوب و شهوت فزا زیاد کند شهوت و آب پست  
 ز شهوت بر آید همین آ آ آب خوش باب بقول بغرات حکیم  
 مراب زرد که تحت قوه با بسیار نام است یا بخنر غایب و ناشناخته خورد

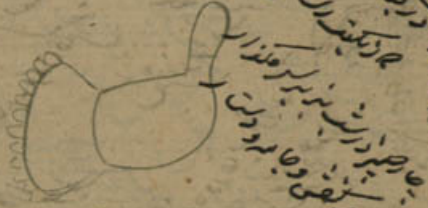
در باب عداوت بخوان این دعا سه هزار و سیصد و سه بار با اسم مر که خواهم  
 وَالْقِيَامَاتِ بِنَهْمِ الْعِدَاوَةِ وَالْبِقْضَاءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ در باب  
 محبت بخوان این دعا را یک هزار و چهل و نه مرتبه با اسم فلان بن فلان  
 يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ اِيضاً در باب  
 محبت هزار مرتبه در چهل روز بخواند هر روز هزار مرتبه با اسم فلان بن فلان  
 محرب و از مرده است قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي  
 يُحِبِّكُمْ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ  
 اگر خرازان جمیع دشمنان بو توبسته کرد و در نظر جمیع خلا  
 عزیز کرد در این چهارده حرف بی نقطه را بو کاغذ بنویس و بخورد  
 آن کاغذ را بو بویست که در کان و خستخاش و در زیر سنگ  
 گران نهد خطانند از محرب و از مرده است <sup>عزها انبت</sup>  
 عقل لسان فلان فلان <sup>احد وسطه</sup> و هو بلسان کلمه  
 شکل عدد و موی اجن و لا اله الا الله الرحمن الرحيم و در  
 روز جمع اطعام کند نفراد او در دو رکعت نماز حاجت  
 و مطلب را زگر کند و در باز و راست بنهد در



در محل ماه خرم دیده بطرف مکه عثمان دیدند بطرف از زمانه بر چیدند  
از عادت کفر و غیره

در بنات کنی تو در افند  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار

در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار



در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار

در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار

در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار

در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار

در بنات کنی تو در بازار  
دست بکین که فراره بیرون  
در بنات کنی تو در بازار



طالع  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷



